

شکرگزار شوند همه ملتین سپید

قدار

زین

صحبہ بیگم مسیحیہ

دایرہ فہرست سفارت جہوری اسلامی ایران - دہلی نو



یادآوری چند نکته

- مقالات ارسالی باید تایپ یا با خط خوش نوشته شود و شامل پاورقی‌ها، توضیحات و فهرست منابع در پایان باشد.
- مقالات ارسالی برای فصل‌نامه باید چاپ نشده باشد.
- فصل‌نامه مقالات دریافتی را بازپس نخواهد داد.
- حق التألیف مناسب به مقالاتی که در این فصل‌نامه به چاپ برسد، پرداخت خواهد شد.
- فصل‌نامه در انتخاب مقالات آزاد است.
- مطالب منعکس شده، الزاماً نظر مدیریت فصل‌نامه نیست.

قند پارسی

تألیف و تالیف

تألیف و تالیف

تألیف و تالیف

تألیف و تالیف

مدیر مسئول

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

تألیف و تالیف

تألیف و تالیف

فصلنامه رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو

شماره ۹، بهار ۱۳۷۴

«قند پارسی»

مشاوران

پرفسور نذیر احمد

پرفسور سید امیر حسن عابدی

پرفسور عبدالودود اظہر دہلوی

مدیر مجلہ

دکتر شریف حسین قاسمی

ناشر: راینزی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دہلی نو ۱۱۰۰۰۱

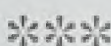
تلفن: ۴-۳۸۳۲۳۲۲

ماشین نویسی کامپیوتری: عبدالرحمن قریشی

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار
۲	۱ خلاصه راحة الصدور و آية السرور
۳	۲ در تاريخ آل سلجوق
۴	تأليف:
۵	محمد بن علي بن سليمان الراوندي
۶	تصحیح و تحشیہ:
۷	۱ پرفسور نذیر احمد
۸	۲ شرح قصاید «خاقانی»
۹	۳ پرفسور امیر حسن عابدی
۱۰	۴ دو غزل
۱۱	نسخه‌ای خطی که
۱۲	درست شناخته نشد
۱۳	۵ دکتر عبدالرزاق «عرفان»
۱۴	۶ غزل
۱۵	۷ پرفسور سید طلحه رضوی «برق»
۱۶	۸ غالب شناسی در ایران
۱۷	۹ دکتر سید حسن عباسی
۱۸	۱۰ غزل امروز
۱۹	۱۱ علی رضا کاربخش
۲۰	۱۲ شناسایی ناشناس و آثار او
۲۱	۱۳ کورش منصوری
۲۲	۱۴ دو غزل
۲۳	۱۵ دکتر محمد مسلم نوری
۲۴	۱۶ تاریخ ادبیات اردو
۲۵	۱۷ پرویز شیری
۲۶	۱۸ غزل
۲۷	۱۹ «شمیم» جی پوری
۲۸	۲۰

- ۱۲ داستان دهر و رانجه‌ها
 در زبان و ادبیات فارسی علیم اشرف خان ۶۵-۲۵۰
 ۱۳ قطعه تاریخ دکتر رئیس احمد نعمانی ۲۶۶
 ۱۴ اخبار ادبی و فرهنگی ۸۱-۲۶۷
 ۱۵ اشارات مرکز تحقیقات فارسی ۲۸۲



۱	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۲	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۴	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۵	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۶	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۷	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۸	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۹	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۱۰	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۱۱	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۱۲	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۱۴	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران
۱۵	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران	۱۳۱۳	روزنامه‌ها و روزنامه‌های ایران

پیشگفتار

اعلام کرده‌ایم که در هر شماره «قند پارسی» یک متن اسامی و مهم فارسی را که قبلاً چاپ نشده و بیشتر از صد صفحه نباشد، به جاب خواهیم رساند. طبق این برنامه، در این شماره خلاصه راحة الصدور و آية السور در اختیار خوانندگان گرامی و دوستداران زبان و ادبیات فارسی قرار داده می‌شود.

استاد نذیر احمد متن این خلاصه را برای «قند پارسی» با توجه زیادی تصحیح نموده‌اند و اهمیت آن را با مقدمه عالمانه و گزارش‌ها و یادداشت‌های علمی و تاریخی در پاورقی‌ها مضاعف نموده‌اند محمد بن علی راوندی مورخ قرن ششم هجری در آغاز به خدمت طغرل سلجوقی پیوست و سپس در آسیای صغیر با دربار کیخسرو بن قلج ارسلان سلجوقی تعلق پیدا کرد و تاریخ سلجوقیان را از آغاز تا پایان دوره سلطنت طغرل بن ارسلان و غلبه خوارزمشاهیان بر عراق و همچنین تاریخ اتابکان عراق و آذربایجان را تحت عنوان راحة الصدور به نام او تألیف کرد. متأسفانه اسم شخصی که این اثر گرانبها را خلاصه کرده است، مجهول می‌باشد.

استاد سید امیر حسن هایدی درباره دو نسخه خطی شرح قصاید خاقانی از دو نویسنده مختلف گزارش مفصّلی نوشته‌اند. یکی از اینها از شادابادی است که «شرح معروف قصاید خاقانی» و دیگری از مؤلف ناشناخته است که شرح مختصر ایبات قصاید خاقانی می‌باشد.

دکتر عبدالزّب «عرفان» به اشتباهی که درباره مؤلف یک نسخه خطی موجود در فهرست نسخ خطی فارسی موزه و کتابخانه سالار جنگ رخ داده است، توجه خوانندگان گرامی را جلب نموده‌اند.

جناب آقای علی رضا کاربخش غزل امروز فارسی را بررسی نموده و مختصات آن را به نحوی مطرح ساخته‌اند تا اینکه تاریخ اجمالی غزل امروز فارسی برای خوانندگان روشن گردد.

جناب آقای پرویز ثری شاید برای اولین بار است که تاریخ ادبیات اردو را به فارسی بیان کرده‌اند و همچنین دوست عزیز جناب آقای کورش منصوری احوال و آثار عرفانی سلطان محی‌الدین پادشاه قادری را برای نخستین مرتبه معرفی نموده است.

دکتر سید حسن عباس توجه استادان و دانشمندان ایران را به «غالب دهلوی» در مقاله خود تحت عنوان غالب شناسی در ایران جلب کرده‌اند. اطلاعاتی که در این ضمن گردیده، نشان می‌دهد که غالب و آثارش در ایران نیز مورد توجه قرار گرفته است.

داستان هیر و رانجها از جمله داستان‌های عشقی هند است که تاکنون همچنان مورد علاقه و توجه هندی‌ها می‌باشد. آقای علیم اشرف گزارشی دربارهٔ روایات فارسی این داستان نوشته‌اند و از مقالهٔ ایشان آشکار می‌شود که هیر و رانجها را شعرا و نویسندگان فارسی چند مرتبه به فارسی بازگو کرده‌اند.

ما از استادان و دانشمندانی که مقالات خودشان را برای چاپ در «قند پارسی» ارسال می‌کنند، تشکر می‌کنیم. امید است لطف و توجه همهٔ شما هیچ وقت رویه کاهشی نگراید.

مدیر

خلاصہ
راحة الصدور و آية السرور
در تاریخ آل سلجوق

تألیف

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی

از

نگارنده ناشناس

مبنی بر نسخه خطی کتابخانه دانشگاه اسلامی، علیگره

تصحیح و تحشیہ

پرفسور نذیر احمد

استاد ممتاز دانشگاه اسلامی، علیگره

فهرست مندرجات

٣-١٣	١	مقدمه مصحح
١٤-٦	٢	مقدمه كتاب
١٧-٣١	٣	آغاز كتاب
٣٢-٥	٤	السُّلطان عضدالدَّولة ابو شجاع الب ارسلان بن چغرى بك بن ميكائيل
٣٥-٢٢	٥	السُّلطان معزالدنيا والدين ملك شاه بن محمد بن داود
٢٢-٨	٦	السُّلطان ركنالدنيا والدين ابو المظفر بركيارق بن ملك شاه
٢٨-٥٦	٧	السُّلطان غياث الدنيا والدين ابو شجاع محمد بن ملك شاه
٥٧-٦٩	٨	السُّلطان معزالدنيا والدين ابو الحارث سنجر بن ملك شاه
٦٩-٧١	٩	السُّلطان مغيث الدنيا والدين محمود بن محمد بن ملك شاه
٧١-٤	١٠	السُّلطان ركنالدنيا والدين ابو طالب طغرل بن محمد [بن ملك شاه]
٧٤-٨٥	١١	السُّلطان غياث الدنيا والدين ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملك شاه
٨٦-٧	١٢	السُّلطان مغيث الدنيا والدين ملك شاه بن محمود بن محمد
٨٨-٩٦	١٣	السُّلطان غياث الدنيا والدين ابو شجاع محمد بن محمود بن [ملك شاه]
٩٦-٩	١٤	السُّلطان معزالدنيا والدين ابو الحارث سليمان بن محمد
٩٩-١١٣	١٥	السُّلطان ركنالدنيا والدين ارسلان بن طغرل بن محمد
١١٣-٢٠	١٦	السُّلطان ركن الدين والدنيا ابو طالب طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملك شاه

مقدمه تصحيح

خلاصه راحة الصدور شامل يك مجموعه نقيس است كه مشتمل بر بخش هاي ذيل است:

۱- تاريخ جهان گشاي جويي سه جلد.

۲- ذيل جهان گشاي.

۳- تسليط الاخوان.

۴- خلاصه راحة الصدور كه ما درباره آن صحبت مي كنيم.

از اين مجموعه دو نسخه موجود است. يكي در كتابخانه پاريس^۱ و ديگري در كتابخانه دانشگاه اسلامي عبيكوه^۲. علامه محمد قزويني مجموعه پاريس را در مقدمه تاريخ جهان گشاي حزين ذيل سطر ج (جهان گشاي جويي) معرفي نموده است. به علاوه وي درباره وجود يك تلخيص ديگري از راحة الصدور به نام العراصة في الحكاية السجدة به اطلاع داده است.^۳ آقاي دكتور محمد اقبال در تصحيح راحة الصدور^۴

۱- ذيل شماره لاجه فارسي ۱۵۵۶ - دبيره سجلات، ذيل شماره ۸۵۸/۱.

۲- مي قج. خد. او مقدمه تاريخ جهان گشاي جويي، طبع لندن، قلد. ۱۹۹۱ م.

۳- اين تصحيح مي است بر نسخه مسطور به فرد سجاد علي خويي خطي مکتوبه ۶۳۵ هـ در كتابخانه متري پاريس شماره ۱۵۱۴ Supplement Persan نگهداري ميرود. پروسر پاول در J.R.A.S. سال ۱۹۰۲ م، ص ۴۶۰-۴۶۱، ۸۷-۸۹ مشهورات اين كتاب را به طور خلاصه به زبان انگليسي ترجمه نموده است. اين نسخه به قطع سم ورق عربي مشتمل بر ۱۷۹ ورق و به خط نسخ درتد سجاد حزين است (مقدمه تاريخ جهان گشاي جويي، ص ۱۱ حاشيه) و تاريخ كتبت در حاشيه سده يدين قول است. كتبت در قزوين، مصدق به حسن ثلثين متعاقب في يد القليل المحتاج الي عفو رب الناس الصالح الياس بن عبد الله الحافظ القزويني (كتاب پهلوي - ص ۲۶۵) اين كتاب به تصحيح و ترميم و تحشيه و مقدمه دكتور محمد اقبال ذيل انتشارات گف. ليدن، ۱۹۲۱ م. چاپ شده كه ديگر از فهرين پياپ هاي كتب فارسي است و اصناد قزويني مرحوم يك مقاله مفصلي بر اين چاپ نوشته و در بيست مقاله خود درج نموده است.

از این نسخه‌ها در مجموعه راجه القادور که در پاریس بود، استفاده نموده است. دکتر آبلان این رساله را رساله جویی گفته است و از توضیح امشان واضح می‌شود که نسخه پاریس یا نسخه علی‌گروه قزوینی دارد. نسخه پاریس از آخر ناقص است زیرا که این دستنویس شامل بعضی اجزای جهان‌گشایست، چنانکه محمّد قزوینی درباره این نقص توضیحی معبد داده است.

نسخه علی‌گروه از حیث خصایص زیر مورد توجه است:

۱- عمده بخش‌های نسخه از پیکه کتاب است که حوش نویسی بوده و از کتاب را از اول تا آخر نوشته است.

۲- نسخه کامل است و هیچ ورق افتادگی ندارد.

۳- چنانکه از ترفیحه به دست می‌آید، تاریخ کتابت این نسخه ۹۹۸ هـ است. ترفیحه تمام زبات تواریخ ملائکین ال ملحقوق فی سلخ شهر دی‌الحجه منه لمان و تسعین و تسعمائة من الهجرة النبویه فی قبه الاسلام بلخ.

۴- کتاب نسخه حوش نویسی بوده و نسخه مورد نظر را از اول تا آخر استنساخ نموده است. محتویات نسخه به قرار زیر است:

۱- تاریخ جهان‌گشای جویی در سه جلد شامل ۱۶۲ برگ، و تاریخ کتابت این جزء در آخر جلد سوم بدین‌طور دیده می‌شود: تمام شد تاریخ جهان‌گشای جویی به فرخی و یوزنی در صیدهم ربیع الاول منه لمان و تسعین و تسعمائة (ورق ۱۶۲ ب). اما این تاریخ غلط است، تاریخ کتابت مجموعه ۹۹۸ هـ است، پس به قن قوی تسعمائة باید تسعمائة باشد.

۲- رساله مختصری شامل چهار صفحه به این عبارت شروع می‌شود: ذکر کیفیت واقعه بغداد منقول از نسخه علی‌العلماء و الحکماء استادانشر نصیرالدین محمّد بن محمّد الطوسی رحمه الله علیه.

این رساله به نام ذیل جهان‌گشای جویی نیز شهرت دارد.

عبارت خاتمه نسخه به قرار زیر است:

«بعضی دیگر بخشد و بعضی کشته شدند و بعضی این گشتند و کوفه و بصره لشکر
برده این شد و بخت هذا المختصر بحمد الله و حسن توفيقه الصلوة على رسوله و
آله اجمعين»

۳۳- بخش حوزم مجموعه به نام تسلیه الأخوان است. این رساله بدین قرار شروع
می شود: «إلهي بك الله بك الله بك فلا تكشف له إلا خير و إلهي بك الله بحبوه فهو عالم كل شئ
قدیر»

عبارت خاتمه اینست:

تمام شد رساله تسلیه الأخوان از گفتار سلطان الوزراء دست و معاذك الشرفی و العرب
علاء الدنيا والدين شمس الاسلام و المسلمين عطا ملك بن محمد الجوزي رحمه الله
عليه في اوائل جمادى الاول ۳۹۸ هـ.

از پس هجرت بسال ششصد و هشتاد و سه
آفتاب آسمان بر عادت خود در افق
صاحب خسرو نشان دستور عالم شمس دین
آنکه دور جرج مثل آن به انواع هنر
در وزارت داده سی ساله جهان را انتظام
گفت هنگام فنا هرج از تو آمد خوش بود
تسلية الأخوان رساله ایست که عطا ملک جوزی به نام برادر خود شمس الدین جوزینی
نوشته بود، و در این رساله عطا ملک پرده از نوطه ها گشوده که در دور تسلط او خلاص
جوزینی ها به عمل آمده بود.

۳۴- آخرین رساله این مجموعه خلاصة واحة الصدور است. مرتب رساله
نوشته کرده است که معلوم نشود این رساله خلاصة کتاب دیگر است، بلکه آن را
به عنوان یکی تصنیف جداگانه و منقسم به نام تاریخ منجوقیان معرفی نموده است.
مابراین اصلاً اشاره ای به واحة الصدور نشده، و هم گفته نشده که نویسنده در اختصار

عین تاریخ راجه القصور مشغول است. یک دو مرتبه نام خود و مؤلف راجه القصور و نام خاندان تاج‌الدول آورده‌بود ولی مرتب خلاصه دیده و دانسته از هر دو نام صرف نظر آورده است. معلوم نیست منظور مرحوم اندروس این حقیقت را پس بوده که این رساله بهر آن نیست به هر خلاصه راجه القصور. ممکن است در نسخه پارسی نام کتاب نوشته شده باشد. به هر حال روی نسخه هلنیگرمه یکجا نام خلاصه القصور دیده می‌شود.

کتاب راجه القصور و آیه‌الشعر در تاریخ صلاحه ابراهیم و عراق از عهد طفول یک (خسرو) ۵۲۴ هـ یا طفول بن ارسلان (مقتول در ۵۵۹ هـ) است. نویسنده‌اش ابوبکر محمد بن علی بن سلطان راوی‌ای است که در سال ۵۹۹ هـ به نام سلطان عیبات‌الدین کجسرو بن شیخ ارسلان از صلاحه روم (۴۰۷-۵۸۸ تاریخ) تألیف نموده موضوع این کتاب تاریخ صلاحه است که مشغول است از خسرو و زواید بسیار خارج از موضوع که فقط ویرایه از ۸۲^۶ صفحه از جمله کلی ۲۲۰ صفحه کتاب را تشکیل، یک حائمه مفصلی فریب ۹۶ صفحه در آداب مدامت و شطرنج و نرد و علم خط و فیروها در آخر کتاب ملحق است. فی‌رعی تاریخ بهر آن حد ریاضی اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و

۱. ۵۲۹ هـ سال تمام کتاب بنسبت، بلکه اواده نوشتی کتاب (ازک ص ۶۲) و به ظاهر در مذهب یک سال آخر سال ۵۰۰ هـ این کتاب پایان رسیده است زیرا که دو کتاب دیگری از وکن‌الدین سلیمان موجود است. اولی ۵۴۰ هـ و وقت یافته است و حق نیست که انتشار اول کتاب به نام سلیمان بوده و پس از فوت او این تاریخ به نام عیبات‌الدین کجسرو پس از توضیحات لازمی اعدا شده باشد (ازک مقدمه انگلیسی ص ۱۸۵)

۲. کذا فی الأصل (نقد پارسی).

۳. در مصنف آداب صلاحه کتاب را فی طوری خلاصه نموده اول به مدح و ثنای گویا مبادا کردم و نام خدا و رسالت و معصی بنام و دم و ذکر اهل بیت و بیان و اثبات دین از صحابه و تابعین و صفات و صفای ائمه اطهار و بیان اقسام پس مدح و ثنای این پادشاه و نصیحت که ابتدای خاطر این معصود است و بعد از آن اصول حرمی و نسبت شهادت کتاب پس ذکر عدل که سیرت پادشاه عادل المصنوع است بعد از آن تاریخ پادشاهی و این سلطان از مشغول بر سبیل احسان مگریم و ذکر اشعار و مناسبت و شرف‌های شاه در حضرت ایشان خوانده‌اند و بزم و در آخر ذکر هر سلطان و صفای پادشاه المصنوع مگریم و نسبت مدح او، پس فصلی در آداب دامت و شرف و احسن شطرنج و در بزم و فصلی در آیه‌الشعر و آداب شطرنج و بزم و در علم خط استواری چند فصلی مشتمل مگریم و فصلی غلبه مظهر و فصلی چند در ادویه و شریعت و آخر ختم دو فصلی چند و هر یک از یک

کلمات قصار و قصاید نقول از خود نویسنده در مدح سلطان علیاک‌الذین کبختور و دیگران و غالباً بدون ادبی مناسبی با ساقط کلام گنجاییده شده که روشنه اصل کلام به کلی از هم می‌گسند و هر چند اشعای کتاب بسیار معین و سلیس و یکی از بهترین اسالیب اشعای فارسی است و نیز مطالب کتاب به علت اینکه مصنف خود معاصر بعضی سلاطین سلاجقه و خطاط و ادیب و شاعر بوده، دارای اهمیت است ولی مناسبانه به کثرت خلط و زوائد و امراض جملات معنویه، این کتاب بقدر دلکشی تا اندازه‌ای ملال آور شده است، و ظاهراً به همین علت است که مصنف در دیباچه تأیید بر عدم احتصار کتاب خود نموده و می‌گوید: «و دعاگوی دولت ابوبکر محمد بن سلمان الزاوندی تاریخ‌های دولت آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل احتصار و صد هزار لعنت به جان و جان و مان و زن و فرزندان آن کس می‌فرستد که از این کتاب حرقی یا کلمه‌ای حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرفی کند».

حد اقل دو خلاصه از این کتاب در دست است. یکی همین نسخه «ما نحن فیه و دیگر المراضة فی الحکایة السلجوقیه» که به کوشش محمد^۱ بن محمد بن عبدالله بن نظام الحسینی بزدی به وجود آمده و به چاپ رسیده و مرحوم قزوینی درباره آن یادداشت معتبری در مقدمه جهان‌گشای جوینی شامل نموده است و دیگری خلاصه راحة الصدور که متن انتقادی آن را تهیه نموده‌ام و همراه با مقدمه در این جا عرضه می‌دارم، از شخصی است که ما درباره آن هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم که او در چه تاریخ این کار را انجام داده است. چنانکه قبلاً اشاره نمودیم، نویسنده رساله کوشش نموده که این را به عنوان یک جداگانه تاریخی سلاجقه معرفی کند،

۱. وزیر سلطان ابوسعید بهادر خان آخرین پادشاه مغول ایران (۷۶۵-۷۶۹) که راحة الصدور را در حدود ۷۶۵ قمری به سواد و دیباچه و حاشیه آن را با سایر حشو و رواند حذف کرده آنرا اصل عبارت راحة الصدور را به عبارتی مصحح و منسجح تبدیل نموده و به جای شعار و امثال اصل کتابت شعار و اشعار دیگر آورده و اصلاح و مستطاف نام کتاب راحة الصدور که از اول تا به آخر معاصر آن را اصلاح کرده بوده است و از وجود آن به کلی بی‌تعلیل نموده است. این کتاب به اعتمام دکتر کارل زوسهوانه الحاشی در سال ۱۳۲۹ در مصر به طبع رسیده (مقدمه راحة الصدور، ج ۱، ص ۴۰۰، قلمی و حاشیه).

به همین جهت مقدمه راجعه الفُضُول را که دارای ۸۹ صفحه می‌باشد، حذف کرده و به جای آن مقدمه کوتاه دو سه صفحه‌ای شامل رساله نموده، و به همین منظور خامنه کتاب راجعه الفُضُول را که حاوی شصت و پنج صفحه است کاملاً خارج نموده، و واقعات، لفظ خوارزمشاه، بو ایراک و برطرف شدن دولت سلاجقه به دست خوارزمشاه را که در اصل راجعه الفُضُول آمده و حاوی ۶۲ صفحه (۳۷۱-۳۰۲) می‌باشد، در دو برگ گنجابنده است. مرید بر آن تهریماً بعضی اشعار مدحیه و اکثر اشعار و حکیم و عبارات عربی را حذف نموده، و چنانکه قبلاً توضیح داده شد، شواهدی را که بر وجود اصل کتاب راجعه الفُضُول و نویسنده‌اش دلالت می‌کند، تماماً و تماماً حذف کرده است.^۱

درباره همین امور مرحوم قزوینی می‌نویسد:

در سوق اصلی تاریخ عربی عبارت راجعه الفُضُول را گاهی بدون یک کلمه یا یک حرف تم و زیاد همه جا محفوظ داشته و به قدر نقطه‌ای تصرف و تحریف در آن نموده، از این جهت این رساله را تا آنجا که راجع به اصل تاریخ سلجوقیه است، نسخه دومین از راجعه الفُضُول می‌توان محسوب داشت.^۲

مطهرحات این رساله در ترتیب ابواب و فصول همه جا قدم به قدم با راجعه الفُضُول مطابق است تا حکایت جنگ همرگ آخرین سلطان سلجوقیه با سلطان تکش خوارزمشاه و کشته شدن طغرل و الفراض سلجوقیه واقع در ورق ۲۶۱ الف و سطر آخر از این رساله مطابق با ورق ۱۶۰ ب سطر اول از اصل راجعه الفُضُول، که در این جا در رساله ریشه مطلب قطع می‌شود و تا سحر به واسطه سهو غریبی از اختصار راجعه الفُضُول کند یک حرف می‌بردارد به جلد دوم از جهان‌گشای حویسی در وسط تاریخ سلطان محمد

^۱ ملاحظه راجعه الفُضُول می‌باشد حاوی است که در آن نام حال مؤلف راجعه الفُضُول آمده و در خلاصه ای در ۳۰ و حدود حدود و در حقیقی می‌نویسند گفت: آورده این دعا گوئی مولانا صدوق کبیر تاریخ الفی سلجوقیه در حقیقی می‌نویسند که یکصد و ده حضرت علی فرستاد به مولای احمد و محسن راجعه الفُضُول و در کتاب دروغی چنین آمده که حقیقت است که تاریخ الفی فرستاد از در خلاصه سلطان با تاریخ الفی در ۱۰۰۰ تاریخ الفی علی عصر این دو پادشاهان گفت و ده حضرت فرستاد است که تاریخ الفی گفت: ۱.

خوارزمشاه. ابتدای عبارت جهان‌گشای جوینی این جمله است «از ندمای که مقرب بود بر حسب حال رباعی درخواست» و مطابق است با نسخه الف ورقی ۷۵ ب ص ۱۲ و اثر این جاتا آخر صفحه تمام امتداد همین فصل جهان‌گشای است و منتهی می‌شود به آخر فصل جهان‌گشای معنون به ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان که هیچ ربطی به راحة الصدور و تاریخ سلجوقیه ندارد و واضح است که این خلط از نامح است نه از مختصر، اما خود راحة الصدور از این موضوع رشته حکایت را به سرف طبیعی خود امتداد داده و قتل سلطان طغرل و اقراض سلجوقیه را مبوطاً شرح می‌دهد.

چنانکه گفته شد این خلاصه کتاب راحة الصدور را عیناً نقل نموده، اما آنجا که آقای فزونی نوشته است که این «خلاصه» از اشعار و امثال عربی و کلمات قصار عربی عالی است، کاملاً درست نیست. زیرا «خلاصه» از اشعار و امثال عربی و کلمات قصار بکسر عاری نیست، بلکه تأثیر این مختصر در «خلاصه» موجود است، هر چند خیلی کم. در مورد نتیجه‌گیری آقای فزونی درباره عبارت «خلاصه» که آن عین عبارت راحة الصدور است بدون یک کلمه کم و زیاد، بدون نقطه‌ای یا یک حرف تصرف و تحریف، بنده عین عبارت «خلاصه» که نسخه پاریس آن را ندارد، با مقایسه عبارت راحة الصدور نقل می‌کنم تا نوع اختصار نویسی به وضوح پیوندد:

خلاصه

راحة الصدور (ص ۳۷۱)

خبر آمد که خوارزمشاه به سمنان	خبر آمد که خوارزمشاه به سمنان
رسید. سلطان به زیارت الله رفت. ناگاه	رسید. سلطان به زیارت الله رفت. ناگاه
قطع اینانج از ریاط قوطه سر روز بدوآیند	قطع اینانج از ریاط قوطه سر روز بدوآیند
و لشکر مضطرب شدند و هر کس	و لشکر مضطرب شدند و هر کس
می‌گفت:	می‌گفت:
مضطرب شدند و هر کس می‌گفت:	مضطرب شدند و هر کس می‌گفت:

نژادی مرا کاشکی مادم

نگشتی سپهر بلند از بزم

یست و هشتم جمادی الآخره بود که
سلطان از شهر بیرون آمد و این دو بیتى در
آن وقت بگفت، و با همی:

رو جوشن من یار تا در پوشم

کین کار یمن قتاد تا خود کوشم

دست بگف گرز و سر بر دوشم

من ملکه عراق را بجان نروشم

و جنگ را به ساخت و میمنه و میسره
راست کرد و قلب پیاراست و بر هادت
خویش گرز گران و در پیش لشکر خویش
می گذشت و این آیات شهنامه می خواند
و صف می آراست:

چو زان لشکر کش برخاست گردد؟

رخ نامداوان ما گشت زود

من آن گرز یک زخم برداشتم

به را بدان جای بگذاشتم

خروش خروشیدم از پشت زمین

که چون آسا شد برشان زمین

یک حمله از جانبین برقت، به دوم
حمله سلطان به ذات خویش بتاخت و
خود را در میان ایشان انداخت، لشکر

نژادی مرا کاشکی مادم

نگشتی سپهر برین از بزم

تبودی مرا رنج و تبار و درد

غم کشتن و گرم دشت نبرد

اگر خود نژادی خرد متد مرد

ندیدی بگیتی چنین گرم و سرد

بزد و بکوری و ناکام زیست

برین زیستن زار باید گریست

سرانجام خشت است پالین او

دریغ آن دل و راه و آیین او

یست و چهارم جمادی الآخره بود،
سلطان از شهر بیرون آمد و جنگ را
بتاخت و میمنه و میسره راست کرد و
قلب پیاراست، یک حمله از جانبین
برفت، به دوم حمله به ذات مبارک خویش
بتاخت و خود را در میان انداخت مثل
إِذَا جَاءَ أَجَلُ الْبَیْزِ بِحَرَمِ حَوْلِ الْبَیْرِ.

لشکر به یک بار از سلطان باز گشتند،
در میان ایشان سلطان با چنددار پمانده،
دست بدیشان نمی داد و ایشان نیز قصد
کشتن سلطان می کردند که از او رنجیده
بودند و محت ها دیده، یک سواره چنان
آسان به دست خصمان تیغند که چنان

به یک بار از او برگشته و سلطان را خبر
مردی پیدا دست بدست می داد و
ایشان یک بار قصد لندن او می کردند که
از او رنجیده بودند و محبت ها دیده یک
سوازه حمله برده اسپش خطا کرد و او را
از دست بیفکند. إذا جاء اجل الیمر یحوم
حرم الشیر.

از مقایسه خلاصه راجحه القصور با کتاب راجحه القصور چایی که میسر است بر
سجده مختصر به فرد در کتابخانه علمی پاریس، واضح می شود که مرتبه خلاصه از روی
سجده دیگری غیر از سجده موجود خلاصه خود را تزیین داده است، چنانچه از این
خلاصه بعضی عبارات اضافی و اطلاعات زیادی به دست می آید، و چون سجده دیگری
از این کتاب نیست، این اطلاعات اضافی سار نیس و مورد نوشته است.

۲- از این سجده خلاصه تاهاهی سجده علمی پاریس که مرحوم تروسی به آنها اشاره
نموده است، رقع می شود.

۳- از این لحاظ که سجده حاضر از خلاصه راجحه القصور که در کتابخانه دانشگاه
اسلامی علیگره نگهداری می شود، تاهاهی سجده خلاصه محفوظ در کتابخانه علمی
پاریس، و راجحه القصور چایی و نیز خطی کتابخانه علمی پاریس را دور می کشد، دارای
اهمیت فوق العاده می باشد.

در خلاصه تاهاهی اولی سجده علیگره درج می شود

۴- در سجده از لحاظ خط اهمیت دارد که تسعین حقوق و روش است.

۱- بر این واقعات شریک من ارسلان در راجحه القصور شده می شود. از در خلاصه شریک ۱۰۰ خط و تاهاهی
است. اما تاهاهی تاهاهی القصور ۱۰۰ خط و تاهاهی تاهاهی القصور ۱۰۰ خط و تاهاهی تاهاهی القصور ۱۰۰ خط
می باشد. تاهاهی تاهاهی القصور ۱۰۰ خط و تاهاهی تاهاهی القصور ۱۰۰ خط و تاهاهی تاهاهی القصور ۱۰۰ خط

۲- در این نسخه همه **«هه»** مانند **«هه»**های امروزی نه بدل معجم می باشد، زیرا که در آخر قرن دهم و اوّلین **«هه»** که ماقبل آن مصوت ها باشد، به **«هه»**های فارسی رواج نداشته.

۳- **«ه»** برای **«گ»**، **«آ»**، **«پ»**، **«ج»** مانند امروز اکثر به نظر می آید، و **«ه»** فارسی هیچ وقت به صورت **«ز»** عربی دیده نمی شود.

۴- **«ه»** موصول **«گ»**، **«ب»**، **«ک»** استقام به صورت امروزی آمده باشد، بلکه خدمتی که، اجتهادی که، معلوم است که و غیرها.

۵- حرف **«ح»** **«ه»** متصل به کلمه محروم می آید مانند **«درجه»**، **«سرکستان»**، **«غراء»**، **«قار»**.

۶- **«ه»** رشت، متصل به فعل می آید مانند **«باید دانست»**، **«رسید»**، **«بود»** و غیرها.

۷- **«ه»** منفی، متصل به فعل می آید مانند **«توان»**، **«نرو»**، **«نکرد»**.

۸- **«ه»** **«آ»**، **«پ»**، **«ج»** حذف می شود، مثلاً **«میرسوقست»**، **«پادشاهانست»**، **«واجبست»**، اما در بعضی صورت ها **«ه»** باقی مانده، مانند **«معلوم است»**، **«ظاهر است»**، **«اولاک است»**.

۹- کلمات محرم به **«ه»** در صورت مضاف اغلب دارای همزه و گاهی حرف **«ی»** می باشد، مثلاً **«لشکرها»**، **«پراگنده»**، به عزال کفار، خلفاء راشدین، شراب ها، گران، اعمارت ها، سیار، اما به صورت استثنائی این مثال ها نیز به نظر می آید: **«خدای عز و جل»**، **«احیای علوم»**.

۱۰- در کلمات محرم به های غیر ملفوظ در صورت مضاف **«همزه»** افزوده می شود، چنانکه امروز **«مداوول است»**، مانند **«درجه»**، **«لبا»**، **«خواست»** بی شمار.

۱۱- در کلمات محرم به **«ی»**، علامت اضافت **«همزه»** می آید، مانند **«تنگنی چراخور»**.

۱۲- در کلمات **«دالم»**، **«فالم»**، **«فصالده»**، به جای **«همزه»** **«ی»** می آید یعنی **«دایم»**، **«فایم»**، **«فایم»** و غیره.

۱۳- **«ه»** **«ی»** اکثر از فعل جدا می آید، می گشت، می کرد، می کرد، نمی کند، نمی گذشت، می دهی، می روم و غیرها.

۲۹- کلمه «بی» اکثر جدا آمده می شود، مانند بی حرف می، بی شمار، و لفظ «توانا» نیز دارای همین صورت می باشد مانند توان کرد، «تو» علامت صفت «توانایی» از کلمه جدا می آید مانند نزدیک تر، مقدم تر.

۳۰- حرف «الف» در کلمه ایستد، مانند بر شات، ازیشان و غیرها.

۳۱- حرف «های» غیر ملحوظ در ماضی نقلی باشد او گذشته، و صفت دادمیت، حاصل شدیمت و به صورت استثنائی، فرموده است.

۳۲- در واژه ها که بر «ی» ختم می شوند، در صورت اضافه «ی» بر آن، بدین طور می نویسند: حاجت روایی، رمایی و غیرها.

۳۳- کلمات محترم به «های» غیر ملحوظ، به صورت جمع که با اضافه «ها» ترکیب می یابد، «های» غیر ملحوظ افتاده می شود، مانند کز چهار، جامها و غیرها.

۳۴- «آنکه»، «چنانکه»، «چنانچه» اعلای امروری دارند.

۳۵- حرف «وا» اکثر با لفظ متصل می آید، مانند آوا، سلفا ترا، سلیمانرا و غیرها.

۳۶- بعضی اسامی صورت اختصاصی دارند، پس به جای طس، نشاپور به جای

نشاپور

۳۷- لفظ دشخوار که در قدیم به جای دشوار می آمد، اطلاق یک جا به همین صورت قدیم آمده و معلوم می شود این لفظ از اصل نسخه که در آن به همین صورت یافته می شد، عیناً گرفته شده است.

تذکر

در خلاصه متر کلمات ارقام به دو گونه نوشته شده است. یکی به گونه ارقام در داخل فوسبین که صفحه کتاب راحة الصدور چایی است و دیگری به گونه ارقام در داخل برانتز که مربوط به شماره اوراق خلاصه راحة الصدور در نسخه علیگرد است.

کار دهنی و عقیق شناسی که به حکم همسانی با این عبارت از جانب ما الحاقی نگردید.^۱
 از ملاحظه دوستی شما رحمتی شماست و نیز به مددی و از معاونت مستعفی نیستیم^۲ از
 جنبه شما اگر چنانکه حمله برادران نتوانید آمدن بکری را اختیار کنید (۱۷۶ ب) که
 به حضور ما آمد و ما بر کنار آب مقام ساخته ایم تا مسافت او نزدیک بود تا به او
 استظهاری و عهدی کرده آمد، این کرد آید شد و این عقیق شد، علی^۳:

لَا تَفْتَحْ بِأَبَا يُعْبِكَ سُدَّةً وَلَا تَرْبِيعَ مَهْمَا يُعْجِزُكَ رَدَّةً.

(ص ۸۹) از جوار این بیام بدشت رسید، اسرائیلی را که مقدمه تو بوده اختیار کردند،
 و لشکر گران روی به سلطان نهاد، محمود را از لشکر او خبر کردند کس پیش او میاد
 که امر مسافت برانعه مدد لشکر حاجت بست، مقصود دیدار است و استظهاری، لشکر
 همان جا بکه رهائی و بر با خاصگیان و اعیان عربش خریدار سائی، بر سر موجه ساخته
 مایه من انجم النجوة شمس الشهبانة

شعر:

هر که در شد به بخری پایاب تفتنه میرد چو آتش اندر آب

چون اسرائیلی^۴ برسد محمود او را کرامتی^۵ کرد و با خویش بر تخت نشاند و
 بر سر بکار کرد و گفت: مرا هر وقت به جانب هندوستان بخوای کنار حرکت می باید
 کرد و بلاد حرامات مهمانی من ماند، باید که ما را با شما عهدی و استظهاری باشد تا اگر
 دینی از طرفی خصمی پیدا آید و به مددی حاجت باشد، به شما استعانت کنیم،
 اسرائیلی^۶ احوال داد که از مادر بدگی تفصیر نرود، سلطان گفت: اگر وقتی به لشکر

۱ اصل: نگردید.

۲ این عبارت از روی راحة القدره، ص ۸۸ افزوده شد.

۳ اصل: کرد تصحیح از روی راحة القدره.

۴ اصل: شعر، معنی مثل است: خوی سرنگشی که در پستی آید متعذر بود و تیری سبزی که دفع آن
 ناممکن باشد. راحة القدره، ص ۸۸. ۵ راحة: چو.

۶ راحة: اگر کسی و عیان درست به نظر می آید.

حاجتی افتاد به چه قدر و به چه نشان ما را مدد بود از شهاد اسرائیل که این سر خود
 انگشت بود و در چوبه سر به بند لاف و ستعازان یک چوبه سر پیش محمود انداخت و
 گفت هر گاه که خواهی این را به نشان به حیل ما فرستد صد هزار سوار داد و مدد
 محمود گفت اگر فرستد بشه سر دیگر پیش او نهاد و گفت این را به بلخار کوه^۱ فرستد
 بجای هزار مدد رسد اگر ریاضت باید گمان را بر او انداخت و گفت این را به ترکستان
 فرستد تا فرستد فرستد هزار سوار خواهی گوی ۴۹۰ به داری تو آیتد سلطان را این
 بحر فر اگر هست و از وی پند بشید

عز من مایه مایه میره نم پا هو آید و من خفتد میره نم پند آید

شعر

تاکلی را اعان نخواست بود / شکر سیرت نرسد از دد و دود
 و فرمودند جوان آوردند و طعام خوردند و بعد از آن دست به شرب کردند و همه خمیازه
 روی صبح کردند و او را و حیل او را بسیار خلعته دادند و هر عصری و از لشکر خویش
 فرمود تا از حیل او مقدمی به دوق برده و شربهای گران در دادند و چون مست
 شدند هر یکی را بندی گران بر پای نهادند و او بر اسرائیل حین کرد و هم انجمن در
 شد به حدودستان فرستاد به قلعه کالهر^۲ اسرائیل چون از خواب مستی در آمد،

۱- سینه اسل به طمان کوه طمان شهر مستدر پشته اسوده و سجاد کوه تا کوه به همین نام بین نواح و
 نواح و مست پشته کوه طمان ماضی تا کوه طمان را به نشان کوه انداخته بود به از وی
 این ۶۹۱ در جنگ اسیر هوس را ترکستان در ۶۹۹ به چهار هزار سوار معروفه از ایشان کشته
 شد و بسیاری گزافه گردید و دانی به فرستاد رفتند به سجاد به در ریح از اخبار ۱۹۸ آمده که
 ترکستان در سال ۱۱۶۶ به تحت نشان لشکر مسعود عربی به و حیل برداشند و اسیری لاجان
 فرستادند

۲- راجه المصنوع سر ۹۰ مکتوب معروفه از این بحر پند بشید و او را فرمودت

۳- این قلعه کالهر از شهر به همین نام که در سیدخلقه بوده است سجاد به از این قلعه در سواد
 بود در تاریخ جهان از دانی احمد بخاری آمده اسرائیل که حد سلطان را به است برانکه محمود
 از او گزافه بر شکر کالهر و کالهر در نواحی نشان به کرده بر وگ را به سجاد و به سواد
 سادات بی ۹-۲۶۶

خویش را هسته و هسته دیده آن در فضا داد، و جماعت دیگر که گرفته بود به قلاع دیگر فرستاد.

و اسرائیل هفت سال در قلعه کائجر ماند و دو ترکمان^۱ از حیل او (ص ۹۱) میآمدند، مأموران بر آن قلعه آب کشی کردند، تا روزی در فرصتی او را دیدند و طریق سنگینند که او را در شب بداریدند، و چون^۲ لشکر بدو نزدیک رسیدند دانستند که خبردار شوند، ترکمانان را به ترکی^۳ گفت: شما بروید و از من طمع نبرید و برادرانم را بگویند که در طلب ملک سخت بکوشید، و اگر دو بار شکسته شوید، نومید مشوید و به حمز بر مگردید که این پادشاه (۱۷۷ الف) موافق شده است، کسی ندارد و عدل است، این ملک بدو ماند و به دست شما افتد^۴، و او را به قلعه بردند و بند سختی کردند و هم آنجا و ذات یافت، (ص ۹۲) قلش پسرش دران حوالی نداشت^۵ مرگست، چون خبر مرگ بدو رسید، به راه پایان سرخ کلاهان از هندوستان به مسال آمد و از آنجا به بخارا رفت پیش عثمان و احوال^۶ و حال بدو بگفت و ایشان خبر در طلب ملک و قصد انتقام بودند، و هر دست می جستند، آنگاه کسی به سلطان محمود فرستادند که ما را مقامگاه تنگ است و این مراعی به مواشی ما وفا نمی کند،

۱ نسخه اصلی: و این منطقه است زیرا که در همین کتاب ورق ۱۷۸ الف، و در راجه القُدوره ص ۹۰ و ۱۱۲ هفت سال است.

۲ در نسخه اصلی: دو ترکمان چند.

۳ به نظر از آنجا که در حمله بوده باشد، در راجه القُدوره ص ۹۱ آمده در راه بسله پیش آمد راه گزیدند، دیگر روز کوتوال بر اثر آمد و او را گرفت چو لشکر تنگ رسید.

۴ این تعصیف در راجه القُدور نیست. ۵ نسخه اصلی: مولا.

۶ این پیشانی راست افتاد، سنجولان سراسر ایران، و روم را تحت تصرف خویش آوردند، راجه القُدور ص ۹۰ الف، ص ۹۱ و هم بعد سلطان غریز القزین ابوالفتح کبعمورو بود، بزرگتر و از همه دانایتر بود. چون در راه رفته و به دست این معصوم سبکتکین ما او را در راه داشتند و خویشان کبیر خواستند، سبکتکین معصوم و سلطان ابیساک را بکشتن فرستاد، و او را کشتن فرستاد، و جهان را ایشان با خود معصوم بود.

۷ پیشانی در حوالی قلعه می گشت (راجه القُدوره ص ۹۲).

۸ راجه القُدور، ص ۹۲ احوال بگفت.

دستوری ده تا ما از آب بگذریم و میان شما با وزیر مقام سازیم، از سلطان اجابت که والی طوس بود و رباط سنگ بست او (ص ۹۳) کرده است و گنجی مدعوی است، سلطان را گفت: عوامی نباشد ایشان را به خراسان راه دادن که خیلی بسیارند و ساز و شدت دارند، باید که از ایشان فساد آید که بفارنگ آن در میان یافت.

شعر

نهر کار آیدینه کردند نگو است ردای با هرده هشتبار و دویست
سلطان به سخن نو لغات نگردد و رحمت داد تا از آب بگذشتند و با محمود زرینه
بود، حرکتی نکردند.

و مشکلی بن صاحبوق را دو پسر فراخامندند، چغریک این سلطان (داد و) (ص ۹۴)
و ابو طالب طغول تک محمّد و در میان قوم و خیریشان و حبه و مقدم شده و چون سلطان

۱ در رین الاخبار، ۱۹۲ است و چون سنه ۶۱۸ هـ آخر رسید مردمان سب و آورده به حرکت آمدند و از
فاد ترکمانان تأییدند... و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس (و نظایر آن) و از امثال واد تا آن ترکمانان را مالش دهد. امیر طوس... بر ایشان (اجتناب کرده و رکنه در سب و شکر
و حرب کردند و بسیار مردم کشتند و بسیار را مجروح کردند و به چند فرستاد امیر طوس بر ایشان
تاخین برده هیچ نتوانست کرد. پس (سلطان محمود) نامه فرمود سوی امیر طوس نوشتن: «و اب
نوشت که ترکمانان نری گشته اند و تدارک فساد ایشان چو بپایست و کتاب خانه سواد ترک
چون محمود این نامه خواند تنگ آمد لشکر کشید و در سنه ۶۱۹ هـ از طوس حرکت کرد سوی
سب و از آنجا سوی طوس کشید. امیر طوس به استقبال آمد و حقیقت حال را نمود. پس امیر
محمود فرمود تا صبحی انبوه یا امیر طوس بفرستد به حرب ترکمانان. چون به نزدیک رباط فرود رسیدند
طایف لشکر آمدند. لشکر محمود از سب ایشان طار یافتند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان
کشید و بسیاری را سنگ زدند و باقی به هزیمت راندند سوی طوس و در میان برای (سلطان
اجابت دادند که هر روز سب شکر حسین ریدی. فریب ملک را می دهی.

۲ رین الاخبار، ص ۱۹۰، ایشان (ترکان سلجوق) به جنگ تاجان و محمود فرمودی چهار هزار سوار
مرد زن و کمدک و بنه و گوسفند و اشتر و اسب و سواران و تاجان را از آنجا آمدند و سب
سوی سب و از آنجا فرود آورده بودند. حرکت کردند و عسکرها همی جلفند. چون امیر محمود از
آن گفاده آمد، امیر طوس از لشکریان دستور اجابت بخش و آمد و گفت: این ترکمانان را از دست
چرا آورده ای. این خطا بود که کردی. اکنون که فرود می راندی را با خبری تا به من ده که به انگشت های تو
ایشان بدو را می نویسد.

محمود از دنیا کناره گرد. در سه زمان و غزیرین و اربعه صافه^۱، کس به عمید نیشابور فرستاد. سوری بن المعز که قبه^۲ رها رخصی الله عنه او ساخته و در خواستند تا در آن (واحی) مفاکاه ایشان معین کند، سوری نامه فرستاد^۳ به سلطان محمود بن محمود، و محمود در آن وقت به خرجان بود برابر اشرف المعالی نوسیروان^۴ بن ملک المعالی منوچهر بن لشکر المعالی قانوس بن وشمگیر فرود آمده بود به طمع مواضعه که می خواست و انتظار حمل ری که عمید ابو سهل^۵ احمدونی خواست فرستاد می گرد، محمود چون نامه سوری را بخواند به نیشابور رفت تا تدبیر کار سلجوقیان کند، لشکر او از سفر مارندران گرفته بودند و سلاح ها به تم نیاه شده و ستوران بهار ناخورده، به تن خویش بهشت این مهم توانست کرده چند امیر اسفهلار را از لشکر اختیار کرد و با عذتی تمام به جنگ ایشان فرستاد:

شعر

چه سازی چو چاره بدست تو نیست اگر سازی ارته جهان را یکی است
ای ۹۵ سلجوقیان با ساخته بودند: این قوم ناگاه بریشان زدند و به غارت مشغول شدند سلجوقیان رجعتی کردند و مصافی سخت رفت میان ایشان، حاقیت لشکر محمود به حال زشتا شکسته شدند و سلجوقیان قرب^۶ صد هزار بار^۷ صد هزار دینار تجمل و سلاح ها و چهارپای برداشتند و این مصاف دران بیابان بود که میان قراوه^۸ و شهرستانه^۹

۱- این غلط است، به اتفاق مؤرخین وفات سلطان محمود در ۶۲۱ هـ واقع شد.

۲- رگه به شرح آن در بیهقی چاپ کلکته، ص ۵۱۱

۳- اصل جارت این نامه در تاریخ بیهقی دوجست (ص ۳-۵۸۲).

۴- اشرف المعالی نوسیروان محمود بود به قانوس بن وشمگیر (معا: تاریخ ادبیات ج ۲، ص ۲۵).

۵- در اصل ابو سعید و معین معروف است در راجه القشور، ص ۹۱ (مناقبه ش) سار این نامه این را به شرح داشت، شکه ممکن است بهر مصنف باشد، برای ابو سهل احمد بن الحسن احمدونی رگه: تاریخ بیهقی.

۶- راجه القشور: وقرب ندارد.

۷- راجه القشور: صد بار صد هزار دینار.

۸- سحبه حمل جرو، و غیره شهر است، من بر طبق راجه القشور: از روی مصاحفی که میان سلجوقیان و سلطان محمود بود داده و لایث است و قراوه و معنای به سلجوقیان داده شد (رگه: تاریخ بیهقی، ص ۶۰۷ به بعد).

۹- به قول بقوت دافله بن این شهر حرامسار و ساسه میل می باشد، رگه راجه القشور ص ۹۵، ج ۶

است؛ و اتفاق سلطان مسعود را دل مشغولی بیش آمده بود که به جانب هندوستان می‌بایست رفتن با سلجوقیان مصالحتی از سر ضرورت میکرد و سلطان برفت و کار ایشان هر روز بروز می‌گرفت و امارات پادشاهی به تأیید الهی و علامات جهانداری [ص ۹۶] هر قدر کامکاری و محال^۱ آشنه‌ریاری از صفحات احوال ایشان می‌نفت و مسح دولت از مطلع^۲ آیات ایشان می‌دهید.

شعر

(۱۷۷ب) چو خواهد بود روزی برف و باران پدید آید نشان از پامدادان
چون سلطان مسعود از هندوستان به غزنین آمد و از حال استیلا و شوکت ایشان
خبر یافت به امیر خراسان کس فرستاد که باید به جنگ سلجوقیان روی، او کس فرستاد
که کار ایشان زیادت از آنست که به من و امثال من با ایشان مقاومت توان کرد، سلطان^۳
فرمود که در کار می‌گریزد با قاعده خویش می‌نهد تا چون کاری بر آید^۴ بازار نیز می‌کند.
جزماً^۵ فرمود که این مهم ترا می‌باید کرد، از امثال چاره نبود، امیر خراسان برخاست
و لشکر یاراست، مصاف کشیدن همان بود و هزیمت شدن همان،

[ص ۹۷] چون این مصاف بشکستند سلجوقیان در خراسان در افتادند و پراکنده
شدند و لشکر یک به نیشابور آمد و به شادباخ^۶ بر تخت نشست و اضطرابی در مردم
افتاد، منادی در مردم افتاد و فرمود که کسی را نرنجانند. [ص ۹۹] چون این حال به سمع
مسعود رسید، عظیم از جای شد^۷ و به تن خویش از غزنین [ص ۱۰۰] بیامد بالشکری

۱ محال جمع محله بمعنی غلات، در نسخة اصل و محال آیات است و آن معنی ندارد، و الحاق
شهر روز از مطلع چنانکه در راحة الصدور است، افتاده است، سهو کتاب یا سهو نویسنده^۱

۲ در اصل: سلطان قاعده خویش بدون اضافه فرمود که الخ معنی نهد.

۳ این جمله در اصل افتادگی دارد، اما نمی‌توان گفت که سهو نویسنده است یا سهو کتاب.

۴ این صورت در اصل یامد، و این سهو است، افتادگی است که سهو نویسنده است یا سهو کتاب.

۵ محله مشهور بود در نیشابور و در همین محله قصر و جامع سلطان بن طاهر بود، ر. ک. راحة الصدور.

ص ۱۵۲ و زین الاعتبار ص ۶۱-۱۶۰، ۶ راحة الصدور، ص ۱۰۰-۹۹.

و قلعه تمام به راه نشست^۱ و در شبانه^۲ به خراسان آمد و درین حال اطهران تک به طومس بود و از برادر جدا، سلطان مسعود خواست که داخل آورد به طومس و نگارد که ایشان بهیم بهودند چهره روی به طومس نهادن نیست و بیخ فرسنگ مسافت به د. بر پشت پیل در خواب شد، کس نبارست او را بیدار کرد و پیل را بلند راند، چون روز شد خبر رسید که طهران تک بگذشت و به نوادر چهری تک پیوسته، سلطان طهران را میبایست از خود، مثل و نهادن^۳ لا یشتریک و از آن جا باز گشت و جنگ را بدست و در بیابان که میان سرخس و مرو^۴ است بر اختیار با ایشان مصاف کرد در سینه سبع و حشرین و اربعه^۵، در آن بیانان چند جایگاه چاه بود و سلجوقیان آب برداشته بودند و چاه نباشت، لشکر و منوران از لشکر بسوه آمدند و سوار گشتند، این ۱۰۱۰۱ حاکمیت پشت بداند و مسعود چون خود را تنها دیده، جای بگردید و با پیل نشست که اسب او را به دشواری کشیدی، و روی به هر سمت نهادند، سده و خروانه و آسیاب بر جای نهادند، ترکمانی^۶ چند بر اثر مسعود می رانده چون به نزدیک رسیدند، مسعود از پیل بر اسب نشست و حمله برد و گریز بر سر سواری زد و او را و اسبش را بر جای خرد کرد^۷، هر فوج لشکر که بدان جا می رسید و آن را نمی دید، از آن جا نمی گذشت. شخصی در آن حال مسعود را گفت که

۱ شهری مشهور در سیستان، در محل کنای در شعبه رود میرمد، مرکز ایام و حکومت یعقوب لیث صفاری (فرهنگ معین ۵: ۲۶۸).

۲ شهر آهسته در غرب سیستان کنونی، خراسانی آن شهر را می است (بریں الاخبار سالیه ص ۱۳۹).

۳ سرخس بخشی از شهرستان مشهد واقع در مشرق شهرستان و کنار عرض ایران و روسیه (آقنود حصاره و نامستانه، نسخه سرخس منقادی کشف رود به هر بوده در روی خط قرری منقادی سرخس حصاره و ترکمنستان واقع است، این منطقه دارای اهمیت تاریخی بود، بعد از سان تاریخی است یکی به نام شرف و دیگری مقریان شیخ لقمان سرخس (فرهنگ معین ۵: ۷۲۷).

۴ مرو نام شهر است بخشی از خروانه امروزی، حصارون ترکمنستان است و در انهای جنوبی آن بوده و به واسطه بین سرخس و مشرق، سرخس واقع و از رود مرغاب، آمود رود مشرب می شود (افتدنامه، شماره مسلسل ۲۰۴، مرقای، مرگانه ص ۲۲۲).

۵ نسخه اصل: ترکمانان چند ۶ راسه القندور، خرد شکست.

ای خدام ندا کسی را که زخم چلین بود به هر سمت رود، گفتند زخم اینست که دیدی، اما اقبال نیست. (ص ۱۰۲) او سلجوقیان چون این مصاف شکستند، به یکبارگی قوت گرفتند و لشکرهای پراکنده از اطراف خراسان مدینشان پیوست و در دل‌ها و فقهی تمام پدید آمد از ایشان، مقدمان^۱ هر دو برادر جعفری بک و طغرل بک و عثمان موسی^۲ که او را یعقوب کلان گفتندی و عم زادگان و خویشان^۳ بهم بنفشند^۴ و عهد کردند، در موافقت و هم پشنی و مساعدت با یکدیگر، گفتند اگر در میان خلافتی پدید آید، حشم چیره شود و ملک از دست ما برود:

شعر^۵

(۱۷۸ الف) اگر دو برادر نهاد، پشت پشت نی کوه را سنگ ماند، پشت

ولی کوه زد، دست برادر محمود علاج یزیدگان نداردش، سود

(ص ۱۰۳) آنگاه به اتفاق نامه نوشتند به امیرالمؤمنین القاسم پادشاه که ما بندگان

آل سلجوق گروهی بودیم، همواره مطیع و هواخواه دولت حضرت مقدس بوی و پیوسته به غزو و جهاد کوشیده‌ایم و بر زیارت خانه کعبه معظمه مداومت نموده، و ما را عشی بود، در میان ما مقدم و محترم اسرائیل^۶ بن سلجوق، یمن الدوله محمود او را بی‌خومی و جنابی بگرفت و به هندوستان فرستاد به قلعه کالنجر و هفت سال در هند داشت تا آنجا هم سپری شد، و بسیاری از خویشان و پیوستگان ما به غریب و قلاع بازداشت، و چون محمود درگذشت، پسرش مسعود به جای او نشست به مصالح^۷ ملک قیام نمی‌نمود و به لهر و تماشا و طرب مشغول می‌بود. اعیان و مشاهیر خراسان از

۱ راحة القدرور این واژه را ندارد.

۲ یعنی موسی یحیی بن سلجوق. رکا: راحة القدرور، ص ۸۷ و ۱۰۲ و ۱۰۶.

۳ راحة القدرور: بزرگان خویشان و مبارزان.

۴ نسخة اصل: بنفشند.

۵ هر دو بیت از شاهنامه است. رکا: راحة القدرور، ص ۱۰۲ ح.

۶ برای تفصیل رکا: راحة القدرور، ص ۸۸ و ۱۰۳.

۷ اصل: مصالح.

ما در خواستار تا به حمایت ايشان قيام كنيم لشكر او را بر خواسته روى به ما نهادند و ميان ما كز و فر و طبر و هرمز مى بود. مخالفت دست يار حسين مسعود به نفس خوديش بالشكر كرد. روى به ما نهاد و به داري خدای عز و جل و اقبال حضرت مقدس مظهر ايوى دوست ما غالب آمد، شكر اين موهبت و سپاس اين نصرت را بساط^۱ عدل و انصاف گسترديم و از راه يثرب و خور كساره كرديم و مى خواهم با اين كار بر بهج دين و فرمان ايشان ۱۰۲ / امرالمؤمنين باشد^۲ و اين نوشته بر دست محمد ابواسحاقى القضاى غرستانى و دراز رخت پشكار ايشان سالار بزرگان^۳ بود و چون اين نامه غرستانى ولایت قسمت کردند و هر يکي از مقلدان به طرفي نامرد شد، چغري يگ که برادر مهنر بود، هر دو را دارالخلافه ساخت و خراسان بشمار خراس گورد و موسى بيغوكلان به ولایت بست و هرات و سمرقان^۴ و سيستان چندانکه توانست گرفت، نامرد شد و قاورد پسر مهنر چغري يگ به ولایت نسي^۵ و نواحى گرمان و طغرل يگ سوى نواحى آمد و ابراهيم بنال^۶ که برادرش بود از قاور و پسر برادرش امير دافوى^۷ و پسر عيش قلجلى^۸ در خدمت بودند چون روى مستطير شده گرجا دارالخلافه ساخت، ابراهيم بنال^۹ را به ولایت

۱ در راحة القُدور، ص ۱۰۲ و ساطع نيست.

۲ نسخه اصل: بزرگان، ركا: راحة القُدور، ص ۱۰۱.

۳ سمرقان بر حدودي كوه آغاج و قسمت و تا سمرقان ۶۰۸ كيلومتر فاصله دارد. قدیم آ. ا. مورگان (مهرجان) مى گفتند (فرهنگ معين ۵: ۱۴۲). در راحة القُدور اين نام نيامده.

۴ امير دافوى: طغرل، سيستان: راحة القُدور (الشيخ) نفس بخشي است از شهرستان هردوس (خراسان) بر قلعه اير باجه برتقدار و طغرل بود و عرب آن را طيسك (طيسين) مى ناميدند ركا: فرهنگ معين ۵: ۱۰۸۴.

۵ اصل: بنال، اين واژه اشكلى هاى سنگ بر ندارد، از آن جمله بنال درست معلوم مى شود (راحة القُدور، ص ۱۰۱، راج ۳).

۶ امير دافوى: طغرل، راجع به طغرل يگ بود، اما اين الاخير يگ يار او را برآورده و يگ يار برادر نوشته ارك: راحة القُدور، ص ۱۰۱، راج ۲. ۷ پسر امير ابيلى بود.

۸ در نسخه راحة القُدور بر اين واژه اشكلى دارد: در راحة القُدور، لحيه و ولایت مدين طور است ابراهيم بنال را به هرات رساند و امير دافوى را به خور و بزرگان و نواحى آذربايجان و قلجلى را به ولایت گرگان. امير دافوى روشن است از حمایت شاه جهان، فرمانده قلجلى را به راحة القُدور رسانده اند.

گرگان و طبرستان و امپراتوران محمد بن جعفری برادرزاده او در خدمت او بود (ص ۱۰۵) چون نامه ایشتی به دارالخلافه رسید، امیرالمؤمنین قائم نامرافه هه الله بن محمد الماعونی را با رسول ایشتی پیش طغرل بک فرستاد به مزی و پیغام‌های خوب داد. هه الله را فرمود که نزد بک او باشد تا او را به بغداد آورد و هه الله مدتی سه سال آنجا ماند. به حکم آنکه طغرل بک از دامن ناحیه‌ها و گرفتار لایت‌ها فراغت بغداد نمود و اندر سه سیح و اربعین و اربعمانه^۱ امیرالمؤمنین فرمود تا بر سایر بغداد به نام طغرل بک خطبه بگردد و نام او بر سکه شمر گردد و القاب بگفتند: وکیل الدوله ابو طالب طغرل بک محمد بن ابی‌کبیل (محمد امیرالمؤمنین، و بعد از نام او نام و القاب ملک رحیم ابو نصر بن ابی‌الهیجا^۲ سلطان الدوله.

و هه درین سال در ماه رمضان طغرل بک به بغداد رفت و امیرالمؤمنین او را بسیار نواها و شایه‌ها فرمود، و ملک رحیم به نهر و آن^۳ آمد به استقبال او را بگرفت و بند کرد و قوی ۱۰۶/۱ به تبرک زی فرستاد، و از اذجانخت به در حرم و سده شریقه نبوی آمد و شرط تعظیم و خدمت به حای آورد و چون بازگشت و به سوزنی فرود آمد امیرالمؤمنین سار تکلف‌ها کرد و شایه‌ها و نعمت‌های فراوان فرستاد و کار و لایت عالم برو تصریح کرد و سلطنت او بر عراق و گهستان مغرر شد. چون طغرل بک از بغداد (ص ۱۰۷) بازگشت در سه سیح و اربعین و اربعمانه، بسیاری که اسفهان را لشکر خلیفه بود، بر خلیفه بیرون آمد امیرالمؤمنین رسول فرستاد به سلطان طغرل بک و او را باز خواند به تعجیل. چون سلطان^۴ روی به بغداد نهاد، بسیاری و آن لشکر مخالف سوی شام گریختند.

۱ راحة الصدور: سیح و ثلاثین، این شهر است و کذا: راحة، ص ۱۰۵، مع ۲

۲ در حاشیه آمده که کاتب فرموده باشد.

۳ شهر و اعیانیت بر بغداد و راست که به واسطه جنگی که در سال ۵۳۸ هجری امیرالمؤمنین حضرت علی و سوار و اربع شده در تاریخ اسلام مشهور است (فرهنگ میسر، ۶: ۱۲۹۳)

۴ راحة و سلطان، شایه.

در راه بغداد ابو نعیم یاقوت^۱ از سلطانان بازگشت و به همدان رفت به قصد قتلک سلطان.
سلطان بر اثر او بازگشت تا آنکه^۲ او را کشت، و چون خبر بازگشتن به یساعسیری رسید،
به بغداد باز آمد و فرمایش^۳ بن المقلد^۴ پادشاه موصل و پسر مزید^۵ جد دیس^۶ و قریش
بن بشر^۷ با او باز ایستاد^۸ شد، خلیفه را در حرم حصار دادند و بگرفتند و
رئیس الرؤسا^۹ را که پیشکار بود و شخصی بود به کمال فضل و عقل و تدبیر و کرم و
کلمات آرامش، به زاری زار شکستند و خلیفه را بعهده بردند و بفرمان سپردند مهارش^{۱۰} نام
و یک سال در بغداد خطبه به نام مصریان کردند، و چون این واقعه افتاد اینکین سلیمانی
که شهنشاه بغداد بود، بگریخت و به حران آمد و از خلیفه ماططعاتی به آن رسید و فرموده
که او را به سلطان رساند، نوشته بود که الله الله سلیمانی را دریاب که دشمن لعین مسئولی
شد و شعار فرمضان ظاهر گردانید. چون این ماططعه از اینکین سلیمانی به سلطان رسید،
به رمید و گفت: نشاط حرام زادگی باشد حرکات چنین، و عیدالملک ابو نصر الکندری
را گفت: جواب مختصر نویس به اینکین تا راهها نگهدارد و مترصد باشد که با اینک
آمر آمدیم. و فرمود که اینکین باید که جواب نامه خلیفه فرستد تا او را سکونی
حاصل آید، عیدالملک صفی ابو العلاء^{۱۱} از آنکه بقیه کتاب اخلاص بود، بخواند و

۱ راجع: ایضاً، یاقوت و ایضاً هر دو درست ازین: فهرست اسماء الرجال، ص ۵۶۹.

۲ راجع: والکله بغداد.

۳ سیماعسیر از وی: سیمو کشت. دکتر فاضل مصحح راجع القندوز، ص ۱۰۱، ج ۱۳، نوشته که
دکتر فردوسی این را سیمو است. ورنه او در ۱۰۲۹ هـ بمصر شش سال قبل از این فوت شده بود.

۴ نسخه اصل: الله سیمو کاتب.

۵ نسخه اصل: سیمو. سیمو کاتب، مصحح راجع القندوز، ص ۱۰۱، ج ۱۳، نوشته که شکی نیست که
مصمم در آن سیمو است. دیس بن موسی بن مریدالاسدی است. کلمات این جای پیش و پس شده.

۶ پسر مزید علی نام داشته و پسر علی دیس بوده.

۷ پسر ابو نعیم صفی بن الحسن بن مسلمة و زور القدام به الله. راجع القندوز، ص ۱۰۱، ج ۱۳.

۸ مهارش من مجاری ابن عم قریش بن بشران (راجع القندوز، ص ۱۰۸، ج ۱۳).

۹ حشول از روی راجع القندوز انزور، شد.

نامه اینکین بدر ایص ۱۰۹ / داد و صورت حال گفت و فرمود که این را جوابی مختصر
فرمود می داید چنانکه اگر بر خلیفه عرضی افتد به وصول ما یا لشکر بر اثر نامه واتی باشد
مثل

قوة النفس من جهة الدين و حسن التقى من كمال الشهى

ایصی / ابو العلاء اینکین مستد و این آیت بر پشت نامه نوشت:

إرجع إليهم قلنا بينهم من ينهون عن تولد آجل لهم بها و نخبر جنتهم منها آذلة و هم صابرون^۱

(۱۷۹ الف) چو عیبدالمشک این جواب بر سلطان عرضه کرد و معنی بازگشت:

سلطان را صحت خویش آمد - گفت فالی حویست: این شاهانه کار چنین بر آید. صغی

عبدالله را استری فرموده از بازگیران خاص و دمنی جامعه: مثل^۲

خیر الأقوال ما استقرت حراً و خیر الأعقاب ما استخف شكراً

شعر^۳

خردمند باشد که باشد دیر جو باشد بر پادشه ناگزیر

بلاغت چو با خطا گرد آیدش باندیشه معنی بیفزایدش^۴

پس سلطان روی از عراق به بغداد نهاد با لشکری که از وطأت^۵ ایشان زمین می آویزد

و گوی می شکوید و چون به بغداد رسید آن حادثه را دریافت و سامیری را ایص ۱۱۰ /

در مصاف بگرفت و سر او بر نیزه به جانب بغداد (شاهزاد کرد و (طغرل بک) خلیفه را از

۱ قرآن ۲۷: ۳۷ ۲ اصل: «عنوان» ندارد.

۳ اصل: بیت.

۴ در راحة الصدور، ص ۱۰۹. این دو شعر در قلابین و یک شعر:

به پیشی همان ارجمند آن بود که با او لب شاه خندان بود

(بدریون قلابین).

۵ محسن فاضل در فرهنگ معین ۶: ۵۰۳۷. این لغوه از ملحوظات نامه طهیری چاپ حاور، تهران ۶۰ -
فرستاد سلطان از عراق سر فرستاده شد تا ببیند که از وطأت ایشان زمین می آویزد. فاضل داور است
که ملحوظات نامه و راحة الصدور در یکدیگر نوشته شده و مؤرخان دیگر از اول ادبی چندین استفاده نموده
که حقیقت و تفاوت بر آن اندکند. مثلاً در خلاصه راحة الصدور این جمله عیباً از راحة الصدور بدون
هیچ تغییری موجود است. صاحب راحة الصدور تحت تأثیر طهیری بوده.

عبدالاحد بن محمد اصفهانی و حمزه بن ابی سعید^۱ به قتل خلافت و برقرار آمدن پادشاهی و چون بهادر بغداد رسید و پیاده شد و در پیش خلیفه بوفت. امیر المؤمنین فرمود: از کتب یا زکریا^۲ و یزید^۳ چیزی گفت و سپس از دولت به دین^۴ بدل شد و بعد از چند روز عبدالملک را بحرالدین به خلیفه پیغام داد که مرا هر وقت چند روز به بغداد برائی مصالح مملکت و بر حرکت من باید کرد و یا من عذر می‌سپارم (سکری بر شعار است) در بغداد از جهت من بشمار^۵ این^۶ امیر فرماید که اخراجات ما را از آن مددی باشد. عبدالملک گفت: دور نرو، که خلیفه این شعار خود از تو کند، اما من به فرمان بروم. چون عبدالملک از روی به برای خلیفه نهاد در راه وزیر خلیفه پیش او باز آمد و گفت: به پیغامی پیش سلطان می‌روم، و عبدالملک با او باز گشت و نمود که به چه می‌آیدم و پیش سلطان آمد و گفت: وزیر خلیفه به پیغام آمده است و طلی شده چنانست که از جهت خلیفه ناچار^۷ می‌خواهد، اگر^۸ ازین امیر چیزی^۹ آید ۱۱۱ گوید جواب ده که هست دارم و من خود وزیر^{۱۰} اندیشه بودم، خواهی را بگیرم تا این ترتیب نکند، چون وزیر به حضرات سلطان آمد، سپس پیغام آورد، سلطان چنانکه مطلق بود، جواب داد بعد از آن عبدالملک کتاب^{۱۱} را بخواند و قانون بغداد بخواند و آن امیر المؤمنین معین کرد^{۱۲} تا سزائش^{۱۳} خواهی خلیفه را از جهت او بخواند. خلیفه در آن مضامینی می‌کرد عبدالملک دست قراب دیوان درسد آورد و معاش موقوف کرد تا خلیفه مضطر شد.

۱. حمزه بن ابی سعید و ابی سعید بن ابی سعید است الف باء و بعد از الف سلسله ۵۸ می‌آید.

۲. نسخه اصلی صلاحیه اصفهانی و ثعالبی و حمزه بن

۳. یعنی به جای زکریا و یزید شد.

۴. یعنی که در عذر داری بفرماید و جعل یک قصه به نام دیوانه در پیشش بواجب بود که به کلمه

۵. در الزامش و جبهه دارد ۵. راجع به بیشتر به صورت

۶. حکایت را بنام حواسی خلیفه در شرح گرفته، خلافت ساسانی چنانکه، می‌آید ۲۴۸ موقوف است

۷. راجع به قصه، می‌آید ۱۱۱ کتاب قانون بغداد بخواند و سلطان را به نام دیوانه خواند

۸. راجع به قصه، می‌آید این خبر را فرموده شد و سلطان به جواب از دیوانه کرج می‌آید و عبدالملک خواهی خلیفه را در حاله نفاق از آورد.

به اجابت گرفت. آنکه قاضی القضاة بغداد را به عهد مسند و برسد تا به سر خطبه خواند
 بر مهر چهار صد تریه لغز و آنک قضاة از مهر سینه الساء عاظمه و غیرا علیها السلام و
 چون عهد مسند بخواند رسید شهر آتش مسند و شارهای فراوان کردند و
 قاضی القضاة بغداد خطبه نکاح بخواند آیه:

ذَٰلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لُّهُ النَّاسُ وَ ذَٰلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ

آنکه سلطان از سر سواری رخت از رخت به دارالملک مبارک و آنکه ماه
 ایس ۱۱۶۴ ریح بر آن مسلولی شد به مصران بیرونی به درزی باریه طغرست از جهت
 عسکری چون فرود آمد که گرما به عادت بود (۱۶۹۱ هـ) رخت بر مسلولی شد و به هیچ
 درو امساک و بیروست تا قوت صاف شد و از دنیا گماره کرد، رختان سه حصی و حصین
 و ارمیانه و سینه را از زنی به بغداد بردند همچنان با مهر.

چون شعرالملک فرمان یافت آلب ارسلان محمد به حرامان بوده و اواز کهن او
 صلحان را بر تخت نشاند آلب ارسلان بامدی در ذی الحجه ایس ۱۱۶۴ ازین سال بر
 میبود و آبرگار شد که گوشت بود و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و حرامان بر او
 مقرر شد.

نام او (طغرل بن) السلطان ابو طالب طغرل بن محمد بن میکائیل، اول قتلکش در
 سه نبع و مشرب و ارمیانه، "مذت شکست بیست و شش سال بود، ایس ۹۸ ترفیع او
 و شکل جعفر، و زاری از خیالار بوزگانی" ابو القاسم کوبانی و اما احمد الدهستانی
 شعریک و عمیدالملک ابو نصر الکنتری، حکایت او الشاهب عبدالرحمن آلب
 زن الآفاجی.

۱ راجعه القصور: اولین بخت تبدیل قتل معینه به پای مشاهد شعله در فارس مشاهد است. مشاهد
 بایر (راجعه القصور: فرهنگ، ص ۲۸۹)

۲ قرآن ۱۱: ۱۰۵

۳ راجعه القصور: ص ۸۷ ریح و مشرب: این سهواست (کتاب: ص ۹۷ ریح ۲)

۴ راجعه القصور: بوزگان

فصل ۱۱۷ سلطان عضدالدوله ابو شجاع الپ ارسلان بن چغری بک بن میکائیل

فصل ۱۱۷ الپ ارسلان پادشاهی بود با هیبت و ساس، مدار و پادشاه خشم انگیز، دشمن شکن، جهانگیر، گیتی کشای، شکنجی و قدری عظیم داشت، و محاسن خوار، و وقت هر انداختن گریزدی و گویند که هرگز نیز خطا نکردی، و کلاه دراز داشتی و بر لبه دراز بار داشت و با شکوه بودی، از سر محاسن او تا گوی کلاه گویند دو گز بودی، و هر رسولی که بیار نهاد وی آمدی بهر اسیدی و در سه حصن و حصن و اربعه خانه به هر آن آمد بعد از وقت طفل بک، حمید الملک ابو نصر الکندی [را] که وزیر عیشی بود دیگر وقت و وزارت به نظام الملک حصن بن علی بن اسحاق داد و او را در خدمت او بودی پیش از سلطنت او و بر سر الکندی را یک سال در بند با خود گردانید و در سه حصن و اربعه خانه به شهر سا^۱ او را فرمود کشتن و نظام الملک در آن ماهر و راضی بود که همواره^۲ از او اندیشه نای بود. نبیده که چون گشته در پیش فصل ۱۱۸ او شد، مهلت خواست و وزیر ساخت و دو رکعت نماز کرد و او را سرگند داد که چون فرمان پادشاه به جای آری از من پیغامی به سلطان گزاری^۳ و یکی

۱ اصل: الکندی، خبر ۱۰۰، سرگند

۲ راحة القصور در این جا این تاریخ، که تاریخ جنون الپ ارسلان است، ندارد.

۳ راحة القصور این ندارد.

۴ راحة بعد از وقت عیش طفل بک، حمید الملک را که وزیر عیشی بود، بگرفت.

۵ اصل: خود، سرگند او نظام الملک است

۶ راحة الپ ارسلان ۷ اصل: سلطان

۸ به قول ابو نصر علیه السلام: «موتی و کشته شد» راحة القصور، ص ۱۷ تاریخ ۷

۹ این جمله در راحة القصور اتفاقاً دارد ۱۰ مراد ابو نصر الکندی.

۱۱ اصل: گزاری و ندارد

به خواجه برسانی، مملکت را بگویی که فلاخی گفت است خجسته خدمتی که هر خدمت شما بود بر من، اطهرالنگ این جهان^۱ به من داد تا بر آن حکم کردم، تو آن جهانم داری که شهادت روزی گردی، پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتی، و خواجه را بگویی که بدعت و شتم و فاعده بدر جهان آوردی، وزیر گشتی، تو رسم که این سنت در حق خویش و اعقاب یازیشی^۲.

و سلطان الپ ارسلان به همه عالم ناهن کرد و حقی کرد و خلفی بر عهد (ص ۱۱۹) از شد گشت، و به عزای ملک الروم اردانوس^۳ شد و او با سید^۴ هزار سوار از روم بدر آمد و قصد بلاد اسلام کرد. الپ ارسلان به ملاگرد^۵ بدر رسید و با هزارده هزار مرد او را شکست، گفت: *مِنْ بَنِي قَلْبَةَ غَلَبْتُ بَنِي كَثْبَرَةَ بِأَمْرِ اللَّهِ* "بر خوارده و اردانوس بدست غلامی گرفتار شد.

(آورده اند^۶) که سلطان الپ ارسلان در آن وقت که به عزای ملک الروم می رفت، (۸۰۰ الفه) در بغداد لشکر پیش خویش عرض خواست و امیر سعدالدوله کموزوین^۷ در خدمت بود و عرض او می داد. "غلامی در خدمت او بود، روی سخت حقیر در عرض آمده عازم نام وی می نوشت، سعدالدوله گفت: به نویس، باشد که ملک الروم را خود او می گیرد. اتفاق را این غلام ملک الروم را بر عزیمت باز شناخت که او را به روم دیده

۱ این بود ابو نصر نسیری مانند قول جابر حسنک الله پس از گفته شد او به فرمان مسعود غزنوی، بزرگ مردی که این بصرم بود که پادشاهی چون مسعود این جهان بدر داد و پادشاهی جبار، مسعود از جهان، تاریخ بیشتی، ص ۱۸۹.

۲ این پیش پیش ابو نصر گندری صد در صد درست شد، خود نظام الملک گفته شد و بعضی از افراد خاندان او هم.

۳ نسخه اصل: اردانوس؟ نام او دیوین نیز دیده می شود، راجعه، ص ۱۵۵.

۴ راجعه، ششصد هزاره الحار که حاشیه ۳. ۵ رگ، راجعه، ص ۱۱۹. ۶

۶ قرآن ۲: ۲۹۹. ۷ در نسخه اصل اندکی دارد.

۸ گشت در اصل، این جا و یک بار دیگر، اما در راجعه القصور ۱۱۹ (ص ۱۲۰).

۹ راجعه، ص ۱۱۹: عرض می کرد.

بود، مگر قش و نو را اسیر پیشی سلطان آورد و سلطان او را چند روز اسیر داشت، بعد از آن حلقه در گوش او کرد و به خان او امان داده و هر روزش هزار دینار قرار داد که از جزئیّت بفرستد.

و سلطان در آخر عهد روی به ماوراءالنهر نهاد به جنگ خان و مادر او از جانبان بود چون به جیحون گذر کرد، در سنه خمس و سنین و از جماعه قلعه مختصر بود بر لب آب زرهه غلامی چند^۱ او را پیشی لشکر آن قلعه بستند و گویان قلعه نروم^۲ را اسیر پیشی تحت آوردند، سلطان از آن احوال پرسید، او راست نمی گفت. فرمود که او را میبایست کشت چون طمع از جان برداشت کار دی از میان موره بردن آورد و آهنگ سلطان کرد سلاح داران و غلامان خواستند از را بگیرند. سلطان بادیگ بر ایشان زد و به نور^۳ خویشی اعتماد داشتی شری بدان الداخت، خطا شده مرده^۴ درو رسید و سلطان را (ص ۱۴۱) رحم زده عبدالله کهریزین^۵ شهنشاه بغداد در خدمت ایستاده بود، خویشی را بر سلطان امکند، او را نیز (رحم زد) (ص ۱۴۲) عبدالله یزست^۶ و نزدیک دو هزار غلام در خدمت سلطان صف زده بودند، ایشان بیک شخص نایبند، یوسف نرومی^۷ کارد به دست می رفت، جامع نیشابوری که بهتر فراش^۸ بوده میخ کوبی به دست داشت، از پس او در آمده و یوسفش زد و بر جای بکشت. (ص ۱۴۳) گویند بعد از مدتی در عهد سلطان (ملک شاه) پسر این جامع را (غلامی از غلامان خلیفه) کشت و در حرم خلیفه گریخت، جامع به در حرم شد و خاک بر سر نهاد و فریاد و لطم می کرد، شود

۱ راجعه: برزم، شاید بورزم درست باشد، رکا: ص ۱۱۹، حاشیه ۵

۲ نسخه اصل: چند و او باش، راجعه: یوسف برزم.

۳ راجعه: بگشاه تبر، راجعه: مرده رسید.

۴ راجعه: گهر آیین

۵ راجعه: صاحب کشته که سلطان مرده را چندی راجعه: قصور و صراحه و دانش و روح بیست

۶ راجعه: برزمی، راجعه: فرشتان.

۷ اصل ندارد، ۱۱ اصل ندارد.

در شاه‌انوار که در حدود ۱۲۶۷ هجری قمری در مصاف‌نامه^۱ یا اثر^۲ محمد
آق‌قلا، لشکر عطا‌الدول سر برودند و لشکری در برادرش ناصر که چنانچه فیض‌الکرام و
لشکر و شکست، نابینا را در حواله^۳ و برادرش حواله^۴ و برادرش ناصر^۵
بر آنکه اگر عطا‌الدول و خانگی را در برادرش بود، و در راه عطا‌الدول نظام‌الملک
جواب داد که^۶ «شاه سلطان (۱۸۱۱) الفدا^۷ بگوید و مقصود شما حاصل شود، هم در
نسب به سلطان گفت تا در راه را شربت داد و هر دو پسرش را در قتلش و دیگر در
لشکر چون به قتل^۸ یا آلوده^۹ گفت، دولتی این معنی چندی به سلطان. شایسته گفت
که در لشکر بود، سبب عیش که در راه و دیگر در حواله^{۱۰} و هر دو پسرش را در
برادرش بود و حال و احوال چون این سخن شنیدند هم در کشیدند و دیگر کس حدیث
ناچاره نپارست کرد.

۱۲۶۸ هجری قمری در عهد احمد و سید و از رعایا ملک‌شاه لشکر به خراسان کشید و
اطراف ممالک خویش بدیده و فوجی را برگزید که مصاف دادن را شاید، یا همراه^{۱۱} و
محمود و چون سلطان از حضور بگشت، نظام‌الملک، رسم اجرت^{۱۲} ملاحان یا عطا‌الدول
نست، و چون سلطان بر نشست، ملاحان فریاد کردند که ما قوم درویشانی، معیشت ما
ازین آید، و اگر جوانی ازینجا به عطا‌الدول^{۱۳} روده، پیر باز آید. سلطان نظام‌الملک را گفت
ای پدر این چه حرفیست، ما را درین ولایت چندین دستور است که حواله^{۱۴} ایشان بر
عطا‌الدول می‌باید کرد، (وزیر) گفت: ای خداوند ایشان را حاجت نیاید به عطا‌الدول، و من هم
برای ایشان هم اکنون حواله می‌دهم به زر نقد باز خرید، اما بنده از جهت تعظیم ملک را

۱. اصل مصاف‌نامه.
۲. اصل یک نسخه خطی است.
۳. راجع‌الصلوات، ص ۱۰۰.
۴. اصل یک نسخه خطی است.
۵. اصل یک نسخه خطی است.
۶. اصل یک نسخه خطی است.
۷. اصل یک نسخه خطی است.
۸. اصل یک نسخه خطی است.
۹. اصل یک نسخه خطی است.
۱۰. اصل یک نسخه خطی است.
۱۱. اصل یک نسخه خطی است.
۱۲. اصل یک نسخه خطی است.
۱۳. اصل یک نسخه خطی است.
۱۴. اصل یک نسخه خطی است.

لص ۱۲۹ / فرمود تا چهارمین دادند که بسطت ملک^۱ و نظام حکیم پادشاه از کجا تا کجاست و ناقلان در تواریخ بنویسند^۲.

و سلطان در مدت پادشاهی خویش دو بار از اطاکه به اورگند^۳ رفته بوده نوبت آخری در سده احمد و عباس و اربعمائة به اطاکه شد و ازانجا بلاذقیه شد به کنار دریا و اسبان را از دریا آب دادند و سلطان بمقاده خراسان و آنجا دو رکعت نماز کرد شکرانه آنکه ممالک آن تو انصاری مشرق تا به کنار دریای مغرب رسید و بندگان^۴ خاص را از انصاری ولایت شام و ساحل ولایت دریا بار اقطاع داد و شهر حلب به تقسیم الدوله اقتصر داد و اطاکه به انصاری^۵ داد و زعمای به عیاد الدوله بوزان داد و موصل به جگر مش داده و از لص ۱۳۰ / آنجا به صحران شد و بست و سلیمان خان را اسیر کرد و ازانجا به اورگند شد و تا به حدود خطا و حتن در هر شهری والی از بندگان گماشت و ازانجا به خوارزم آمد و شخصی از آنجا به نوشتگی عرضحه^۶ داد و از خوارزم به مرو آمد و این جمله اسفار از اطاکه تا آنگاه که به مرو باز آمد در مدت یکسال بود و ازانجا به اصفهان شد و درین مدت پیشتر بلاد ممالک مطالعه فرموده بود و والی و مقطعی نو گماشته و رسوم لص ۱۳۱ / محدث و قوانین ناپسندیده برداشته و لشکری که همواره ملازم رکاب بودندی اسامی ایشان در جزایه دیوانی ثبت بوده چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعات ایشان در بلاد ممالک پراکنده بودی تا به هر طرف که رسیدندی ایشان را علفه و نفقات معذ بودی و ملک التروم هر روز هزار دینار به جزیت به سلطان دادی به دست تقسیم الدوله اقتصر و بوزان (۱۸۱ ب) رسانیدی.

۱ راجعاً: فحمت مملکت ما.

۲ بعد از آنکه پادشاه من ۱۲۹ فرموده بود که دریا چنگ قاضی و خان و عتال و توانا بودند و کار و دولت این ساعت با شکر و خلاصی آمده است و هر چه عوالت و وجوه انگیزش است بنابر تو بنویس است.

۳ شهری در ماوراءالنهر از تواریخ فرغانه.

۴ اصل: بندگان و بندگان خاص؛ متن بر طبق راجع القدر.

۵ در راجع القدر و این جمله افتادگی دارد. ۶ نسخه قاضی: عرضحه.

و عدل و مبادت ملک شاه ناصری بود که در عهد او هیچ منظم نبود، و اگر منظم بودی او را حاجت برودی با حجاب، با سلطان مشافهه گشتی و داد خویش خواستی، و از خبرات او مصانع^۱ آفت است که در راه مکه فرمود و مکس^۲ و حفارت^۳ از راه حاج^۴ برداشت و امیر خرمین را انقطاع و رسم داد که بیش از آن رسم بود که از هر حاجی هفت دینار سرج بسندی و عرب باده را و محاوران خانه منظمه را همچنین [انعام فرمود]، و بعضی از آن رسوم هنوز باقی است و شکار دوسنی عظیم آورد او به سواد ابو طاهر خاتونی شکارنامه او دیدم آورده بود که سلطان یکا روز [هفتاد] آهو به تیر رده و قاعده او چنان بودی که به هر شکاری که می رادی یک دینار مغربی به درویشان دادی و به هر موضعی و شکارگاهی از عراق و خراسان و ماوراءالنهر مزارها فرموده است از سم آهو و گور، و به ولایت [ماوراءالنهر و حوزستان و ولایت اسفهان هر جا که شکار مروان یافتند، آثاری گذاشتند و از جهت دارالملک و نفست خویش از همه ممالک] [ص ۱۴۲] اسفهان اخبار کرد و آنجا عمارت های بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر از کوشک ها و باغ ها چون باغ کاران و چون باغ بیت الماء و باغ احمد میاه و باغ دشت گور، و قلعه شهر و قلعه در کوه او بنا فرمود و خزانه بر آنجا داشت، و نظام الملک عظیم متکی و مستولی بوده درازده پسر داشت، هر یکی را شعلی و ولایتی داد، [ص ۱۴۳] او ترکان خانان دحتر طینج^۵ خان در حکم سلطان بود و بر سلطان مستولی، او وریری داشت تاج الملک ابو الفناهم فارسی^۶ مردی با منظر و مخیر و کفایت

۱ جامعی که آفت خود در آهو جمع نموده، آنگیزد، یعنی ۱۳۱، از خبرات سلطان آنگیزد، آهو جمع نموده است.

۲ خراسان و ولایات غیر مستمر. ۳ دفعی که برای حفاظت گرفته می شود.

۴ نسخه اصل حاج. ۵ نسخه اصل این دو کلمه را ندارد.

۶ بر اصل عمارت که به خانی است، شامه، و بعضی جهت بر اصل مفهوم عمارت و باغ بیت.

۷ مراد ابوالمعظم احمد، زیرا که بر همین طینج خاندان عصر او ملوک حلبه ماوراءالنهر که از سال ۵۹۰ تا ۶۶۰

۸ حکومت نموده (راجعه المصنوعه ص ۱۳۳ ح ۱).

۹ راجعه پاریسی.

يک چند باعمال خداوند جهاددار گردستم از چهره ائام مستردم
مشور نکو نامی و طغرای سعادت پیش ملک العرش بتوفیق تو بودم
آمد ز قضا نوبت محرم نمود و مه و اندر سفراز شمریت یک کاردار مردم
بگذاشتم^۱ این خدمت دیرینه بفروزد او را بخدا و بخداوند سپردم
در شب آذینه دوازدهم رمضان سه خمس و ثمان و اربع مائة.

و پشاری آن سخن او قائل شد، چون سلطان^۲ به بغداد رسید، بعد از هیزه روز
درگذشت، و میان ایشان کمتر از یک ماه بود و امیر معزی در قصیده مرثیه نظام الملک^۳
و سلطان ملک شاه دو بیت گوید درین حسب حال:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر بزبان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی^۴ بین و عجز سلطانی نگر
در آخر عهد سلطان اصحاب دیوان میاضب را که قدیم بودند، تبدیل فرموده بود، آن
بیز بر آن مبارک نیامد نظام الملک که وزیر بوده، به تاج الملک ابوالقاسم بدل کرد و
شرف الملک ابوسعید^۵ مستوفی را به مجد الملک ابوالفضل قسی که بو طاهر^۶ خانونی
در هجو او می گوید:

می بنارد به بخل مجد الملک چو بگاورس گرسنه قمری
گر همه قبیان چنین باشند قم و قیقا و بر همه قم ری
و کمال الدین ابوالرضا عارض را به سدید الملک ابوالیمانی و یلمعانی^۷ نکاح^۸ درین
معنی نظمهای می گوید و القاب و اسامی ایشان در نظم برین نسبی نکو نگاهداشته است:

- ۱ این هم درست نیست که بعد از وفاتش پسرش را دشور مستعجب نمودند.
- ۲ راجع القدر و مرثیه سلطان ملک شاه.
- ۳ راجع عجز سلطان بین و قهر یزدانی نگر
- ۴ اصل: شرف الملک مجد الملک را به ابوالفضل، مثنی بر طبق راحة القدور.
- ۵ راجع طاهر موقوف الشراء ابو طاهر الخاتم می مستوفی گوهر خانونی و راجع سلطان محسن بن ملک شاه.
- ۶ راحة القدور، می ۱۳۶ ح و مقدمة اباب الکباب از قزوینی.
- ۷ عارض لشکر در عهد ملک شاه و بزرگوار و محسن، از مداحان خانی امیر خراسان واه یکی محسنی

زین علی بنده از یوزها و از یوسعد شهابه شیر به پیش او همچو میش آمد.
 در وقت زمانه زهر فامندی بدرگه نو مشر ظفر و صحنه نامه پیش آمد.
 ربوالمشیم و بوالفضل و بوالعافی از زمین مسکنست را سات پیش آمد.
 گر از نظام و کمال و شرف نو سیر شدی رواج و مجد و سدیدات نگر چه پیش آمد.
 ای ۱۲۵ / حلیت او، اسطوره ملک شاه (عسرتی) خوب داشت و قدی تمامه بالی
 افرشته و یزوی نوز به شمعنی دایلی بود، محاسنی گردد و رنگ چهره اش سرخ میبده
 یک چشم اندک دایه مشکسته داشتی از هفت ده از خلقت، جمله سلاح ها دار فرمودی،
 در سوارزی و گوی باطن به غایت چالاک بود، ولادت او در جمادی الاولی سنه خمس و
 اربعین و اربعه صده بود، مدّت ملکش بیست سال، اوّل ملکش بعد از^۱ قتل پدرش الپ
 او سلاله در سنه خمس و منین و اربعه صده، مدّت عمرش سی و هشت سال، ورّاء او
 نظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق الحاجب امیر قباچ.

ای ۱۲۸ / السلطان رکن الدّین ابوالمظفر یرکیارق بن ملک شاه یمین امیرالمؤمنین

ای ۱۲۸ / یرکیارق پادشاهی بود خوش خوی، خوش روی، تازنده و بخشنده، در
 روزگار وی حوادث سباز و شیب و فرازهای بی شمار^۱ بود، چون پدرش سلطان
 ملک شاه از دنیا برفت، بزرگترین فرزندان او^۲ بود و سیزده ساله بود، و پدر او تعیین کرد
 به وراثت عهد، و او در مدت جدل به اصفهان بود، و تورکان^۳ خانان پسر وی داشت از سلطان
 او^۴ او محمود، چون ملک شاه از دنیا برفت، به بغداد از خلیفه^۵ در خواست تا پسر او را

۱ این املاج در راجه القندور بیست،
 ۲ اصل: ابی شمار ندارد.
 ۳ راجه: ابی ندارد.
 ۴ راجه: امیرالمؤمنین.
 ۵ زوجه ملک شاه.

سلطنت دهد و به نام او خطبه فرماید، خلیفه اجابت نمی‌کرد، و گفت: پسر تو طفل است، پادشاهی را نباید. ترکان خاتون لیس ۱۳۰ سال بسیار بذل کرد، و پسرش را از آن خلیفه امیر جعل نام که مادرش مملک خاتون بود، خواهر ملک شاه، او را ترکان خاتون (۱۸۲ هـ) می‌داشت و می‌پرورد، و با وجود پدرش مقتدی ترکان خاتون او را امیرالمؤمنین می‌خواند و عزم داشته پیش از وفات ملک شاه که در اصفهان در بازار لشکر این‌جا که امروز مدرسه ملکه ترکان خاتون است، دارالخلافه و حرم می‌سازند و او را آنجا بنشاندند، و خلیفه ازین معنی مستحضر بود و جای آن داشت. ترکان خاتون او را پیش خلیفه فرستاد تا آنکه خلیفه التماس او اجابت کرد و به نام پسرش محمود خطبه فرمود و نوکان خاتون جایی امیر گریوفا را بر نشاند^۱ تا به هفته از بغداد به اصفهان راند برگرفتن برگیارو، غلامان نظام الملک او را در اصفهان حمایت کردند و در شب او را از شهر بیرون بردند به جانب ساوه و آیه پیش اتابک کمشنگین^۲ جاندار که اتابک^۳ پدر او بود^۴ و اتابک او را از آنجا به ری برد و بر تخت نشاند و ابو مسلم رئیس ری تاج مرصع بکرد و لیس ۱۴۱ از بالای سر ری بیایخت، و به در ری قریب بیست هزار مرد بر ایشان گرد آمد، و ترکان خاتون با پسر از بغداد به اصفهان آمد و شهر بر خوشتن حصار ساخت، و سلطان برگیارو با آن همه لشکر به در اصفهان فرود آمد. ترکان خاتون خزانه می‌پرداخت و دفع او می‌ساخت، و غلامان و امیران را زربین دریغ می‌بخشید و تاج الملک ابوالغنائم مجیدالملک قمی هر دو پیشکار بودند و امیر اسفهانلار آئر و بلکابک بر^۵ پانصد هزار^۶ دینار قرار دادند به برگیارو دهه از میراث پدرش تا از در شهر برخیزد، چون مال بگزارند^۷ برگیارو روی به جانب همدان نهاد. ترکان خاتون ملک اسماعیل را که خال

۱ اصل: در معماری نشاند.

۲ کمشنگین اتابک برگیارو بود.

۳ راجه: نظامی.

۴ راجه: که اتابکی او کرده بود.

۵ اصل: بودند.

۶ اصل: و سریر و قرار دادند.

۷ اصل: سوار دیوار.

۸ اصل: مال بگزارد.

برکیارق بود، بخواند به اصفهان (اص ۱۴۲) که به رن او باشد اگر برکیارق را بشکند، و
 آلت و اسباب و زرک خانه را فرستاد از جهت او و آن با سلطان به نواخی کرج^۱ مصاف
 داد^۲ در اول سده ست و ثمانین و اربعهائ و شکسته شد و با پیش خواهر به در آمد زیده
 خاتون مادر برکیارق در رجب این سال و در رمضان سلطان او را فرمود کشتن، آنگه تنش
 هم برکیارق پسر الب ترسلان خروج کرد و به کوهستان آمد. سلطان برکیارق تعجیل کرد،
 به اندک ماری لشکر به اصفهان شد و قوت مقاومت نداشت و ترکان خاتون فرمان یافته
 بود در شوال سده سبع و ثمانین و اربعهائ، برکیارق در اصفهان شد، برادرش محمود که
 از ترکان خاتون بود، به استغاث آمده و از اسب بکدگری را در کنار گرفتند و هم در روز آنرو
 تلکابکی که در خدمت بودند، برکیارق را در کوشک میدان باز داشتند و اتفاق کردند که او
 را پیش کشند، ناگاه محمود را آبله بر آمد، مصلحت در آن دیدند که توقف کنند تا حال او
 به چه رسد. محمود هم در هفته فرمان یافت، (اص ۱۴۳) برکیارق را بیرون آوردند و بر
 تخت نشاندند، و مریدالملک بن نظامه^۳ از خراسان در رسید به وقت کار وزیر شد و
 برکیارق را نیز آبله بر آمد چنانکه ازو مایوس شدند، چون شفا یافت لشکر جمع کردند و
 به همدان آمدند و با تنش مصاف کردند در صفر سده ثمان و ثمانین و اربعهائ،
 فخرالملک بن (۱۸۳ الف) نظامه^۴ از خراسان بیامد و از جهت سلطان آلت و پیشکش و
 تحسین آورد از سوار پرده جهرمی و پرده اطلس و سلاح های نیکو و ساخت های مرصع و
 وزارت بستند و بعد از آن ملاحده^۵ مغاویل سلطان برکیارق را کار زدند، و چون ازان
 شفا یافت، روی به خراسان نهاد و به جنگ هم خرمی از سیلان او غوث و برادر آسنجر^۶
 را با تنبک قعاج به مقدمه فرستاد و او بر اثر بالشتکری تمام برفق^۷ می رفت در سده سبع

- | | |
|-------------------------------------|---------------------|
| ۱ اصل: کرج، متن بر طبق راحة القدور. | ۲ اصل: مصاف کرد. |
| ۳ اصل: نظام. | ۴ اصل: نظامیه. |
| ۵ واسطه: غوثی اطلس. | ۶ اصل: آسنجر ندارد. |
| ۷ اصل: برفق ندارد. | |

و ثمانین و اربعمائه، و (سلطان) از اربابان ارغون سخت اندیشه داشت، بود که مرد دلیز و
 منور بود و لشکر بسیار داشت. قصه چنان نمود که پیش از رسیدن برکیارق از سلطان
 ارغون را خبر موی غلامچه کاردار و در برکیارق، مصراع: قصی ۱۲۲، بر غیر سبب و دم
 مهری، بر بادشاهی و عزت و اموال رسیده و سلطان برکیارق از آنجا به ترمذ رفت و
 حاکمی که آنجا مدعی بود، بر او آورد و ملک سنجر را به خراسان به ملکی بشاند و روی
 به عراق نهاد و از آن وقت که موی، ملک^۱ معزول شد و برکیارق به خراسان شد،
 موی، ملک به زویر، اگر شد سده سلطان ملک شاه و گفت: تو از محمود پسر ترکان
 خاتون چه گفتری؟ پسر بخوانده سلطان بودی و (سلطان ملک شاه) ترا از همه فرزندان
 عزیزتر داشتی و رفع و شکوه تو در دلهای پیش از آن ملکاست و به همه ضرها از نشان
 ازویی و لشکر و رعیت دوستدار تو اند، ترا به پادشاهی بشایم، و چندان باشد که یک
 فتح به کردی جهان تو امسلم شود. آنرا این دم بخورد و غریب ملک در سر گرفت و نوبنی و
 سر بریده سرخ بفرموده گشای به نام و القاب خود، و سلطان برکیارق همواره خراسان بود،
 اقصی ۱۲۵، او مجدالملک^۲ در خدمت او، و آنرا از اصفهان روی به ری نهاد و به ناحیت
 ساوه به مرحله انجیلانند با طلبانش کار زدند و کشته شد در اوائل محرم سنه اثنی و
 سبعین و اربعمائه^۳، و موی، ملک^۴ چون آن حادث کرده بود و آن حادثه بیفتاد، به عراق و
 خراسان جای نداشت، به گنج رفت پیش محمد بن ملک شاه و او را بر سلطنت داشت و
 در سنه اثنی و سبعین (و اربعمائه) از گنجه بیامدند به اندکی لشکر و سلطان
 برکیارق از خراسان باز گشته بود و به کهستان باز آمده، مجدالملک ابو الفضل قتی در
 خدمت بود و کار صدالک مغرض بدو، و امرای وقت بر سلطان بیرون آمده چون اینانچ

۱ راجعه: برداشت. ۲ در راجعه این جمله بعد پنی و پس شد.

۳ این فقره و جمله بعد در راجعه نیامد.

۴ راجعه: تاریخ ندارد، اصل اثنی و ثمانین و اربعمائه اما در کتب الاثریه راجعه: سنه ۱۲۵، ج ۱.

۵ راجعه: موی، ملک با چنین گشایی و چون مجدالملک شخصی به عراق و خراسان جای داشت.

بعو آخر یک و بسراو استهبالار بر سوره و سر محمد الملک^۱ خواستند تا راضی شوند. مسافران اجابت نمی‌کرد. لشکر قصبه خیمه محمد الملک کرد. او گریخت و در بوشی^۲ سلطان آمد. خاندانه^۳ او به غارتیدند و بعد از آن پیغام به سلطان فرستادند که او را به دست ما بیاورده سلطان آن در نمی‌داد و محمد الملک می‌گفت: ای خداوند! چون می‌دانی که مصیبت ملک تو درین است، بگذار تا بنده بیرون شود تا آنچه ایشان را مراد است بکند. سلطان رخصت نمی‌داد و لشکر جمله بر نشسته بودند و مگرداگرد سوار شده^۴ همه رده، پایگاه و خزانه به غارتیدند. آنگاه حشمت برداشتند و (ص ۱۴۶) در نوش شدند، (۱۴۳ ب) او محمد الملک را به ریش بیرون کشیدند و پاره پاره کردند.^۵ و چون سلطان این حال بدید از شرح سوار شده بیرون دوید و روی به خیمه آخر یک نهاد. آخر یک پیش باز آمد و زمین بوسید. سلطان گفت: این چه بی‌رسمی است، حرمت حرم نرداشند و ناموسی سلطنت برقت، بر نشین و بانگی بر ایشان زن و بی‌رسمی که التماس طمان چیست؟ آخر یک سلطان را در خیمه بشارت او خود بر نشست / و با ایشان همدستان شد، حاجبی را باز فرستاد که این قوم سخن من نمی‌شنود و سر بی‌رسمی دارند، تدبیر آنست که تو سر خویش گیری و از خانی بروی.^۶ سلطان / گفت: چندان تسکین ایشان / ص ۱۴۷ / نکن که من با چند و شاق^۷ این بیرون برم. آنگاه سلطان باده پانزده غلام^۸ از لشکرگاه بیرون رفت و به جانب زقی شد و سلطان محمد نزدیک رسیده بود، پیامد و به همدان پنج نوبت برد و مویلد الملک وزیر بود، سلطان بر کپاری بعد لشکر جمع کرد از خرامانا، و گرگان و ری، و سلطان محمد^۹ روی بدان نهاد و مصاف کرد و سلطان محمد

۱. راحة: الأسر محمد الملک راضی نمی‌شدند.

۲. بوشی: بارگاه و سوار شده.

۳. خیلخانه به معنی خاندان.

۴. این عبارت از راحة الشد و گرفته شد.

۵. راحة: گرد سوار شده.

۶. و شاق به معنی غاصگی، غلام.

۷. راحة: خاصگی.

۸. کلاکت: و این معنی غلبه.

۹. راحة: و این معنی غلبه. راحة: و این معنی غلبه. و همین درست است.

عزیمت نمود، و مؤید شایسته گرفتار آمد و چند روز در بند بود / خلافت / پیغام فرستاد به سلطان برکیارق که صد هزار دینار می‌دهم وزارت را اگر خداوند گناه شده بخشید،^۱ سلطان اخلاص کرد، و او فرانس گرفت و به تحصیل خدمت مشغول شد و به یک هفته این لقب برگرد و قرار افتاده بود که چون این مال بگذارد دیگر روز دولت وزارت پیش او بپیاید مال او و اصحاب حواله در تفاوت نقد و حسن خلافت می‌رفت و او در آن استعصانی می‌کرد و وقت آن نبود تا آن روز تاخیر افتاد روز دیگر گرمگاه سلطان در خرگاه می‌نش^۲ آسایش داده بود، طشت داری به هر آنکه سلطان ایمن^۳ / خفست، ناشخصی می‌گفت. می‌حسنت فرمود این سلحوفیات، مرد این همه سطحی به روی سلطان آورد، بیکار باشد^۴ پدرش را بر آن داشت که پادشاهی و آلت سلطنت از سر آورده و چهر از جهت اوزاحت کرد و دیگر باره به گنجه رفت و برادرش را بیاورد و او را یک چندی در جهان باوگی^۵ گردانید، اکنون او را وزارت می‌دهد و بزرگ اعتماد می‌کند. سلطان با شمشیری به دست از خرگاه بیرون آمد و کسی فرستاد تا مؤیدالملک را بخواهد و فرمود تا چشمتی بسته و بر کمر می‌شاه شد و رحمتی چنان زن که شمشیر^۶ بگذارد و سر هنوز بر دوش بوده چون بجهت افتاد^۷ سلطان با طشت دار نگریست و گفت: حیثیت سلحوفیات می‌بینی، و آن را روی در سر آن صداکت و در سر سخن طشت دار یافت و طشت دار بگریخت و دیگر روی سلطان نتوانست دیدن.

و میان سلطان برکیارق و سلطان محمد پنج نوبت مصاف بود، چهار نوبت / داشت / برکیارق را بود و یک نوبت سلطان محمد را. ولادت برکیارق به اصفهان در محرم / ایمن ۱۲۸ / سه اربع و سبعین و اربعه مائه و نوزده پادشاهی او در سنه ست و ثمانین و

۱ راجه الصدور اگر خداوند گناه شده بخشید صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت به من افرشی و از

۲ اصل: درگاهش پیش ۳ یعنی الامیر آن.

۴ راجه: یک چند او را اوارد داشت.

۵ راجه: افتد.

۶ راجه: گزند.

در اوّل پادشاهی به بغداد رفت و به حدّیک مبدفّه^۱ (از آن که سده مرادّه و فرشت^۲ بوده و عاصی و عاقی شده و لشکر بی وفای برایشان جمع آمده و آن مصافق اقصی^۳ ۱۵۳ مسجّت بود و شوکت و عدد ایشان بر سلطان از زیادت بوده. ساططان را مدّعی اسماعیلی و نصیری^۴ رتای بر میسند گویند در اسماء بالای سر خندان ابری سیاه^۵ و علامتی چند باردید آمد، شکلی از درهای^۶ زمان^۷ انسی از دهان عیان^۸ که از هیبت آن پیشتر سلاح پیدا کنند و مرگ را بساختند و هول فیات معاینه بدیدند و حدّانی بر ایشان افتاد که یکی بایکی^۹ بیستاد و هدفه در مصاف گشته شد و ابازا گرفتار آمده سلطان ابازا را شایست فرمود و سراو^{۱۰} اقصی^{۱۱} ۱۵۵ به برادر منجر فرستاد. در آن امور که سان سلطان محمّد و برادرش بر کبارت می بود، کار ملاحظه نیرو می گرفت و به هر شهری داعیان ایشان پراکنده شدند در اصفهان ادیبی بود، حدّالسلک عطاش گفتندی، در ابتدا خویش به تشیع منسوب می کرد، بعد از آن متهم شد و انشد اصفهان او را تعرض اقصی^{۱۲} ۱۵۶ خواستند کرد، بگریخت و به رزی شد و در آن جا به حسن صاحب پیوسته مثل: *مَنْ اَمْتَهْدِي الْاَعْمَى فَمَنْ اَمْتَهْدِي، شِعْر:*

کرا کور رهبر بود در سفر بود منزلش بیگمان در سفر

و به خطّ اویسی از آن نامه ای یافتند که به دوستی نوشته بود به تازی و در انتای آن گفته: *وَقَعْتُ^{۱۳} بِالْاَزَارِ الْاَشْهَبِ لَكَانَ^{۱۴} جَوْضاً اِلَى عَمَّا خَلْفَهُ وَ حَطَّ اَوْ حَطَّ مَعْرِفَتَهُ، وَ عَرَّ*

۱ راجحه برادرش. ۲ اصل: نصرت.

۳ اصل: ابر سیاه داشتی. ۴ اصل: ازدها.

۵ راجحه: عیان

۶ راجحه: غلام، آقای دنگر المال در حاشیه ۳ از راجحه الصدور درباره جنگ سلطان محمد و ابرو و مبدفّه تعبیرات درج کرده است. ۷ راجحه: یک بایکد

۸ در خلاصه راجحه الصدور در این جا یک جمله اضافگی دارد: حدّانه را در میان کشندگان نام برادرشانی چند که بر تن داشت و سلطان سراو (سر حدّانه نه سر ابازا).

۹ برای مثل همانندی و کذا مکاتیب مثالی، ص ۶۲.

۱۰ یعنی باز آشوب و سبدم او (از راجحه عیان بگریزد و دل از آنچه بگذشت بر داشت)

۱۱ سده اصل: لکان ای

اصحاب بسیار کتب به خط او داشته و این عبدالملک عطاش پسرش داشت احمد عطاش نام. در عهد پدر گریاس فرودش کردی و چنان نمودی که بر مذهب و عقیده پدر متکبر است و از سر ترا کردی. چون پدرش بگریخت، او را بدین سبب تعزیش فرمایند و قلعه در قزوین که سلطان ملک شاه بنا فرموده بود و شاه در نام نهاده و در وقت غیبت سلطان خرابه و سلاخ خانه و وشاقان خرد و دختران سرای آنجا بودندی و جماعتی از دیارم سلطان تبعه بودند، احمد عطاش خویشش را به معلمی وشاقان بر آنجا جای کرد (۱۸۴۲ هـ) و بعد از آن هر وقت به شهر آمدی و از جهت دختران جامه و مقنعه و منافع زنان خریدی و بازار دایم خلوتها می ساخت. او میسوی می نمود^۱، ایشان به خود به کار نزدیک بودند با همه دعوت قبول کردند آنگاه^۲ او خاکم قلمه شد و جمله تبع آن گشتند^۳، مثل: دولة الأشرار و حنة الأبرار^۴

شعر

وای بر مدبری که از خذلان کوس خرمای زده و دی عصیان
بتفاخر برای خود بگزید هر چه^۵ او را خدای نپسندید

اص ۱۵۷۲ بعد از آن که در شهر به نزدیک دشت گور دعوت خانه ای ساخت و هر شب از شهر^۶ جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی^۷ و تقریر کردند تا هر نومی در محفل خویش جماعتی^۸ را بر این دعوت راست نهادندی بعد از آن به دعوت خانه کردند، نزدیک سی هزار مرد دعوت قبول کردند و مسلمان را دزدیدند و هلاک می کردند:

- | | |
|-----------------------------------|-----------------------|
| ۱. راجعاً: سلاطین. | ۲. در اصل: نیست. |
| ۳. اصل: آن، راجعاً: آنگاه، او. | ۴. اصل: گشت. |
| ۵. یعنی دولت بدان محفل نیکان بود. | ۶. راجعاً: آنچه او را |
| ۷. در اصل: نیست. | ۸. اصل: پذیرفته. |
| ۹. راجعاً: شعر. | |

شعر

کفر را هر که از منی داند حق تعالی^۱ خوار گرداند
پایه ای نیست گر همی دانی برتر از قیة مسلمانی

و در عهد او شخصی پدید آمد نایاب که او را علوی^۲ می نامیدند و آنکه هنوز بود در آخر روز بر سر کوفه خود بسادی همی نه دست خود گرفته و دعا کردی که خدای بیامرزد که دست این نایب را گیرد و درین کوفه به در خانه رساند و آن کوفه بود دراز و تاریک و سرای آن [کوفه] در آخر کوفه بود و در دهن سرای چاهی ساخته بود و چون نایب را به در سرای رسانیدند قوم آن شخص را در سرای کشیدند و در آن خانه بگردش کردند و در آن چند عذرها بود با سرده ها و مدت چهار پنج ماه بر این برآمد و بعضی بسیار از حواشی شهر مغفود شدند و هیچکس^۳ بی بیرون نمی بردند و آورنده و مرده سری نمی داشتند تا روزی زن گدای ازین سرای چیزی می خواست^۴ تا آنکه شنیدند او در میان دعا برگشت خدای تعالی بپیار شما را شفا دهد. مردم آن خانه اندیشیدند که آن بر حال و عیوب یافتند و خواستند که او را به بهانه نان دادن در سرای کشند و بر سر سبد و بگر بخت و بر در کوفه قومی را گفت: از فلاں خانه آواز متگر شنیدم و قومی قصد من کردند. مردم [ص ۱۵۸] خود در جستجوی غایبان بودند و قومی بسیار بر در آن خانه آمدند و ناگاه در آن سرای رفتند و پیغوله ها و زاویه های خانه بچسبند راه سرده ها یافتند و در آنجا افزون از سیصد چهار صد مرد را دیدند بعضی گشته و بعضی به چهار میج به دیوار باز دوخته و دوسه تن را هنوز از حیات رقی مانده بود. آواره در شهر افتاد خلاق روی بدال جا می داد و هر کسی از آن خربش خوشی و فرزندی و برادری باز می یافت و غریبی و شیرینی در آن دکه مثل آن کس نشان نداد و علوی^۵ مدنی و زنی را بگر کشند و دیگر یاراند او را بچسبند و ایشان را در میان بازار لشکر بسوختند و چون

۱ اصل: حق تعالی ش. غار.
۲ راحة کس بیرون نمی برد.
۳ اصل: خواست.
۴ نسخه اصل غیر واضح.
۵ اصل: غریبی.

سلطان محمد مصطفیٰ صمدیه تشکست و (بار) را بکشت و به اسبهاى آهده کار آن ملازمین قوی شده بود و تا ظهر بسیار بر قلعه برده نزدیک هفت سال در آن کار شد تا جد سلطان و آلت و عذت او^۱ و مادر همام شهر تا آن قلعه پشنداد.

(۱۵۵۱ هـ) و سلطان را در بری بود سعدالملک (آبی)، حاجب (بزرگان و) افتخار و اسبهاى چو در شیرازین (اصفهان) و بعضى انقضایه عداوت خطیبی او را متهم مى داشتند و چند بار حال او بر رای سلطان عرض کردند (اص ۱۵۹/ بار بر مى داشت و بر آن اصفهانی تمام کرده بود و او^۲ را حاجبى بود که بر حفاياى اسرار او مطلع بود و هیچ اثرى نداشت، ایست عطايش گسى به سعدالملک فرستاد که ما را ذخیره برسد و مردان آن کار را مى دادند، قلعه بخواجه داد سعدالملک جواب داد که یک هفته دیگر خبر کنید جلدنگاه ما این سنگ را از دست^۳ بر گیریم بعضى سلطان را.

و سلطان محروم مزاج بود به فاسد و هر ماه فساد کردی، سعدالملک (اص ۱۶۰/ قضایى را راست کرده بود و هزار دینار و شش و هفت آلود داده تا سلطان را بدان فساد کند. ازین سنگلى دور و بعام عطايش و جواب سعدالملک حاجب خواجه^۴ با خبر بود، و حاجب روى داشت به عايش جمال، این را با او در میان نهادند و زن مولی^۵ داشت در انبارى مخصوصه^۶ این حال با او گفته شد، و مولی دوست کامل لقبى بود که وكيل صدرالدين حسدى بوده این ماجرا به اسفناضت به صدرالدين رسيد، صدرالدين توقف بر آن داشت، هم به در^۷ سلطان آهده و به عداوت حال را بنمود سلطان دیگر روز عدا^۸ حویلى را به حور سالخت و بعد از دو روز فساد را بخواند، چون با روى سلطان نشست، پیش برود آورد سلطان سر همی تمام نیز در آن نگاه کرد و فریاد گفت^۹ ای خداوند

۱. راجع: آلت و عذت سپاهیان.

۲. راجع: مؤید الاوله را.

۳. راجع: از پای.

۴. مراد سعدالملک وزیر.

۵. مول به معنی معشوقه زن فاسق.

۶. مخصوصه: مخصوصه، گفته اند، که گفتگو کرد در راجع در میان حاکمیت و انبارى مفاد صحت.

۷. راجع: هم در به سرای سلطان.

۸. اصل: فساد در آن نگاه کرد و گفت: عین مطابق راجع: انقضایه.

به جاذبه هوا و راستی در میلان آورد. اسطفاک (فرموده) با دکان میطبخ افغان را رنگ دادند، در حالت سیاه شد. سلطان را در اتحاد سعدالملک هیچ شک ندارد. دیگر روز او را و ابوالمعالی معضل را برای سخت بعد از آن به در روز کس ۱۶۱ / طبعه مستطاب و احمد عطاش را بر آن داد و دست بسته بر انشوی نشان داد و در اسفهان بر داد و هزوز از صد هزار آمد و رند و کورد و بیرون آمدند و در طایفه انواع کار از خاک و حاشاک و سرگین و پشگل^۱ و خاکسور و با دهل و دف و طبلک مختار^۲ بر پیش حرازه^۳ گذاشتند و از راهین جلالت در شهر بودند. شخصی از پرسید که در دعوی علم نجوم کنی، در طالع خویش این روز ایاتن جواب داد که در احکام طالع خود دیده بودم که به جلالتی و عطشی در اسفهان روح که هیچ پادشاه آن ندیده باشد، اما بدین صحت ندانم. آنگاه^۴ او را به نکالی بگذاشتند و هفت روز باو بسته بود و سر بارش می کردند و عاقبت بسوختندش.

و نامه خراب فرمود کردند و به فتح آن نامه عزت آن مطاویز فروختند، کس ۱۶۲ / بعد از شیرگیر^۵ را با لشکر گران به پایان الموت فرستادند و مدتی آنجا حصار سخت داد و کار بر آن ملاحظین به تنگ رسانیده و بنی بسته که بگشایند. مثال^۶ فن^۷ صبح وینه صبح یقینه^۸.

- ۱ به معنی نشر فساد
- ۲ از این می توانه قیام کرد که این شهر چه قدر عظیم بود.
- ۳ پشگل سرگین گوشت و آمو و اسب و خر و اسیر و گاو آنگاه که سخت و محروم باشد، استعاده دهان که در آنجا میست از راحة القصور به طور مثل در دست
- ۴ راحة القصور، می ۱۶۱ - و مختار حرازه گران در بیش با طبل و دهل و دف - می گفت حرازه عطاش عالی جان من عطاش عالی، میان سرهالانی ترا بن چکارو.
- ۵ راحة القصور (فرهنگ)، می ۳۹۸ گاهی مراد از حرار، رفس و رجه بود که در شش شرف روی داده باشد چنانکه در حرف هوام ذهن رفس را که اظهار شده و نگاشته و سر حصار و استاده را در دست به آتش دهنی سبب گیرید که یک حرازه کرد.
- ۶ از این می توانه قیام کرد که این شهر چه قدر عظیم بود.
- ۷ از این می توانه قیام کرد که این شهر چه قدر عظیم بود.
- ۸ کس ۱۶۱ - ح ۵۲
- ۹ کس ۱۶۱ - ح ۵۲

جهان فدار آن کار در دست آن^۱ بشکست.

[در آن میان] خبر وفات سلطان بریده، اموی حضرت او^۲ را باز خواندند و اگر آن

پادشاه پنداری استخوان آن مطاعیل بگردی و روی زمین از شر ایشان پاک کردی.

(۱۵۵۱) و سلطان محمّد پادشاهی بود عادل و خدای ترس و عالم دوست، اما

بدرمان مال میل داشت، خواجه احمد بن نظام الملک^۳ در آن وقت که وزیر آن [پس ۱۶۳۱]

بود، قصد حیند ابو هاشم کرد که رئیس همدان بود حدّ خلافت^۴ و از سلطان پانصد

هزار دینار قبول کرده که از وی حاصل کند به شرط آنکه سید را به دست وی باز دهد.

پس از آنکه کسی به همدان رفت بگفت، او را خبر شد، در نشست پاشه پسر و به راهی^۵

مجهول به یک هفته به اصفهان آمد و پنهان در شهر شد و از خواص سلطان خادمی طلبید

که او را در شب پیش سلطان نزد، لا^۶ فراتگین را تعیین کردند. او را بخواند و ده هزار

دینار در صرة حاضر کرد و گفت: این خدمت تست، امشب مرا پیش سلطان پر به خلوت،

این خواجه هرگز چندین مال ندیده بود، متحیر گشت و گفت: این را خاص به سلطان

می باید رسانید، سید گفت: می دانم این خاص گشت. خواجه خدمت او را میانه در بستم، و

عظیم مغرب بود به سلطان، و او را هم در شب پیش سلطان برد و او پیر بود چشم پوشیده

و [اورائی] قلع [احاطون] ازین سلطان حاضر بود. سید ابو هاشم سلطان را دعا گفت و

دری نیم آورده بود که سلطان مثنی آن ندانست، پیش کشید^۷، سید^۸ بگریست و گفت که

خواجه احمد مدّت هاست تا قصد خانه می کند، شنیدم که بنده را به پانصد هزار دینار

خریده است و حدّ اولد عالم روا ندارد که فرزند زاده بیخبر را علیه السلام فرو شده

پانصد هزار دینار که او ضایع کرده است، بنده به هشتصد هزار می کشد به شرط آنکه او را

به دست بنده باز دهی. سلطان [پس ۱۶۴۱] را حب مال بر حفظ وزیر غائب آمد. ازو

۱. راحة: از.

۲. راحة: شیرگیر را.

۳. نسخه اصل: نظام.

۴. راحة: برای مجهول

۵. نام کامل در راحة القشور پاشه شد.

۶. این جمله در راحة القشور نیست.

۷. نسخه اصل: میوه ندارد.

فول کرد، سید ابو هاشم بازگشت و شعبه خزانه بر اثر او بیاید تا ملک مستلزم چوب
که بعد از آن برسد، برل خواست و مدالی^۱ که آنجا فروید آید، سید گفت منزل که
آوردیم را و لطافت از کسبه باید ساخت، زیرا این زمان مقام چندان خواهد بود که وزن و
نقد وزن و نقد / آن مال / کند. غلام شخصی از وی^۲ گفت و پرسید / او را گفت اگر
به ادب نمی نشینی^۳، همین ساخت و فرمادم^۴ ما را از این سرای در آورند، و صد هزار
دینار بر این ملک بزم که بهای هزار غلام باشد بهی از وی، مثالی القربان^۵ اللهم العالیة
لا بالرسم الثالثة.

شعر

شرف از خویشم گم چو گوهر نه چو خاکسرم گر آتش زان
و یک هفته پیش روزگار شد چندانکه وزن^۶ و نقد کرد، بهر کسی گرفت و نه ملکی
فرخت آنگاه بدو روز درخت ها گرد ساخت و در هر پاره مقدار سه تدریس بریدند و
در آن پهن کردند، هشتاد پاره چوب و کسبه های زنده بچسبید^۷ بدوختند و در هر کسبه ده
هزار دینار می کردند و درین چوب ها^۸ و محبوب می کردند و بخت ها بر سر آن می دوختند
و کسب های آخر گرد آن می زدند^۹ و هر دو پاره چوب را بر استری می نهادند، چهل استر
از هشت صد هزار دینار بر باین غلام به راه کرد و یک دینار پیش^{۱۰} بدین غلام نداد و
غلام به گم از یک ماه به اسفهان رسید و آن حاصل پیش سلطان آورد. پرسید که این مال
بصاحب از کجا حاصل کرد، غلام گفت / بطله از خانه^{۱۱} پدر آورد و روزگار در وزن و نقد

۱ راجعه: مقامی.

۲ اصل: اگر آداب نمی نشینی و اگر نه.

۳ راجعه: وزن نقد کرد.

۴ راجعه: بخاری، و اینچنین گریانی باشد که ابتدا در زلفه بخار آمده می شد، رنگ ترش می کرد، بخار

نورانی، ۱۲۶۳، ص ۲۱.

۵ اصل: می گرفتند.

۶ راجعه: سرازه.

۷ راجعه: سرازه.

۸ راجعه: سرازه.

۹ راجعه: سرازه.

۱۰ راجعه: سرازه.

۱۱ راجعه: سرازه.

اص ۱۶۷ / السلطان معزالذینا و الذین ابوالمحاریر سنجر بن ملک شاه برهان امیرالمؤمنین

اص ۱۶۸ / سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق، منع به طول عمر و ملک
عیش و شرف و فتح بلاد هند و قمع اعداء و فخر بر مراد، فرزندان داشت و هست
خمسروان و آئین جهانگیری و قواعد پادشاهی و ناموس ملک نیکو داشت، اگر چه در
حرفات امور ساده دل و باستانی طبع بود، رای صایب و عزیمت صادق داشت در وقت
لشکر کشیدن و یا خصمی مصاف دادن.

از ابتدای عهد که به خراسان ملک شد، از قبل برکیارق که برادر او بود تا نزدیک چهل
سال نمرده فتح او نکرد که در هیچ وقت او را وهنی شود و شکستی نیفتاده و ملک عزیز
که از آل سلجوق هیچ کس قصد آن نکرد، بگرفت و هم از فرزندان محمود بهرام شاه را
به ملک شهاد و هر روز قرار داد که هزار دينار از فرشته شهر به خزانه او رسد و عاملی از
دیوان خویش از جهت تحصیل این مال آنجا بشاند، و ملک معروفند اص ۱۶۹ /
همچنین بگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد خان غاصی شده بود، سلطان چهار ماه
حصار داد و در سه اربع و عشرين و خمسائه شد، و احمد خان را بگرفت، و چندان
ولایت که پدرش ملک شاه داشت مستخلص کرد، و همچنین ملک سیستان و خوارزم در
ضبط آورد و اسیر^۱ بن محمد بن لوشگین^۲ غوجه را خوارزمشاهی او داد و تاج الذین^۳

۱. قبل از آنکه او را در اصل باغی و ... ۲. سینه اصل. ۳. حاکم این شهر است.

۴. حاکم معروفند معروف به اوسلان خان، راجه، سن ۱۶۹ ح.

۵. از ۵۵۱ تا ۵۵۱ پادشاه خوارزم بود.

۶. بعضی بایها آتوشگین زک: حقا: تاریخ اویات ۲: ۳۰.

۷. در خطبات اصدور ۱: ۱۷۳، اسم او حاج آقایی او است نوشته فرزند او یاقین معروف و اصدور، و اصدور
دارونی حسن نام کامل او حاج آقایی او است نوشته فرزند او یاقین معروف و اصدور، و اصدور.

امیر در اصفهان را ملک مسرور به ریاستش بداد و در مصاف‌های معظم پهلوان لشکری او بود. و او را در مصاف غریب و جنگ بیابان و دیگر جنگ‌ها^۱ مقامات است، عبدالواسع جیلی بعضی از جنگ‌های او در قصاید گفته است.

بعد از وفات برادرش سلطان محمود در اندای منه احدی عضو و حساساته به عراق آمد. سلطان محمود بن محمد در ابتدا به ملک نشسته بود. اعرای حضرت او را بر آن داشتند که با هم مصاف داشت و شکسته شد و به عزیمت اصب^۲ ۱۷۰ / به اصفهان رسید. سلطان مسرور به ری بود، ولایت مریمشید، علی ناز که حاکم ملک محمود بود، که خدای خویش او را قسم^۳ استادی را پیش سلطان مسرور فرستاد و از زبان محمود عذر خواست (۱۸۶ هـ) که این حرکت از سرکودگی رفت، و قرار افتاد که به خدمت عم رود به ری و یک ماه در خدمت باشد و به وقت فرود آمدن و فرو نشستن بوق قرنگی نرند، و سرآوردن جوهری ندارد، و به وقت فرود آمدن و بر نشستن در رکاب عم برود و آنچه این مطلب نگذارد، و بر این جعلت یک ماه بود او را نیابت و سلطنت عراق بداد و آنچه نگذاشته بود از آتش‌ها، بدو ارزانی داشت و بکسوت خاض بیرون از قیای به خواهر و امه نوبت و ساخت لعل و یل با مهد مرصع بدو داد و امرای او را همچنین بر قدر و مراتب شریف‌ها بداد و او را باز گردانید.

اص^۴ ۱۷۱ / و در هر شهری که از افتخات بلاد عراق بود، ضیاع و ضریبه^۵ که بودی تا خاضر بگرفت، و از آن عهد باز مسرور سلطان اعظم شد و خطبه او از حد کاشف^۶ تا

۱ راحة الصدور ندارد.

۲ متونی ۵۵۵ هـ. یک صفا تاریخ اعیان ۲ ۵۵۰ هـ. عدا این عبارت در راحة الصدور نیامده.

۳ قرام‌الذکر ابوالکلام ناصر بن حسین در گزینی استادی وزارت سه فرمانروای سلاجقه داشته، یکی مسرور بن ملک شاه اتمونی ۵۵۳ هـ. محمود بن محمد (ام ۵۲۵ هـ) و طغرل بن محمد (۷-۵۲۴ هـ) برای شرح حال رکا: مکتب سنانی، چاپ علیگوه، تعلیقات، ص ۸۵-۱۹۲.

۴ ضریبه عادی در عراق است، خطی در اصفهان، خراج زمین، عوارض که برای تسخیر مالیاتی که در جنگها خضر تا بر جای دیگر پرداخت شده باشد، برقرار و معمول بود (فرهنگ معنی ۹ ۵۵۵ هـ).

۵ تا حدی که مجلس عراق است. لاهوری در آخرین حد دولت مستقیم در شهر دلی استاده، نموده داشت.

۶ اندک بود. جمله حرم کی باستانی کتب. روح المعانی معنی که تا به حدی کاشف

اقتصادی، بلاغی و معنی و منقّه و طایفه و عتبات و منکرات و اذریات با حدّ روم و بلغاریه^۱ بر سپید و بعد از وندیش و بادش از بنگ سال خطبه به دام او می گردید. پادشاهی بود مبارک سایه، خطای نرس، خصله انانی، خراسان در عهد او مقصد جهانیان گشت و مشاهه علوم و معنی ضایل و معدله هنر خطای دین را به نهایت احترام فرمودی و باز نهاد و اندک نفسی داشتی و به ایشان خلوت ها کردی و در ملبوس تکلف ها نکردی و بیشتر اوقات قیای زمانه چو^۲ یو شدی با انانی^۳ ساده و بیحجه پوشش برده داشتی، اما پسرته بر تخت نشست و آنچه خصایص سلاطین باشند، نگذاشتی^۴ و چون همه جهات او را مسلم شد و ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمانروا در مشرق و مغرب نهاد یافت، افرای دولت او در مهلت اقام دولت و فصاحت اسباب نصبت، طاعی و عاصی شدند، و چون هیچ دست بالای دست خویش نداشتند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا مستم آغاز نهادند و این رسم ها در ولایت ماوراءالنهر پیدا کردند. در شهر سته خمس و ثلثین و اسی ۱۷۲ از حسنة که سلطان از دارالملک مرو به سمرقند شد و به مطاعمة ولایت که بدک طرف بعد المعهد شده بود و کارهای ولایت از نسق پخته و نیز آواز کافر خطائی بود که قصد بلاد اسلام می کند، ولایت ماوراءالنهر از ولایت لشکر خراسان و ناهمواری ایشان سوه آمدند و جبل خیل^۵ خرو^۶ که نازها منکوح^۷ و منهزم شده بودند، از ایشان مقدمان که بواسطه در سر کسی به استغاثی کافر، امش^۸ گفی بنگ دانه آب تری الموت شاقیا، مصرام: بخشای بر آنکه راحتش مرگ بود.

۱. در حدائق السور، ص ۱۵۱ (مطالع و دست)

۲. در حدائق السور، ص ۱۵۱ (مطالع و دست)

۳. در حدائق السور، ص ۱۵۱ (مطالع و دست)

۴. در حدائق السور، ص ۱۵۱ (مطالع و دست)

۵. در حدائق السور، ص ۱۵۱ (مطالع و دست)

۶. در حدائق السور، ص ۱۵۱ (مطالع و دست)

۷. در حدائق السور، ص ۱۵۱ (مطالع و دست)

۸. در حدائق السور، ص ۱۵۱ (مطالع و دست)

و این لشکر همچنان بر سر بنى و علوای خویش و در دماغ مصور که کس در جهان قوت مقاومت ما ندارد و صد هزار سوار عربى دادند و لاف مائی و منى زدند، الخان^۱ کافر خطائى^۲ روى بدیشان نهاد با هدیه رمل و نمل و خيل خرق مى^۳ هزار سوار از پس سر آمدند و وى بر لشکر خراسان اتفاق^۴ ۱۷۳ که قریب مى هزار آدمى از آن جمله دوسه^۵ هزار معارف و ارباب صاحب و امرا داشته شدند، و آن قرن پندارى^۶ در گذشته شده و سلطان را نه از پس راه بود و نه از پیش تاج الدین ابوالفضل گفت: ای خداوند! حای قیامت و توقف نیست، سلطان با سیصد چهار صد سوار نامدار (۱۸۷ الف) مفرق آهن بر بیاد لشکر کافر زد، چون پیرون آمد از آن قوع ده^۷ پانزده سوار با وى مانده بودند، همچنان وى در بیابان نهاد و قلاورى ترکمان به دست آورد و سوى بلخ آمد و بر حصار نرمد رفت، بعد از آن بقایای لشکر از زوایان و مشرداک از اطراف مى رسیدند و تهتیب ماندگان و تعزیت گذشتگان مى کردند، و فرید^۸ کتاب در پیشی در آن واقعه مى گوید:

شاهها ز صفای تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم رخصاست آنکس که بیک حال مانده است خداست
اى ۱۷۳ / اینون سلطان بخت / تاج الدین ملک تیمروز به جای سلطان در قلم
پستاد و جنگ های سیصد و مازری کرد که لشکر خطا در تعجب بماندند و او را حاقبت
پیش بردند و عدوت یکسال پیش او بماند، و او را نیکو داشت، ترکان^۹ خاتون هم آنجا
بمانده بود، بعد از یک سال هر دو را با پیشی سلطان فرستاد و الخان ملک^{۱۰} ماوراءالنهر

۱. کدام راجه القندوز مى ۱۷۲، و طبقات مصرى و جامع التواریخ (راهنما).

۲. اصل: خطائى.

۳. اصل: خرق چهل هزار.

۴. راجه: سه چهار هزار.

۵. راجه: آن قرن در نوشته شد.

۶. راجه: پانزده سوار با وى مانده بود و قوع یافته و معروف است به جنگ قطران و این قطران

موضعى است به دوسمرفند.

۷. برای فرید کتاب: رک: باب الاکیاب، ج ۱، ص ۱۵۲-۶.

۸. بنى ذریه سلطان سنجر.

۹. ملکی ماوراءالنهر ارسلان خان پسر مشجره راجه: ج.

برگرفت و نایب‌الدین قاریخ دختر او خان خانان^۱ داشت.

و درین نکت که لشکر خراسان را افتاد، خوارزمشاه اتمز حامی شد و مرو و نیشابور به غارتید و بسیار جوانین و ذخایر برگرفت و چون سلطان او را سهم فرستاد، بدین بیت‌ها^۲ جواب داد:

شعر

اگر باد پایست رخس ملک کمیت مرا پای هم لنگ نیست
تو این جا بیانی من آن جا روم خدای جهان را جهان لنگ نیست

و سلطان را بعد از یکسال جمع شتات و احیای مواتی حاصل شد و از اطراف رُمُل رسیدند باحاصل و هدایا و کار ملک استقامت گرفت و بعد از آن به مدّت هشت سال در سینه ثلاث و اربعین (و خمسمائة) به زری آمد و سلطان مسعود از راه بغداد بازگشت (پس ۱۷۵) و به خدمت او رفت و رسولانی که از اطراف رسیده بودند، به خراسان، در خدمت سلطان اعظم به زری آمدند و در حضور سلطان مسعود باز داد. و سلطان بهرام شاه^۳ از غزنین سوی او سر سوری^۴ ملک غور یا جدایا فرستاده بود^۵، و فرید کاتب این دو بیت^۶ در حسب حال گفته روزیار^۷:

آنها که به خدمت شقاق آوردند سر جمله صبر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام برسام بمرود و اینک سر سوری به عراق آوردند

و سام هم ملک غور بود برادر سوری، چون سبخر عهد با سلطان مسعود تازه کرد و مدّت شانزده روز به زری بود، او را و جمله امرای عراق را خلعت‌های (پس ۱۷۶)

۱ یعنی گورخان که مصری آن خان خلیل است

۲ باب الالباب، ج ۱، ص ۳۷.

۳ راحة الصدور: مسعود و به تصحیح مصحح (بهرام شاه بن) مسعود

۴ یعنی سبخر غوری و قاریخ

۵ راحة: غزنی کردند اضافه دارد

۶ در بعضی نسخ این دو بیت به شعر غزنی خاند غوری منسوب است راحة، ص ۱۵۷ ج ۹

۷ یعنی روزیار سر سوری عرض دادند

گزارنده عاد و بازگشت در رمضان این سال، بعد از یک سال ملک غور حسن^۱ بن حسین خروج کرد به این نواحین برادرزاده^۲ و علی چتری که امیر حاجب سلطان بود و مطیع همراه نامی شد و به مدد ملک حسین رفت و بر سلطان سخت آمد عصبیان علی چتری که مطیع از بود از درجه مسخرگی به حاجب برساند، سلطان از مرو به نواحی همراه آمد و با ملک غور لشکری تمام بود حواری و پیاده و کوشش سخت بر رفت در مصاف، حاجب غوریان شکسته شدند، ملک حسین و علی چتری هر دو گرفتار شدند. سلطان فرمود تا علی چتری را زیر علم بدو نیم زدند و ملک حسین را اسیر با خویشان داشت.

و بدین فتح که بر آمده هیش و حشمتی تمام بیفتاد که بعد از واقعه خطا^۳ ۱۷۷/ هجری برفته بود، و کار ملک از سر فراوانی گرفت، و در آخر سنه ثمان و اربعین کو خمدانه / حادثه غر بود و یک سال و نیم بود تا سلطان معود درگذشته بود، و (۱۸۷هـ) این عزای خیلی از ترکمانان بودند، مقام و چراغور ایشان به ختلان بود از احوال پنج و هر سال بست و چهار هزار گوسفند وظیفه بودی / که به مطیع سلطان دادند و باین دو مجموع خوانسالار بودی /^۴ و کس از رفتی به استغنائی آن و چنانکه استیلا و تحر حاشه سلطان بود، این کس که از قتل خوانسالار می رفت برایشان تعدی می کردی و در زد و بدل گوسفند معاکسه^۵ و مبالغتی بیش از حد می نمود و به زبان سخاوت می کرد، و در میان ایشان امرای بزرگ بودند و مردمان با تحمیل و نصمت، احضار،

۱. گذشت در راجه القدر، من هو است چه منصور غلامش حسین بن الحسن بن الحسن الصرود به جهان سبز است، و که: خواش چهارمقاله، ص ۱۵۷.

۲. در راجه القدر: برادر این مهر است

۳. در نسخا اصل این عبارت نیست بنابر این معنی عبارت بعد قیو واضح می بود

۴. همین آراء اگر حدیثا امین وای توضیح منی مناسکت عبارت سلخوقنامه نظیری، چاپ خاور، ص ۲۵ که نظری به همین راجه دارد، نقل کرد، (۲ ۱۳۵۹)، و از این به و شرح پیوند که راجه القدر و سلخوقنامه نظیری سیار سار استفاده نموده عبارت نظیری نیست استقصی که به مطابقه تمام می رفت، در استرداد و استیلا گوسفند معاکست می رفت.

از مدلت می توانستد کرده، این شخص را در حقیقه هلاک کردند. چون به موسم خویش باز رسید، معلوم شد که حال چیست. با سلطان باز شد گفت: خواستار فراموشی می کشید و راتب^۱ مطیع از خویش باز می رساند^۲ و فرزند می کرد تا امیر استیلا از قماح که والی بلخ بود، به خدمت رسید به دارالملک فرو و حاشیه سلطان و خواستار این حال باری باز گشت. قماح سلطان را گفت که خدمت عزرائی مسئول شده اند و اهمال می کنند و به ولایت بنده نزدیک اند، اگر خداوند عالم سختگی ایشان به بنده اروایی دارد، بنده ایشان را مالیده دارد و وظیفه مطیع هر سال می هزار گوسفند برساند سلطان اجابت کرد قماح چون به ولایت رفت، شحنة بدیشان فرستاد و رسم حیات ای ۱۷۸ / خواست ایشان تر در بدادند و شحمه را نمکین نکردند و گفتند: ما رعیت حاضر سلطنتیم، در حکم کسی نباشیم، و شحمه را به استخفاف برانندند قماح و عزرائی پسرش ملک الشوق بالمشکر تمام به باختر عزرائی شدند، عزرائی پدر آمدند و مصاف دادند و قماح و پسرش هر دو کشته شدند. چون خبر این حادثه به سلطان رسید، امرای دولت بجهت رسیدن که بر مثل این اقدام اغضب بتوان کرد و اگر ایشان را یا حد خویش نشانند^۳ تعدی زیادت شود، خداوند عالم رکاب و اسبان چنانید^۴ و کار ایشان خورد نباید دانست^۵.

عزرائی چون از حرکت سلطان خبر یافتند، اندیشه ناکه شدند و رسولی فرستادند^۶ که ما جنگنا پیوسته مطیع بوده ایم و بر حکم فرمان رفته، چون قماح قصد حمله ما کرد، ضرورت از بوی عزرائی و اطفال بگوشتیدیم و نه به قصد ما او و پسرش کشته شدند. حد عزرائی دیار و صد هزار غلام ترک بدهیم تا باشد که پادشاه از سرگناه ما درگذرد و عو بنده را که پادشاه برگشتد قماحی باشد سلطان راضی شد به قبول خدمت، امرا دران

۱ نسخه اصل: وایت.

۲ راجحه: واتب مطیع راست می داشت؛ نسخه اصل: باز فرمید؟

۳ نسخه اصل: بنشانند.

۴ نسخه اصل: نباید رنجاباید؟

۵ نسخه اصل: داشت.

۶ نسخه اصل: فرستاد.

میلادت کردند و او را به اجبار بر آن داشتند تا روی به دیار ایشان نهاد (ص ۱۷۹) و از هفت آب بگذاشتند و راههای سخت داهموار، و چون سلطان نزدیک رسید، زنان و اطفال شرف را در پیش داشتند و نصیح گشتا پیش باز آمدند و از هر خانه هفت من نقره قبول می کردند که بدهند. سلطان را برایشان رحم آمد. آنان باز خواست گردانید. امیر مروتد بزرگه، و برقش^۱ و صبر عجیبی. آنان سلطان^۲ بگرفتند و گفتند: باز گشتن هیچ مصلحت نیست و بیشتر لشکر^۳ با این امیر مروتد بد بود در مصاف تهاون کردند.

چون غزائ را رحمت پادشاه نومید شدند، جان را و حفظ حال را و فرزندان را بگرفتند (ص ۱۸۸ الف) و یک لحظه بوزگار شد تا لشکر سلطان شکسته شدند و به هر جهت برفتند و غزائ بر اثر بیامدند و در آن آندها بار خلاق کشته شدند و غرق گشتند و سلطان را در میان بگرفتند و حشمت^۴ برداشتند و او را به دارالملک مرو آوردند و حاشیه و خدمتگاران از خوشن ترنوب کردند و به هر هفته (ص ۱۸۰) تغش و تبدیل می کردند و (مرو را) مرو را که دارالملک بود از روزگار چغری یک^۵ و چندین گاه به ذخایر و خزاین ملوک آگنده بود، معارفیدند سه روز متواتر، روز اول زوزه و سیمینه و این سیمینه، روز دوم روئینه و برنجه (و آهینه) و روز سوم (افگندنی و حشو) بالرها و نهانی ها و خم و خمره و در و چوب بردند^۶ و اغلب مردم شهر را اسیر گرفته بودند و بعد ازین طارت ها به الوان شکنجه ها عذاب ها کردند تا نهانی ها باز می نمودند تا بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند و روی به نیشابور نهادند و چندانکه عذب ایشان بود، سه چندان اویش^۷ خراسان بدیشان پیوست، و مردم نیشابور اول کوششی نکردند و

۱ کذات در اصل: راحة القصور، اما زیادة النص: برقش برده.

۲ نسخة اصل: عیان گرفتند. ۳ راحة القصور: لشکر را یا مروتد بد بود.

۴ اصل: حشمت نگاه داشتند؛ حشمت نگاه نداشتند شاید درست باشد.

۵ نسخة اصل: چغری.

۶ راحة القصور کذا در متن؛ اما نسخة اصل: روز سیم در همه شهر هیچ خانه بود (و) حشو بالرها و بالرها و خم و خمره و در و چوب آن نیز میروند.

۷ راحة: اتباع لشکر.

فرمی از ایشان در شهر گشتند، چون ایشان را خبر شد یک باره حشر آوردند و اغلب زن و مرد و اکثر اطفال در مسجد جامع منیع گریختند. غزان تیغ در نهادند و چندان خلق کوراً کشتند که کشتگان در میان خون فایدا شدند. چون شب در آمدی، مسجدی بود بر طرف بازار، (آن را) مسجد مطهر گفندی، مسجد بزرگ که دو هزار مرد در آنجا نماز کردی و قبة عالی داشت مقرر شد^۱ به چوب و مدهون^۲ کرده و جمله ستون‌ها مدهون، آتش در آن مسجد زدند و شعله‌ها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد، (همی ۱۸۱) و تا روز غارت می‌کردند و قتل می‌کردند و امیر بهرند، و مدت چند روز بر در شهر می‌ماندند و هر روز باعداد به غارت باز آمدندی و چون ظاهر چیزی نمانده بود، نهانخانه‌ها و دیوارها می‌سفتند و سرباه‌ها خراب می‌کردند و اسیران را شکنجه می‌کردند و خاک در دهان‌ها می‌آگندند تا اگر چیزی دفین کرده بودند، می‌نمودند اگر نه می‌مردند و مردم به روز در چاه‌ها و آهون‌ها و کاریزهای کهن می‌گریختند و نماز شام^۳ که غزان از شهر برفتندی ایشان بیرون آمدندی، و همسایگان^۴ هر جامعی باهم آمدندی و بدیدندی تا خود غزان چه کرده‌اند و چه برده‌اند، و در شمار نیاید که درین روزها چند هزار مردم به قتل آمدند و جانی که مثل شیخ عبدالرحمن اکاف^۵ که مقتدای مشایخ عالم و خلف سلف صالحین بود و مثل محمد یحیی^۶ که پسرای ائمة عراق و خراسان و سرور هنای

۱ راحة مطهر

۲ دیوان سراجی، ص ۱۰۰

۳ در برای ریح قدرت زرگران آسمان طاسک برچم هم از نه طاس مدهون کرده‌اند

۴ یعنی نماز مقرب

۵ اصل، استکانی، راحة: تیغ محمد اکاف، جامع التواریخ و المعاضد: عبدالرحمن اکاف، ابن الاثیر، عبدالرحمن بن عبدالقصد الاکاف (راحة، ص ۱۸۱ ح ۲).

۶ امام جعفر الدیوبی محمد بن یحیی ابن منصور بشاروری فقیه و دانشمند بزرگ شافعی در ۲۸۶ در ترمیز به دنیا آمد و از شاگردان امام عراقی بوده و چندی در نظامیه بشاربور درس داد، در سال ۵۲۹ هـ امام محمد یحیی را عراق به دمشق تسبیح گشتند، حاکم دو دهان کردند و طبلستان در گردنش پیچیدند، صاحبان علم و فقیهات در حرکتی او به تازی و فارسی اشعاری گفته‌اند. از آن جمله هست جلالی که چند سرباه برای او گفته است: (وکن مظهرة دیوان خلقتی مصطفی دکتر سجادی، ص ۲۵-۲۶)

عالم، ایشان را بشکستند و تمام و دهانی که در زیر چندین سال مطلع علوم شرقی و
استقامت ربی بوده به خاک پاگذاشته بر کسی دیگر چه ایفا رود. آیه: *وَالْقُوا غَنَةً لَا يَصْبِرُونَ*
الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ غَنَةً و عافانی در موشه او^۱ می گوید:

حاجانیا سوگد خراسان میاه پوش کامحباب فتنه گرد سوادش میاه بود
جوخ از سر محبتش بخیی رفا بود دهر از سر سعادت منجر کلاه بود^۲
و دیگر گفته^۳ است:

هر دوازده محبت موصول داشت کسی فاضل تر از محبت بحی فای خاک
آنکه در روز نهانک دهان فدای سنگ (دند اب) وین کرد در روز نعل دهان و فدای خاک^۴
این ۱۵۲ اثر چون عزان برآید میان مردم شهر به سبب اختلاف مذاهب حقایق قدیم
بود، هر شب فردی از محبتی حشر می کردند و آنش در محبت مخالف خود می زدند تا
خوابها که از آثار عزان مانده بود ابطال شد، و قحط و وبا بدیشان پیوست تا هر که از تبغ و
شکسته رسته بود، به نیاز نمود و قوی از علویان و سران طوفا شهرستان کهن در آبادان
گروه بودند و بر برج ها مسلط نهاده بقبضی که از غنایا مانده بودند، همه با پناه ایشان
شدند و موبدای آیه شاد باخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و باره قدیم داشت،
آبادان کرد و آلامی که در شهر از آجر و چوب مانده بود، بر آنجا نقل کردند، و بعد از
دو سه ساله نیشابوری بدان محسوس و آراستگی چنان شد که هیچ کس محبت و سرای
خوبش را نشناخت گو در شهری چون نیشابور آندجا که مجامع انس و مدارس علم و
مخالف صدور بود، مراعی اتمام و مکان و خوش و هوم شد و پنداری امیر معزی^۵ این

۱ قرن ۱۸: ۲۵۱. اصل: آدمی.

۲ رگ: دیوانه می ۵۷۱ دیوان و راحة الصدور سه بیت دارند.

۳ دیوانه چای: صفحه ۵۳۵-۵۳۶ شامل ۶۵ بیت است. به علاوه این دو منظومه دو چند منظومه
در تمام محبت بخیی: منظوم میوه (رگ: مقدمه دیوانه می ۵۳۵-۵۳۶)

۵ در راحة الصدور این اشعار از اشعار منظومه ازل مقدم تر آمد.

۶ اصل: دو سال.

۷ امیر معزی: نیشابوری (وفات بعد ۱۵۱۸) در صفت مقدم شاهان فارسی فرموده: از مذاخ شاهان
سلجوق مانند ملک شاه و سنجر بوده است.

حال مشاهده کرده بود که می گویید بیت^۱:

آن جا که بود آن دشتان بادوستان در بوستان
شد کوف و کرگس را مکان، شد گرگ و روبه را وطن
(ص ۱۸۳) بر جای رطل و جام قی گردان نهادستند پی
بر جای نفل و نای و ای آواز زاغ است و زغن
زین سان که چرخ نیلگون کرد این بناها را تگون
هنگر کی گرده کون گرد دیار بار من

و در جمله بلاد خراسان هزاران حسین معامله کرده مگر شهر خوار که بارونی محکم
داشت، خواستند بسند و سلطان سحر قرب دو سال و نیم^۲ در بند ایشان نهاد تا اتفاق
آید به در بلخ شدند و بعضی از بندگان خاص چون مولدای ابد را خدمت آمده بودند و
دیگر امیران، اما می حضور امیرای عزّ فرمود و شرطی یک در پیش سلطان بپاراستندی^۳
رسد. مولدای ابد قومی را از هزاران بخت و به انظاره از سلطنت مذهب کرده و یک روز
در خدمت سلطان این هرج یا نوبت بوده بر نشستند به تماشای لشکر^۴ و راست برآمدند
تا لبه حیوان برآید و از پیش کشش توبت کرده بودند چون از وقت فرود آمدن
سلطان درگذشت، امیرای عزّ بر اثر بیامداد چون به کنار آب رسیدند، آبشار را دیدند که
از آب^۵ بگداخته بودند، توبت بازگشتند و سلطان بر قلعه نرمد شد چون خبر
به اطراف رسید، امیرای لشکر خراسان بگای و دوگان برآمدند تا به لشکر مستظهر
می شدند، روی به دارالملک مرو نهادند و بگوشک اندازید^۶ فرود آمدند و بزم^۷ نشست^۸ و

۱ این قصیده که در شمار اموات تصایف امیر معزی می باشد، به مطلع زیر است:

آنکه سواران سواران سواران سواران سواران سواران سواران سواران سواران سواران
این قصیده تماماً در دست مخطوطات در پیش می آید.

۲ راجعه دو سال. ۳ نسخه اصل: بپاراستندی

۴ نسخه اصل: لشکر

۵ این شب در فرسخ از مرو واقع است. رگه. راجعه می ۱۸۳ ج ۶

۶ یعنی اصلاح کردن. ۷ زولیده می.

جمع شتات^۱ مشغول می شدند، معراج:

فِيهَا تَرَى قَدْ أَشْبَعَ الْخَرَّاقُ عَلَى الرَّافِعِ

دو سه ماه برآمد و فکر بی نوازی بر آن مستولی شده بود که خزانه^۲ خالی می دید

ایم^۳ ۱۸۶۲/۱ و سالک عراق و رهیت مستمر و لشکر مغفود^۴، آیه:

وَبَدَّلْنَاهُمْ بِحَبِثِهِمْ جُثَيْنًا^۵

و فکر و اندیشه قضای و عسقا انسانی بهم پیوسته و به عرضی انجامید که آخر امراض

و منفرد^۶ امراض، در سنه (۱۸۹۹ الف) احدی و خمسین و عسماة از دنیا بر رفت و در

ایم^۷ ۱۳۵۱/۱ دولت خانه^۸ که در مرو ساخته بود، او را دفن کردند و ولادت او در مستجار^۹

شام بود در سنه تسع و میسین و ارمسانه مدّت هجر هفتاد و دو سال و اند ماه، مدّت

پادشاهی شصت و یک سال، بیست سال ملوک^{۱۰} خراسان از جهت برادر و چهل و یک

سال سلطنت جهان^{۱۱} محرر این تاریخ^{۱۲} دو توفیق او^{۱۳} دید، یکی در سنه احدی و تسعین و

ارمسانه پادشاهی از جهت امام شیانی^{۱۴} و یک توفیق در سنه احدی و خمسین و

عسماة به بغداد رسید^{۱۵} به ولایت عهد سلطان محمد بن محمود دران سال که بغداد را

خوار می داد، میان این دو توفیق شصت سال بود.

۱ یعنی وراگدگی. راجع: خزاین.

۲ راجع: مشغول. ۳ قرآن ۱۵۰: ۳۶.

۴ به معنی تیره گرداننده، تاغوش کننده. (فرهنگ معین ۲: ۲۶۰-۲۶۱)

۵ نسخه اصل: بوجسیرانه.

۶ مستجار شهری معروف است در جزیره به در شام. و تولد مسیح در جزیره بود به در شام: در متن شام: جهر استند. و همین شهر در راجع القسودور نیز هست. سن ۱۸۵۵، نیز رگ: حاشیه ۳.

۷ ملوک. ۸ اصل: دو جهان.

۹ راجع: القسودور. سن ۱۵۰۰. دو توفیق او^{۱۰} دیدند این نظره به نویسنده علامه راجع القسودور هیچ ربطی ندارد.

۱۱ اصل: آن.

۱۲ نام این شام در راجع دو بار آمده، یکی همین جا سن ۱۸۵۵. و بار دیگر در ضمن خطبه نکاح سلطان محمد بن محمود با حاکم، کرمانی (۱۷۰۰)، نیز رگ: تعلیقات، سن ۲۸۲.

۱۳ راجع: قرستان.

همچنین ۱۳۷۷/ وزیرای او:

الوزیر شهاب الدین ابوالمحاسن بن الفقیه الاجل اخی نظام الملک، الوزير شرط قدین
ابوطاهر سامیسی^۱ القمی، الوزير تفتان^۲ بنک الکاشغری، الوزير محیی الدین
مخلص القوله^۳ ابومصر الکاشی، الوزير فوام الدین ابوالقاسم طبرانی^۴، الوزير ناصر الدین
طاهر بن قنبر الملک بن نظام الملک.

المعجب.

همچنین ۱۳۸۱/ الامیر حاجب عزای^۵، المعجب حسن، المعجب نظام الدین محمود
الکاشانی^۶، المعجب فلک الدین علی جبری.

توقيع او: تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ.

حلیت او: گندمگون، آبله نشان، محاسن تمام در طول و عرض او، بعضی از موی
شارب به آبله رفته، پشت و پال افراشته بالا تمام اوسینه بین او، و الله اعلم.

السُّلْطَانُ مُهَيِّدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ مُحَمَّدٌ

بن ملکه شاه یحیی امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت، نیکو سیرت، همی ۲۰۴/ لطیف طبع،
شوش سخن، شیرین بذله، موزون حرکات، نیکو خط و عبارت. همی ۲۰۴/ در آل
سلجوقی از دماستی تر و دژاکتر [پادشاهی] نبود، و بر دقائق امور هیچ پادشاه چون او
واقف نبود. صبرش وفا نکرد و ایام مسافرت نکرد. همی ۲۰۵/ از بسیار مد سیرت

۱. واحد: سامیسی.

۲. واحد: (متن): بنفان، (تارک): سانیه، همی ۱۳۷.

۳. مختص: الکاشی.

۴. واحد: طبرانی، نداده.

۵. واحد: عزای، (تارک): ص ۱۳۸، ح ۱.

۶. واحد: الکاشانی.

عفت‌های مرمرین بر سر مستولی شد شغلی تعلیم داشت به گبون^۱ و سنگ شکاری و یوز و انواع شکره (گوبند چهار صد سنگ شکاری دانشی که به فلاذ^۲ از

بعد از وفات پدر در سده احدی عشر و خمسائیه بی تخت نشست، و چون دختر مسیح به عراق آمد بعد از هشت ماه به او مصاف کرد و شکسته شده و هم او را باز خواند و بنا بر آنست و به عراق به سلطنت نشاند و بعد از آن دختر خویش زوجه ملک مانی^۳ را بدو داد، و او را از خراسان به ابنتی تمام و مهلهای مریض و پیلان و عراق فرستاد و بعد از مدتی به ملک^۴ از دنیا برفت و خواهرش را امرستی خانم^۵ حاضر گوهر^۶ نسب را عمر شاد، و سلطان محمود در پادشاهی معین شد و اغلب مقام او اصفهان^۷ بود (و بغداد)، یک بریت میان او و امیرالمؤمنین المسترشد بالله^۸ و حشمی بدید آمد و کار بدانجا رسید که بغداد را حصار داد و بسند و بعد از آن مصالحاتی میان ایشان برفت، این ۳۰۵ مبارک سایه پادشاهی بود و خادمان بسیار (۱۸۹۱) دانشی به حکم آنکه در سرای زنان بسیار نشینی و خادمان او همه به دولت رسیدند و بزرگ شدند (و سلطان کبر احوال دیوان و اقطاعات امرا و قوف دانشی و هر وقت از دستور و مستوفی عریض بال خواستی و هیچ احوال بر او^۹ پوشیده نبود).

۱- راجعه این چیزها در راجعه ص ۲۰۵ بدین طور است شغلی تعلیم به شکره و یوز و سنگ شکاری و یوز و گبون داشت، معلوم شد که چرا نویسنده خلاصه ترتیب را عرض کرده به طریقی نویسنده راجعه القدر که بر آن نسخه چاپی منتهی است، در این جا ناقص بوده است. زیرا که بعد از انواع شکره و فلاذ^۲ آمده اند فلاذ^۳ را به گبون و شکره مناسبت ندارد و از همین جهت به نظر جسدای که خلاصه نسائی دارد و در حق این فلاذ^۴ گذاشته شده به همین جا آمده باشد و در راجعه القدر و چاپی انتادکی دارد

۲- به ملک در سن ۱۷ سالگی فوت کرد عمیق بیماری در مریضه او انتعاری دارد. راجعه دولت شاه ص ۵-۶، نیز ص ۱۲۱.

۳- دختر محمود بن محمد بوده و در میان دو برادر خود یعنی ملک شاه و محمد، طرفدار ملک شاه بوده راجعه راجعه ص ۲۵۶.

۴- راجعه اصفهان و بغداد همین درست است.

۵- بیست و نهمین خلفه عباسی (۲۹-۵۱۲).

۶- نسخه اصل آمده و در این نسخه بر روی تصویر واحد غایت اعلیٰ اسم اشاره و آن آمده است.

اخر ۳۰۳ / مکت پادشاهی او چهارده سال بود و فغان در شوال سنه خمس و
عشرین و خمسائه مکت عورش بست و هفت سال، طاعت او گود روی، به جهوه
سرخ و سید، گرد مجلس، ربع الظلمه قوی گزاره، و مناسب اعضا
وزرای او

الوزیر: رباب الفوله ابو منصور القراطی،^۱ وزیر کمال الدین المسموعی^۲، وزیر
شرق الدین توشیروان بن خالد الفاشانی^۳.

الحججه:

الحاجب: محمد علی بن مار^۴، الحاجب: طغایری^۵، الحاجب: اوغان^۶
توقيع: اعتصمت بالله

اخر ۴۰۸ / السلطان رکن الدین و الدین ابو طالب طغرل
بن محمد ابن ملک شاه / یمن امیر المؤمنین

طغرل بن محمد پادشاهی بود به عدل و سیاست، موصوف با حیا و کرم، و شخصیت
بر اختلافی او غالب بود و از هزل و قبحش دور.

و در مکت ابالت سلطان محمود او در خدمت عم بودی سلطان مسیحی (او اولایت
عهدی شد)^۷ تعرض، چون به عراق آمد میان او و برادرش مسعود اخر ۴۰۹ / چند نوبت
مصاد بود و از جانب طغر و هریمت می افتاد و ملکش مهیا نبود، یک نوبت که از برادر

۱ راجه: القراطی و مدار.

۲ راجه: المسموعی و طغرل و وزیر مسعود دارد. وزیر مسیحی که بعد از او آمد، علی.

۳ راجه: الدین ابو القاسم.

۴ راجه: طغان برک.

۵ راجه: طغان برک.

۶ راجه: اصل: ادغان.

۷ راجه: اصل: آنه نویسنده سلامه در اکثر جای ما به جای او آن نوشته.

هر يك شش به جانب خورسكان مى رفت. خوابه فراوان را بر در^۱ ايستاد^۲ پياويخت كه سرگردانى خود را سبب او^۳ مى دانست، [مثل:]

اي ملكي آسانا اي جسته و حلقه آستين اي هفتو و جده

(هر ملكي كه يا لشكر و حشم افزوده اند كند، احسان در حق دشمن خود كند) و عظمت سلطنت^۴ نيكي داشت و عيت باشد و چنان پادشاهان دين دار از حساي بيدار و رهايي كنم آزار بود، شيدم كه حساي^۵ كه از شاهان او بود، بر امام حساي فصيده اي مى خواند كه بعد از^۶ مدح سلطان، چندين بيت ازان ياد دارم در مجلس، و حساي بر سر صبر بود، حساي بدين بيت رسيد:

بر آستان خاد او پيرخ او دادا بوسى هذو ش قبول كن كه مگر بر نمى رسد

حساي گفت: امير حساي هر آرزو كه دارد بخواند، حساي ملازم قاضى را با خود داشت، گفت: به هزار دينار سرخ فرمى محبوبم و موكل ايست، وجوه قرض مى يابيد. حساي سر فرو برد نيكي از مریدان گفت: نبود^۷، [حساي] سو بر آورد و گفت: امير حساي چون اين هزار دينار با قرض دهد [فرنا] ديگر قرضش نود كه بخورد، مريدى ديگر گفت: اهرار ديگر^۸ نبود^۹، حساي پيامبرد. مدح شاعر گويم با بهمت عالم يا ارادتى^{۱۰}

۱ نسخه اصل: وايرد و از اشتر پياويخت.

۲ براي اين شهر، ركه: راحة، ص ۲۰۹، ۲۲۹، ۳۹۹، اين چهار نود يكي ديگر بود.

۳ نسخه اصل: آن

۴ حساي تصويري شاعر فرد ششم، وي تحليل خود را از لقب اعداء و آراء او بر پادشاه خاندان گرفته است. پس از او پيامور حساي از خاندان به عراق رفت و به خدمت طغرل بن محمد رسيد و او را مدح گفت و بر عيال حلقه اشك جهان پهلوان را پيشش كرد، وفات او در سال ۵۵۹۶ قرار داده اند (ارخنگر، ص ۱-۱۶۰-۱۶۱) نسخه اصل: ان اي تاريخ وفات عظمت، ركه: بهت، عطاء قريش ۵۷۰۲

۵ در راحة تشديد و مطلبى ديگر بدین قرار است: كه شعر:

ده مى روم و ده ده ده رهبر نمى رسد كانه مى كنيم و شيشه به گره نمى رسد

حساي بر سر صبر بود نسخه اصل: نبود

۶ نسخه اصل: نبود راحة: ارادت.

۷ نسخه اصل: نبود

مجلسی، و این همه از اخلاص^۱ عدل و نشر فضل سلطان باشد و تربیت علما که اساس دین و دولت و اسلام و ملت بشنشان راسی^۲ و راسخ است و تقویت و تربیت ایشان از لوازم و واجبات و فوائد مفرحات^۳، و این مقدمات سیرت سلطان طغزل بود که در همان مدرسه فرموده تا کردند و صدر امام زین الدین^۴ هنوز آنجا به درس علم و تعلم و تعلیم انواع فضل مشغول است. و امیر (ص ۲۱۰) عمادی اگر چه به ملک مالداران (۱۹۰ الف) اختصاصی یافته بود و لقب او از عمادالدوله فرامرز شکی است، اما عظمت از شاهری حضرت سلطان یافت و اول دیوانش مدح سلطان است و او گفته است این قصیده^۵:

کار خود ساخته کام هنر حاصلست هیچ بهانه نباید شاه جهان طغرلست
و دیگر فصایدی^۶ در مداحی او گفته است.

(ص ۲۰۸) وفات سلطان^۷ طغزل به در همان بود در محرم سنه سبع و هشتمین و عیسائی، مدّت عمرش بیست و پنج سال، مدّت پادشاهی سه سال، حیثیت او^۸
صرخ چهره، فراخ پیشانی، کشیده محاسن^۹، تنگ ذواله^{۱۰}، دراز قامت^{۱۱}، پشت و پال
لخته، بر و سینه پهن^{۱۲}.

۱ نسخه اصل: افاضل.

۲ راسی به معنی استوار و پایدار. در *Steininger* به معنی *Firm*.

۳ گذشت در اصل: لقا راحة: مقترحات.

۴ گذشت در اصل: اما راحة: منشی دیگر دارد و در دهانوی صدر امام و میر حمام مالداران
مجتبای اسلام ملک العلماء استاد الشیوخ و الشلاطین.

۵ ۲۲ بیت در راحة السجود، ص ۱۴-۲۱۰ درج شده.

۶ قصیده دیگر در راحة بدین مطلع درجست:

ای زلف و رخس مهر و اختر
وی روی و لب و پشت و کمر

(ص ۲-۲۱۶)

۷ همان، ص ۲۰۸.

۸ ذواله پیشانی.

۹ راحة: محاسن تمام.

۱۰ راحة: قامت به اعتدال.

وزرای^۱ اوز

الوزیر عزام الدین ابو القاسم الوزیر شرف الدین علی بن رجاء

الحاجب

الامیر الحاجب مستر^۲، الحاجب بوسنی، الامیر الحاجب^۳ تار.

توقیع اوز اعتضدت و حله.

السلطان غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح مسعود بن محمد قسیم امیر المؤمنین

سلطان مسعود پادشاهی بود بافر و شکوه، نهمن^۴، حیدر دل، رحیم و عادل،
[هس ۲۲۶] در آل سلجوق به قد و قوت از پادشاهی نبود. آرایش تحت و زینت میلان،
[هس ۲۴۵] به سمنای میاهی شکمپی و به زخمی شیری کشتی، خوش خوی و طروب
و عزله دوست، فرخ بی بود و مبارک سایه در عهد از خلافت آورده بودند و در نعمت و
طرب بر جهان گشادی، میاهی با ساز و عدت و رعیت در امن و راحت، [هس ۲۲۶] عالم
دوست بود و درویش بخشای، با دیوانگان^۵ و مرغان انسی داشتی، از نفق و تکلف دور
بود و از شکار سیری نداشت و به تنها به شیر گشتن ماهر و دلیر بود. در مضاف ها خود
حمله بردی، ذخیره نهادی و خزانه اش اغلب اوقات خالی بودی و حملها که از اطراف
رسیدی هم در نارنگه بیخشدی، و چون مرادش سلطان طغرل به همدان فرمان یافت،
[ارنگه در سری علاءالدوله به بغداد بود] امرای عراق مسرعی فرستادند که بچه نشینی.

۱ این فهرست در راجعه القادر نیانده.

۲ در راجعه همین امیر در دور مسعود بن محمد دیده می شود. راجعه، ص ۲۶۵.

۳ همین حاجب یا سلطان مسعود بن محمد وابستگی داشته. راجعه، ص ۲۶۵.

۴ راجعه نهمن دل و سیدر شن، ۵ معلوم نشد که این نوع انسی چه طور بوده.

برادرت از دنیا بگذرانده کرد و ما بتو گمان مستقر و حصول بركات خداوندیم و سلطان
 (ص ۲۲۷) داود به تبریر بود و اناجک فراسفر در خدمت بدو^۱ نیز قاصد فرستادند و او
 را به پادشاهی به در همدان نشان دادند. مسعود مبادرت نمود و چون از حلوای بگذشت،
 راهها به برف آگشته بود و سرما به غایت سرد بود، اشتران را فرایش داشتند تا راه
 می‌گرفتند و سواران و ستوان بر اثر ایشان می‌آمدند تا ناگاه به همدان رسید امرای
 به ضرورت^۲ دست بوس کردند و سلطان مسعود^۳ بر تخت ملک نشست و داود را
 ولی عهد بگردد و دختر خویش گهر^۴ خانوم بدو^۵ داد. بعد از آن امیرالمؤمنین
 التمش شد باطل از بغداد بیرون آمد و روی به کهستان نهاد و می‌خواست که ملک عراق و
 خراسان در دست آورد. و سلطان داود و اناجک فراسفر موعود^۶ بودند که بدو^۷ پیوندند و
 چون خلیفه^۸ از دیور بگذشت به پنج انگشت سلطان مسعود بدو رسید و میان ایشان
 ملاقات افتاد، امرای بغداد حمله هزیمت شدند و خلیفه بر سر نلی ایستاد. سلطان
 حاجب تنار بفرستاد (ص ۲۲۸) تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت و سلطان فرمود تا^۹
 از جهت او بوشی و سراپرده زده^{۱۰} بودند و او را به حرم به احترام فرود آوردند و اسباب
 مطبخ و شراب‌خانه همه ترتیب کردند، و آنگاه سلطان روی به آذربایجان نهاد. چون
 به مراغه رسید (ص ۲۹۰ ب) ملاحده ملائین و مخاذیل در نوبی خلیفه شدند و او را شهید
 کردند و سلطان از آذربایجان به کهستان^{۱۱} آمد و از آنجا به بغداد کشید پاشکرگران^{۱۲} که
 راشد پسر مسترشد سر لشکر کشی داشت و می‌خواست که به انتقام پدر بیرون آید، و
 حجت سالکی (ص ۲۲۹) عظیم بود در همه عراق و کهستان و لشکر به رنج عظیم به بغداد
 رسید راشد بگریختن و به اصفهان آمد و شهر را حصار می‌داد و مردم مردم را

۱ نسخه اصل: بدو. ۲ راجه: به ضرورت ندارد.

۳ راجه: گوهر خانوم. ۴ نسخه اصل: بدو.

۵ نسخه اصل: موعود کرده بودند. ۶ نسخه اصل: بدو.

۷ راجه: بودند. ۸ راجه: به همدان.

۹ راجه: به همدان.

می‌خوردند و سعدالذکرانه والی بود یکی از ملاحده که مدانی خدمت او کرده بود، فرصت یافت و او را کازد زد، ایستاد

چون نظم حفاظت‌های ای هوشیار جو از گشتن و کینه ناردت نار

و سلطان مسعود المقتدی^۱ برادر مستر شد را بیرون آورد و به خلافت برو^۲ بیعت کرده و از بغداد بازگشت و به عراق آمد، جماعتی از امرا با برقی حداولد لیشر^۳ هم عهد شده بودند بر مخالفت سلطان و درخواست‌های ناوایت می‌کردند و نزدیک لیشر^۴ به مر عرایی فرود آمده بودند، سلطان از همدان اول شب بر نشست و بهار پیشین^۵ بدیشان رسید و ایشان همه خفته کس را نیاززد و در میان لشکرگاه در حیمه از آب ایشان فرود آمد، چون امرا را خبر شد بگاز بگاز^۶ و درگاه می آمدند و زمین می بوسیدند، همه را قبول کرد و از سر گناه ایشان درگذشت.

(ص ۲۳۰) / زمستان دیگر به جانب بغداد رفت و محمد خزانه‌دار را وراثت داد و او مرد متهور و فوی بازو بود با کفایت و شهادت امرا را حرمت نمی‌داشت و هر یکی را بر قدر لشکر ناچاره می‌داد. امرای حضرت جمله نامه نوشتند به اناکی قراسفر که این وزیر بر ما استخفاف می‌کند و سلطان را بر تو متغیر گردانیده است. اگر تدبیر کار او به وقت خیرش کرده ناید استیلای زیادت باید. قراسفر در خدمت سلجوق شاه از آذربایجان بیامد و از اهلیم^۷ بگذشت به مرغزار^۸ سنگ فرود آمد که سلطان او را نامزد کرده بود^۹ که به فارس رود و برادرش سلجوق شاه را به ملکی نشاند. قراسفر از مرغزار

۱ نسخه اصل: برات. ۲ راجه: امیرالمؤمنین المقتدی.

۳ نسخه اصل: برات. ۴ راجه: به همدان.

۵ نسخه اصل: اشتر. ۶ نسخه اصل: اشتر.

۷ یعنی نماز ظهر. ۸ راجه: بگاز و درگاه.

۹ نام جانی است که در ناحیه آن ایستاد است. راجه القدره، ص ۲۴۲.

۱۰ برای این مرغزار، راجه همان، ص ۲۳۰ و ۲۵۲. ۱۱ نسخه اصل: بودند.

سنگ (ص ۲۲۱) کسی فرستاد به سلطان که من بدین کاراً فروم تا سر و دست وامت
محمد خان^۱ به من فرستی. امرا همچین با او بار بودند، و نایب حدای عراق سجنی رفت
که سلطان مضطر شد و محمد خان^۲ را بگرفت و به زیر علم سر و دستش جدا کرد و
به فراسفر فرستاد و او (حضر) به فارس شد و منکوبرز^۳ را بجهانید و سلجوق شاه را
شدند و وزارت سلطان به عزالملک دادند که کلاهخادی فراسفر بود و فراسفر آنجا
مقیم توانست بودن. بازگشت.

چون فراسفر بازگشته منکوبرز^۴ باز آمد سلجوق شاه را مجور شد در محله
میگریخت، و او پیش محله آمد و زمین بوسه داد و گفت: من بدهام و ولایت از آن است
چرا می باید رفت و او را با شهر آورد و بعد از آن به قلعه سپید فرستاد تا آنجا وفات یافت.
و فراسفر به در همدان (ص ۲۳۲) آمد و از سلطان تشریف ملکانه یافت و به آذربایجان
رفت و آنجا فرما یافت. بعد از وفات او چاولی جانداز بزرگ شد.

و سلطان مسعود از همدان به ری شد که سلطان اعظم بر عباس لوانی ری متغیر بود
و سلطان مسعود را فرموده بود که او را بگیرد و ری بستاند. چون سلطان مسعود به ری^۵
رسید، عباس استقبالی نمود (۱۱۹۱ الف) پیشکش های غریب آورد و خدمت های
پسندیده کرد. سلطان مسعود مصلحت ندید او را رنجاندن که مرد غازی بود و بدنامی
حاصل می آمد، و آنگاه از همدان به اصفهان رفت و امیر حاجب عبدالرحمن بود. همه
امرا با او در قصد خواجه عزالملک یکی شدند و سلطان را بر آن داشتند تا او را بگرفت و
به صاحب تار میرد. چون به در همدان رسید، (ص ۲۳۳) درگذشت و عبدالرحمن

۱ راجع: بیگار. ۲ نسخه اصل: خان، متن مطابق راحة الصدور.

۳ همان

۴ راحة الصدور، ص ۲۲۱ منکوبرز: اما به نظر دیگر محمد انال مصحح راحة الصدور به ظاهر مصدق
را اشتباه دست داده و این جا باید بوزاب باشد که نائب منکوبرز بود.

۵ همان

۶ نسخه اصل: سلطان مسعود را فرموده بود به ری.

۷ یعنی خواجه عزالملک.

سلطان را مهمانی نرد که در هیچ عهد مثل آن نشان نداده بودند. از تکلف‌ها و بخشش‌ها، و عبدالرحمن و یوزابه و عیسی یکی شده بودند. در مخالفت سلطان عبدالرحمن کسی مدعیان فرستاده بود و ایشان را خوانده ناگاه خبر رسید که یوزابه به اصفهان آمد و دو ملک محمد و ملک شاه لرا را آورده در خدمت سلطان لشکری نمود. کسی فرستاد به آدابک ایلدگر که سلطان فرین بدگاهان بوده بخواندن او و فرمود که هر چند زودتر به من پیوندد و سلطان از جانب بغداد کرج کرد و هنوز سه مرحله نرفته بود که یوزابه به همدان آمد و آدابک ایلدگر با لشکری تمام و امرا و فرزندان به خدمت رسید. چون به خلوان رسیدند، برقی ساعد که به مسود سیرها به هیچ وقت مثل آن برف کسی ندیده بود، و سلطان چهار^۱ ماه به زمستان به بغداد مقام ساخت و بعد از آن به راه دریند قزایی^۲ سوی آذربایجان رفت و ملک ارسلان و ملک شاه بن سلجوق را که در خدمت بودند، به قلعه تکریت بسپرد به امیر مسعود که شخصه بغداد بود و گزینان قلعه، و سلطان به مراغه آمد. امرای آذربایجان با جاولی جمله به خدمت آمدند و چند روز مقام بود و از آنجا به میانه آمدند در خدمت سلطان، و سلطان در آن وقت خاصیک^۳ یک ارسلان بن بلشکری را بر گشایده بود و امرای حضرت را سخت می آمد و قصد او می کردند و با جاولی شکایت کرده تا جاولی را با او بدکردند و قصد گرفتن او می کردند. سلطان را معلوم شد. کس

^۱ نسخة اصل: مطاع و مطاع. بعضی کسی که دیگری فرمان او را می برد، فرمانروا اما مطاع و مطاع هر دو به معنی فرمانبردار.

^۲ در راسة القدور ایی و قلعه اولی در سن ۳۳۳ و بعد از در سن ۳۸۲ قدری معشولتر در ذیل حالات سلطان ارسلان بن طغرل بیان شده. چون پدر سلطان ارسلان فرمان یافت عمرش کم از یک سال بود و عمو او حاکم شاه بن سلجوق هم درین حد بود. سلطان مسعود ایشان را تربیت نمود و به مکتب تشدد تا در سال ۵۹۰ که از حمله به راه دریند قزایی برای دفع مورابه حرکت فرمود و از دایه‌الملک، ایشان را به قلعه تکریت فرستاد و به امیر خلیج مسعود دلال که والی بغداد بود، گزینان قلعه سپرد و ایشان مدت بضع سنین در تکریت بماندند.

^۳ نسخة اصل: کل ارسلان بن بلشکری، متن بر طبق راسة القدور.

۵ اصل: کرد.

به جاولی فرستاد که من او را از جهت خصم ملک خوانده‌ام. تو اول قصد خاموشی و برکشیده من کنی. جاولی [ص ۲۳۴] پدرها خواست و عیوشین را ازین قصد بوی گردانید و خاموشی را سلطان فرمود تا به خدمت جاولی رود به میدان و چایک سواری جویلی نماید تا سلطان معذور باشد در اعزاز و تفریب او؛ و چون جاولی گوی ناخن و اسب ناخن او را طرف انگشت نمک به دندان بگریزد و معر شد که سواری مثل آن درین عصر نتواند؛ و او را تشریف بیکو فرمود از اسب و طوق و سر اسار و کسوت‌های گران ماه و ناخدمت سلطان فرستاد و از صند بزرگان آمد و ملک سلیمان با عباس با شط از ناحیت اعظم فرود آمده بود و بورابه یا هر دو ملک محمد و ملک شاه فرزندان محمود هم فرود آمد و لشکر سیاه با ایشان بودند و لشکر سلطان ازیشان بی‌شکرهید، چون سلطان مسعود نزدیک رسید بر یک مرحله چنانکه باعداد بسیار هر دو لشکر مصاف خواست، هم روان شب سلیمان از لشکرگاه سری ری شد و چون عباس از خبر رفتن او متشعر گشت هم در شب بر اثر آن رفت و چون بورابه از رفتن ایشان وقوف یافت اندیشه‌ناک (۱۹۱ ب) شد و گفت هر آینه در زیر این حرکت ناگهانی انداخته‌ایست، دیگر روز کوچ کرد شر خدمت ملکان به راه اصفهان. سلطان امیر جاولی را با لشکری بر اثر ایشان فرستاد تا به جلوه^۱ اصفهان بیاورند و [ص ۲۳۵] فرسید و [باز گشت] و سلطان از انط کوچ کرد و به جانب^۲ ری رفت به آنسو رستم فرود آمد و عباس به اردهر^۳ گریخت سلطان به ری شد و ملک سلیمان به استقبال آمد و زمین بیومید. سلطان او را سواخت و در خدمت می‌بود در ری، و به مجلس و میدان حاضر می‌بود. بعد از آن امیر حاجب عبدالرحمن و امرا سلطان را گفتند این ملک برادر تست و برادر پادشاه خصم ملک باشد، ایمن توان بود که جماعتی او را بفرستند و بر سر نصیبان دارند و به طرفی رود

۱ اصل بزرگان

۲ این فقره در راحة نیست

۳ راحة و به در ری به آنسو رستم فرود آمد. گویا آنسو رستم به در ری بوده

۴ قلعه اردهر در ری یا نزدیک ری بوده راحة ص ۳۹۹ سریده به ری رفت و بر قلعه اردهر شد

و در آن مشغول دهد. این سخن در سلطان اثر کرد. بعد از یک ماه او را توان حیره که بود، موقوفه داشت و حکام از اردی به خدمت آمد و گریه سلطان شاه هم بهشورت او بود چون حاوی از ناخس، یوزابه دار گشت، سلطان او را موعود کرده^۱ بود تا به انابکی پسر خویش ملک شاه که از عراب جاتون بود و آن پسر قلمه در فرجین^۲ بوده او را بیاوردند و به حاوی سپردند و ملک سلطان را به فرجین^۳ فرستادند. چنانچه امرا در خدمت او رفتند و حاوی از در خدمت به حاجب آذربجان (ص ۲۳۶) رفت و سلطان او را از روی تشریف فرستاد حاوی چون به زنگان رسید، قصد کرده آنگاه تیر انداخت. رگ دشتی^۴ بگسیخت و چند سیرد سلطان انابکی پسر به حاجب عبدالرحمن داد و ولایت گنجه و آران بدو ارزانی داشت. عبدالرحمن پسر سلطان را به آران فرستاد و چند امیر در خدمت او و عبدالرحمن در خدمت بود و همواره سلطان را می گفت: سلطان را که یوزابه بنده شایسته است، نمی باید که از حضرت و خدمت تو نفور باشد، بنده برود و او را بخدمت آورد. سلطان^۵ اجازت داد و عبدالرحمن به فارس^۶ رفت. سلطان تا در^۷ همدان آمد و یوزابه و ملک محمّد و عبدالرحمن به اصفهان رسیدند و به در جریادقان^۸ دست بوس کردند و دو سه روز آنجا مقام بود و در خدمت شراب خوردند. بعد از آن ملک محمّد و یوزابه به راه کابله^۹ به در همدان آمدند و سلطان به راه دیگر چون به همدان رسیدند، سلطان دختر خویش گهر جاتون^{۱۰} را که در حکم ملک داود بود، به ملک محمّد داد و ولی عهدی بدو^{۱۱} داد. آنگاه یوزابه^{۱۲} (ص ۲۳۷) را امیر حاجبی داد و انابکی ملک

۱ راجعه: موعود بود.

۲ راجعه: فرجین.

۳ راجعه: زنگان بگسیخت.

۴ در اصل: ملک. محمّد محمّد را اجازت داد، به ظاهر عبارت بدین طور باشد: او را به خدمت آورد و ملک محمّد را، سلطان اجازت داد.

۵ راجعه: پادشاهی.

۶ اکتون: گنجا یگان نامند.

۷ راجعه: با همدان.

۸ کابله: موضعی بود بین همدان و جریادقان.

۹ راجعه: گهر جاتون. این دختر هم دو نام داشته، رگ. مهرست. راجعه: الفیدور، ص ۲۴۲.

۱۰ اصل: پادشاهی.

۱۲ در راجعه: الفیدور، ص ۲۴۷، عبارت واضح تر است و به درهای امیر حاجب، عبدالرحمن حاجبی خود و انابکی ملک محمّد به یوزابه داد.

معظم محمد به رضای امیر حاجب عبدالرحمن، و شریف چنانکه لایق باشد فرمود. و
 اتابک بوزاره^۱ نیاست حاجبی به عباس داد تا در حضرت باشد و وزارت به تاج الدین
 پارس داد و اتابک بوزاره در خدمت ملک محمد^۲ بازگشت به سوی فارس و
 عبدالرحمن می خواست که به جانب گنجه و ارزن رود و از سلطان درخواست تا
 شعبان الدین ایلدگر را و خاصیک را و بهاء الدین فیض را به او بفرستد که از ایشان ایمن
 نبود که در حضرت باشند، و سلطان سوی بغداد رفت و عباس در خدمت و تاج الدین
 وزیر و این امرا^۳ که در خدمت بودند و آن امرا که با عبدالرحمن رفته بودند، همه بندگان
 یک دله و جان سپار^۴ از سگالشی عبدالرحمن و بوزاره (۱۹۲ الفه)^۵ آگاه^۶ و سلطان را
 گفته که ما هر گاه که دست یابیم بر دشمن ملک ایفا نکنیم، تا یک چند خبر به بغداد رسیده
 که بران سوی گنجه که لشکر^۷ به شکور^۸ می فرستاد بتاختن کافر عبدالرحمن را
 بکشند، و خاصیک اتابکی پسر سلطان را بگرفت و سلطان قهر الدین پسر عبدالرحمن
 را از شحکی بغداد (۲۳۸ هجری) معزول کرد و او را سوی^۹ خلخال فرستاد و برجایبده و
 چون خبر کشتن او^{۱۰} به بغداد رسید، عباس با خلیفه متفق^{۱۱} بود که روز عید چون سلطان
 به صحرای نماز آید^{۱۲} او را بگیرند اتفاق را روز عید بارانی عظیم آمد چنانکه هیچ کس از
 خانه بیرون نتوانست آمد و حق تعالی آن شر را از سلطان دفع کرد. (هجری ۲۳۹) بعد از عید
 به یک هفته^{۱۳} معلوم شد که عباس مستعصر شده بود و قصد گریختن کرده، او را بسرا
 خواندند و فرو گرفتند^{۱۴} و سرش از تن جدا کردند و جثه او را به کنار دجله انداختند از

۱ اصل: بوزاریه ندارد. ۲ راحة الصدور: این جمله ندارد.

۳ اصل: آگاه کرده بودند، به ظاهر و کرده برنده زاید است.

۴ راحة الصدور: که عبدالرحمن را بران سوی گنجه که لشکر شکور می فرستاد، کشتند.

۵ راحة: در. ۶ راحة: عبدالرحمن.

۷ راحة: متفق. ۸ راحة: به نماز آید به صحرا.

۹ راحة: بعد از یک هفته. به ظن قوی کلمه عید در راحة افتادگی دارد.

۱۰ اصل: فرو گرفتن.

دیوار باغ، و میان کشتن عبدالرحمن و عباس یک ماه بود.

سلطان راجه‌الدین را معزول کرد و با فارسی فرستاد و پیغام فرستاد به بوزابه که: دیدی که ما هم عهدان تو چه رفت؟ اگر ترا آن دوست که بدیشان برسی بسم الله بوزابه چون این شبید، حاکم لشکر جمع کرد و در خدمت هر دو ملک محمد و ملک شاه به در اصفهان آمد و در شهر باز کردند و اعلی که شخصه بود، به خدمت او آمد و محمد را (ص ۲۴۱) بر تخت نشاند و پنج نوبت برد، و سلطان از بغداد به همدان رسید بالشکری اندک و کسی پاسبان می فرستادند به خاصیک بالشکری که تمجیل نای بالکشر گنج و ارژان و همچنین به شمس الدین اندک، ایلدگر و به امیر شیرگیر برادر اتابک از سلان ای ایه نا لشکر آذربایجان را جمع کند و به زودی به مدد سلطان برسند. اتفاق خوب را (ص ۲۴۲) بوزابه چون در اصفهان بیامد، به هر جایی مقامی ساخت و به آهستگی می آمد، و چون به کوراب رسید، لشکر ارژان^۱ و آذربایجان هم در آن^۲ روز بر رسیدند و سلطان فرمود تا به میدان دبه یا بزل کردند. روز دوم ارژانجا سلطان با جمعه لشکر روی به مرغزار قراغین نهاد و چون به میان^۳ مرغزار رسید بدبه کههران بوزابه در مقابل بر رسید و هم در ساعت مضاف داد.^۴ جنگی سخت رفت از جانبین کوششی عظیم کردند و میمرد سلطان را زشت بکردند. عاقبت بوزابه را در میان مضاف پیاده یافتند. سیاهی بود رستم نام خدمت امیر حسن جاندار کردی، او را شناخت، و این سیاه خدمت او کرده بود. سیاه را گفت: یک نیمه ولایت پاریس به تو دهم، اسبی به من ده. سیاه بیامد و حسن جاندار را خبر کرد او را امیر نزدیک سلطان آوردند، مثل: *مَنْ جَحَدَ اَلْاَقْمَى فَقَدْ اَلْحَسَنَى*

شعر

هر که کههران نصرت آرد زود هرگز او را نکو نخواهد بود

۱. نسخه اصل: اول، سهم داشت.

۲. راجه: به مبارکی، به ظاهر سهو کاتبه.

۳. اصل: هم در روز، راجه: هم در آن روز به میدان.

۴. نسخه اصل: کردند.

سلطان مستنیر خاصر به خاصک داد تا او را به میان بدر بیم زد^۱ و سرش به بغداد فرستاد تا بعد از حرم^۲ امیرالمؤمنین مفتی بیاوریدند.

رضی ۲۲۳/ و هر دو ملک^۳ باز گشتند و به دار می شدند و سلطان بهای شک کهر آمد. بقر صدقات و این مصاف در سده احدى و اربعین و (حجسماته) بود و سلطان آن رستان به ساره رفت و از ساره به آذربایجان شد و در آخر تابستان با در همدان آمد و به آخر خریف (۱۴۲۱ هـ) سده ثلاث و اربعین (و (حجسماته) قصد بغداد کرد و (الانک) خاصک^۴ و جملة امرا در خدمت بودند چون به اسدآباد^۵ رسیدند خبر رسید که زیارات اعلی سلطان اعظم به زی رسید (انک) خاصک سلطان را خبر آن داشت که به بغداد رود و هم را نیند که وی از سلطان اعظم منجر مستنیر بود و گفتند به قصد سر خاصک به عراق می آید و با سلطان محمود عتد می کند با بزرگ گردانیدن خاصک و ملک عراق و (ازان) بوی فریض کردن و باجم عتبان کردن^۶ بدان قرار افتاد که سلطان محمود خریده با در سه امیر از امرای خویش^۷ به خدمت هم رود و خاصک بسیار خدمتها فرستاد^۸ و سلطان اعظم از وی راضی شد و سلطان محمود هژده روز بر در زی بود به خدمت هم و بسیار نواخت و تشریف یافت و امرای خراسان بدو^۹ (رضی ۲۲۴) مستطهر شدند و همگنان تشریف او پوشیدند و در منتصف رمضان باز گشتند از زی و سلطان محمود سوی بغداد رفت و سلطان اعظم با خراسان شد و در حفر سه اربع و اربعین (و (حجسماته) از بغداد باز در همدان آمد و در رجب این سال به ساره رفت و در آخر خزان به جانب آذر بختان شدند به مرحله دفل^{۱۰} به یک منزلی به تبریز مقام ساخت و

۱ راحة: بدویم زه به حلف میان. ۲ راحة: سرای: تخصیص حرم دوست نیست.

۳ نسخه اصل: ملکانه، آن سهو است.

۴ هارت: هاتابی، خاصک - به زی رسید و در راحة الصدور افتادگی دارد.

۵ اسدآباد در همدان واقع است. ۶ راحة: این فقره ندارد.

۷ راحة: بیش این سهو محیس است. به ظاهر کاتبه بیش را بیش خوانده.

۸ اصل: فرستادند.

۹ اصل: ازان.

۱۰ اصل: بدان.

۱۱ راحة: دول.

ملک محمد به اردی^۱ بود و گهر خایون دختر سلطان محمود در حکم او میان ایشان
و حسنی می‌بود سلطان رشید جامه‌دار را موقوف^۲ کرد و گردبازو را فرستادند^۳ تا گهر
خایون را بیاوردند بعد از آن ملک محمد به در همدان به خدمت آمد و سلطان در فصل
بهار در صحرای حسنی اواریمین و خمسانه^۴ که در همدان آمد و زمستان به ساوه
رفت^۵ در رجب سنه حسنی اواریمین و خمسانه^۶ که در آخر شوال دیگر به ادریجان^۷
رفت و به در مراغه^۸ فرود آمد و مراغه را حصار دادند و به دو روز بستند و باره^۹ شهر^{۱۰}
خراب کردند و میان خاصبک و شاک ارسلان^{۱۱} به و حسنی بود امیر در میان ایستادند و
آن وحشت این^{۱۲} ۳۳۵ برداشتند و با یکدیگر دیدار کردند به در قلعه^{۱۳} رولین، و سلطان
بازگشت و باز به در همدان آمد و در سه ست و اریمین او خمسانه^{۱۴} که در فصل خریف
به جانب بغداد رفت و آنجا تماشای شکار کرد و ملک شاه بن محمد^{۱۵} در خدمت بود و
و در بهار^{۱۶} به همدان آمد به کوشک نو^{۱۷} و جهان مسلم شده بود و خصمان^{۱۸} مقهور و امرای
اطراف مطیع و مفاد و لشکری با مرگ و ساز و رعیت آسوده در آخر جمادی الآخر
سلطان را اندک مایه زنجی بدید آمد و ابوالبرکات^{۱۹} طبیب از بغداد رسید بود و اطیای
دیگر که در خدمت بودند، معالجتی به شرط می‌کردند یک هفته رنجور بود و شب غزه

۱ راسه: بازمن.

۲ این شهر حسینی است، به خاطر راسه القدر عزارت مسیح دارد، رشید جامه‌دار و موقف گرد بازو را

۳ راسه: فرستاد.

۴ در اصل در این جا علامت وقف دارد و آن غلط است.

۵ اصل: دیگر یاره بیجان.

۶ شهری در آذربایجان عربی که از شمال محصور است به شهرستان تبریز و از جنوب به شهرستان سمر و
از مشرق به شهرستان میانه و از مغرب و ریاضه (طایفه و شهرستان) موادی (مورنگ معیر)

۷ اصل: باوری شهر کردند مهر کاتب.

۸ اصل: ارسلانیه مهر کاتب.

۹ راسه: دین محصور ندارد.

۱۰ راسه: دونه ندارد.

۱۱ یک چهارم شاه چایه نورمن، ص ۳۱ و اوج دولت قیام خاندان ایام ملک او بود و اسات تسع و عشق
نوع در نهایت ساستگی بود، خواجه فواسته و لشکر بزاز و سنگدان، فرمانبردار.

۱۲ راسه: ابوالبرکات.

رجعت منه سبع^۱ (توارین و خمسگاه) به رحمت خدای تعالی شد و کوشک نو^۲ که در میان میدان ساخته بود و هم در شب او را به همندان بردند و به مدرسه خبر برزه^۳ که جمال الدوله اقبال بنا کرده بوده، دهن گرفتند. مذمت ملکش هفده سال، مذمت عمرش چهل و پنج سال، توفیق او (ص ۲۲۵) اعتدای علی الله، حلیت او.

اسیر^۴ بود، حبس، تعارض، به دست و بسطت از جمله لشکر به بالا^۵ مردمان بود، دراز رکاب، قوی پال، قراخ بر و سینه.

وزرای او:

الوزیر شرف الدین^۶ ابوشیروالدین، خالد الکاشی، الوزير صنادل الدین ابوالبرکات^۷ الذرگجینی، الوزير جمال الدین محمد، الخازن، الوزير عزالملک ابوالعز^۸ البروجردی، الوزير مؤید الدین ابوالسعیل^۹ الطغرئی، الوزير تاج الدین شیرازی، الوزير شمس الدین ابوالنجیب^{۱۰}

الحجاب^{۱۱}:

امیر حاجب تبار، امیر حاجب عبدالرحمن^{۱۲}، (۱۹۳ الف) امیر حاجب خاصک^{۱۳}.

۱ راجه است، و آقا مهر است، رکا واحد، ص ۳۹۵ حاشیه ۱۷ در اکثر مصادر تاریخ وراث ۵۵۶۷ است نه ۵۵۶۸ که در راجه القصور آمده. ۲ اصل: نور. این سهواست.

۳ در ریشه القصور تألیف، عباد کاتب آمده. در عبادی به مدرسه ای که جمال الدین اقبال اعدام العباد ساخته بود، دهن خنده و از جامع التواریخ معلوم می شود که در برزه نام دهانه ای بود که در آن مدرسه مذکور بود، نسخه اصل: سرزه. ۴ اسیر به معنی گندم گول (فرهنگ معین).

۵ راجه: دیالان ندارد.

۶ شرف الدین ابوشیروالدین وزیر سلطان محمود، عبود، است، راجه القصور، ص ۱۰۲. وای نویسنده حال او، رکا: هوشما مقدمه بر ریشه القصور.

۷ ابن ابی، صناد ابوالبرکات، ص ۱۵۶ الفهرستی (راجه ص ۲۲۶ ح ۱).

۸ در راجه: ابوالعز^۸ است، اما رکا: عباد ص ۲۲۵ حاشیه ۲ ابوالعز طاهر بن محمد.

۹ راجه: ابوالسعیل^۹ ندارد، اما رکا: همان ص ۲۲۵ حاشیه ۳.

۱۰ زیله القصور: الاسم الذرگجینی، افزوده.

۱۱ یک حاشیه به نام امیر حاجب حاکم (راجه) و التواریخ: حاکم بن ابی زید.

۱۲ فضل الدین عبدالرحمن بن طغلوک (راجه: ص ۲۲۵ ح ۷).

۱۳ یک ارسالان خاصیک بن بلنگری (راجه: ص همان ح ۸).

السُّلْطَانُ مَغِيْثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ مُلْكُ شَاهِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ مُحَمَّدٍ يَمِينِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ

سلطان ملک شاه بن محمود پادشاهی بود با قوّت و شوکت، قوی بازوی،
ایس ۵۰-۲۲۹/ سخت کمان، خوش خوی، هزل دوست، مولع به شراب و شکار و
مشارکت، اوّل ملکش در سنه سبع و اربعین و خمسائة بعد از وفات عمش محمود،
هر قدر در سؤال این سال و سبب عرشش آن بود که شب و روز با دو سه مجهول و زنی
ایس ۵۱-۲۵۰/ حمال نام به شراب و لهو مشغول می بود و امرا را بار کمتر می داد و
خاصک در او ایس ۲۵۲/ بدگمان شد که سگالیده بود که او را به خلوت خوانده بگیرد،
و روز چند محترمی بود و الا بر پشت اسب او را نمی دید. بعد ازان^۲ خاصک پیش از
آنکه او شام خوردی بر سر چاشت خورد و با حسن جاندار قرار داد که ملک شاه را
به سرای خویش مهمل برده سه روز، روز سیم که دران خانه لحظه بود، چون از خواب
درآمد ایس ۲۵۵/ موکلان بر در خانه نشسته بودند. او را با آن زنک و یک دو خدمت گار
موقوف داشته و کسی به سلطان محمد فرستادند برادرش تا از خوزستان بیامد و بر تخت
نست به کوشک همدان، مثل^۳ ائى قَلْبِكَ اُسْتَفْلَى طَيْبِ اللَّذَاتِ وَالتَّلَاهِي عَقْلٍ عَنِ
مَكَائِدِ الْأَصْدَادِ وَالْأَعَادِي.

شعر

چونکه بر ملک شاه لهو گزید دشمن بادشه بکام رسید

- ۱ نسخه اصل: دوازده
- ۲ واحه این فقره ندارد.
- ۳ در نسخه اصل: او مثل و شعر و چند جمله قبل از قول: "که خاصک او را بر پشت اسب دید" آمده و
در این جا مثل و شعر را بعد ائى ملک شیع الخوام فی اُیرو مَنَکَرٌ خَدَوَةٌ مِنْ مَلِکِهِ و بحر،

شعر

هر که او حزم را دوست نهاد دشمنان را بشک تنگین داد

و ملوک شاه را از شهر به کوشک برد و در کوشک مقرب بازداشتند آمدت بازده بود
 آنجا بود کسی از راه آمد روزی که بر صحرا داشت^۱ به رستگان به زیر آمد و امیری
 فرستاده بود، ایمن ۲۵۶ بر نشست و بگر رفت و به خورستان رفت و در مدت ملک
 برادر اهلست به خورستان بود خواهرش گوهر^۲ نسب بدو میل بیشتر داشت از امیهان
 به خورستان می رفت و از جهت او به خوران زیر می برد تا لشکر کشد به برادر سلطان
 محمد را خبر شد شایک ایاز را بالشکری فرستاد تا آن مال و عرافه بفرایند و
 ملک شاه را قوت مقاومت نبود بعد از وفات برادرش محمد چون سلطان شاه پدر
 همدان به ملک نشست از امیهان بگرفت و پنج نوبت بزد و دردی بود که ملک
 سلطان شاه متوثر شده بعد از نازده روز که در امیهان شده بود، فرمان یافت بازدهم
 ربيع الاول سه غصی و خمیس و جمعه، مدت عمرش سی و دو سال، مدت
 پادشاهی بعد از وفات سلطان مسعود چهارده ماه، یک نوبت در همدان و یک نوبت در
 امیهان شانزده روز، توقیع او: اِسْتَعْتَبْتُ بِاللَّهِ.

ایمن ۲۴۹ حلیت او: آبله نشان بود، چهره به زردی مایل، محاسن گرد، قوی بازو،
 معتدل قامت، وزیر شمس الدین ابوالنجیب از وزیرانی^۳ او بود و امیر خاصشک حاجب
 بود^۴

- ۱ عبارت در قوسین در نسخه خلاصه راجع القيدور افتادگی دارد.
- ۲ گوهر نسب دختر صفی خان بود و این صفی خان به دختر سلطان مسعود بود که پس از وفات برادرش
 به ملک در عهد نظام سلطان محمود پسر دادا سلطان مسعود در آمد (ابن القيدور، ص ۱۱۵) که بر
 نسب را نباید با گوهر خانون (گوهر خانون) دختر سلطان مسعود اشتباه نمود.
- ۳ معتدل صفا که روز شنبه، پس از وفات وزیران او در مدت نشست شمس الدین ابوالنجیب از
 وزیران سلطان مسعود و امیر خاصشک از حشابه همان سلطان بود.
- ۴ اصل خان احمد که استغراق (حسن) فرموده یک ترجمه به امشک بر حق این پادشاه نوشته، آنرا
 در روز جمعه، ظاهر در آن که مدت سلطنت او فقط چهارده ماه طول کشید و حق این است که
 شاعر از نوشتن این منظومه که شامل اشعار این طوور است، عجلت کشیده باشد:

می جهان از نفع نا حد سال دیگر ایمنی	زانکه از رنگ مشکته بوی سنجر می زند
سنت ایزد را جهان فر ملک شاهش گرفت	نام و بانگ دولتش از ما نا ماهی گرفت

اص ۲۵۵ / السلطان غیاث الدنیا و الدین ابو شجاع محمد
بن محمود بن امیرک شاه / قسیم امیرالمؤمنین

سلطان محمد پادشاهی بود لطیف خلوص، ریا خلق، شامع عقل، صائب رای،
سایس طبع، نیکو عهد ثابت قدم، قیودار، محب و مبکرم علماء، نیکو لفظ، دقیق نظر،
معانی انشاس که دشمنوار پسند

اول ملکش بر محرم سه امان و زمین او خمسنامه که چون برادرش اص ۲۵۹ /
امیرک شاه را / به همدان پیشانید، امیر حاجب جمال الدین ایلقشست^۱ بن قیماز بخواند
او رفت به خورستان به اجازت امیرک حاجبیک بر با او بساخت که اول روز که به همدان
رسید حاجبیک را نگردد و چنان نمود که او غرم دارد که با او همان کند که با برادرش و
با حلقه قرار داده است که پادشاهی بدو دهد و این خاندان^۲ را بر دارد سلطان محمد را
این سخن دلپذیر آمد چون پدر همدان رسید در محرم سه امان او را زمین
و خمسنامه / امرا حمله استیلا کردند / پنج (۹۳ اب) و حاجبیک و جمله مسعودیان
که روز به مرغزار قرشگی شرب خوردند روز دیگر به گوشک مرغزار^۳ همدان
فرود آمد و در گوشک مسعودی باز داد و امرا پیشکش کردند و حاجبیک پیشکش
اص ۲۶۰ / کرد که در هیچ عهدی گریه مثل آن ندیده بود چون فارغ شدند خلوت
جاسد و رحمت را کردند حاجبیک بماند و جمال الدین نقشت^۴ و برادرش و

۱ اصل خلق کامل، رای صائب، طبع سایس

۲ سبأ اصل نقشت در هر جا و در راجه ایل نقشت و نقشت عو در

۳ راجه این چندبار را ۱ راجه این دو لفظ ندارد

خاصگیان سلطان و رنگی جاندار با خاصگی بود و شومله^۱، خاصگی در پیش سلطان شسته بود امرا ایستاده، آغاز سخن کرد که قواعد و توثیق پادشاهی چون می باید نهاد جمال الذین قشقت از پس پشتی در آمد و گریبان قیابلی برگرفت و گفت: بر خیر چه وقت سخن است؟ و صارم محمد یوسف^۲ تا او یار شد و او را برگرفتند و در خانه بردند و رنگی جاندار دست به قبضه تیغ خواست کرد. (ص ۲۶۱) او را نیز گرفتند و شومله پیش از آنکه^۳ خاصگی را گرفتند این نقش باز خوانند، از کوشک به زیر آمد و انگشتری به رکاب دار خاصگی داد و گفت، امیر می گوید / انگشتری / بدین نشان باو گیر خاص یده تا به شهر روانم که از جهت سلطان چیزی می خواهد که فراموش کرده است و اسب خاص با مرافقار بست و بر نشست و راه خوزستان برگرفت و هرگز تا او بود، به حضرت هیچ سلطان نیامد، و چون اضطراب در کوشک افتاد، لشکر خاصگی بسیار بود آهنگ کوشک کردند. سر خاصگی و سرزنگی^۴ جاندار از بام کوشک به زیر انداختند، حمله بر میدند و پراکنده شدند. بعد از آن لشکر سلطان به سر خزانه^۵ و پایگاه و اسباب او رفتند، از جمله چیزهایی که در خزانه او یافتند، سبزه هزار تا اطلی سرخ بود و در شراب خانه بیرون از آلاتی که معهود باشد از زرین و سیمین هفت حم سیمین / یافتند از جهت شراب خاصی فرموده بود و پایگاه را خود قیامی نبود. (ص ۲۶۲) هزار و چهار صد تا اسب^۶ بر بند بود همه اختیار بیرون از آنکه به هر شهری و بواخی بسته بود، فی الجمله از مال و نصیب و نقد و جنس که از خزانه او به سلطان رسد، به هیچ پادشاهی را حسم نبود و آنچه و دایم و لواحق^۷ و دفاین و ذخایر بود که به میر آن میخانه، حادای

۱ زبدة النعرة: الأمير كشتگان المعروف به شمله، راحة، ص ۲۶۰ ح ۹.

۲ راحة: صارم محمد بن یونس سلطانی. ۳ راحة: این جمله ندارد.

۴ نسخه اصل: سر خاصگی و رنگی. ۵ نسخه اصل: خانه.

۶ راحة: اکثر همه اختیار. ۷ راحة: این لفظ ندارد.

داشت که چند بود و که برد^۱

و در آن وقت که سلطان مسعود از دنیا شده بود و ملک شاه به پادشاهی نشست و خاصیک^۲ پیشکار سلیمان شاه که مجوس بود از دست برادر در قلعه قرزین مدت هفت سال به ناسر کورتال قلعه امیر الذین محصور / از قلعه / به زیر آمده بود و به جانب آغوزجه راه و امرای اطراف را به دست آورده چون آتابک ایلدگر و آتابک ارسلان / انه / او السعوی گورخر^۳ و جعفر الدین زنگی و مظفر الدین الب / ارغون پسر یوسف بازدار و خوارزمشاه یوسف که برادر زارش بود، و سلطان محمد چون خاصیک را برداشت سلیمان شاه با آن لشکر گران روی به همدان نهاد و با سلطان محمد لشکری اندک بود که خدسگیان پراکنده شده بودند چنانکه قاعده لشکر باشد دو هوائی آغاز نهادند. سلطان محمد از بهر تسکین ایشان به کلاه زر می بخشید و به جواهر جامه می ستند و می گرفتند تا خزاین خاصیکی بیشتر میری شد:

شعر

نص ۲۵۴ / از یاد آمده بار گرده بدم / آنچه باید حسم کرد بهر دم^۴

و لشکر اندک باشد و خصم نزدیک رسید، سلطان از همدان به اصفهان رفت با حسن جاددار و ورشد جامه دار و موفق گرد بارو و یحیی الدین امیریار و بصران قاسماز و جماعتی که با او از خوزستان آمده بودند، بعد از سه روز سلیمان در رسید با لشکری که صحرا و کوه پوشیده و (۱۹۴ الف) بر مرغزار دو همدان دو فرسنگ در طول و عرض لشکرگاه

۱ راجعه این فقره ندارد.

۲ این نام در راجعه نیست، به ظاهر این جا زاید است.

۳ راجعه کورسور. حسام الدین لایم الشاسی از امرای محمد بن محمود، فهرست اسما الرجال ص ۵۲۱

۴ بقه فهرست اسما الرجال راجعه حسام الدین ص ۵۲۱ مظفر الدین الب / ارغون پسر یوسف بازدار

۵ در خلاصه راجعه اندکی دارد.

روند و هبسی و حشمتی تمام یافتاد و قومی از لشکریان که خان و مان به همدان داشتند، باز می‌گرفتند تا خشر و لشکر (سلطان محمد) عظیم تنگ شد و بر آن بودند که اگر سلطان سلیمان عزم اصفهان کند، ایشان به طرف خوزستان روند که به هیچ حال روی مقامت نداشتند و همه جهان دل بر پادشاهی سلیمان نهادند و در خاطر کسی نگذاشت که اسماعیل چنان محکم و جمعی چنان ایوب (ص ۲۶۴) ست و پراگنده شود.^۱ قطزالذین کاشی وزیر بود و خوارزمشاه امیر حاجب امرا می‌خوانستند که این هر دو منصب تغییر کنند و وزارت به شمس‌الذین ابوالحجیب دهند که وزیر سلطان مسعود بود و امیر حاجی به مظفرالذین ابی ارغون^۲ خوارزمشاه از سگالش ایشان خبر یافت، باخواهرش که در حکم سلطان^۳ بود، تقریر کرد تا شیی که فوحد کرده بود، باسلطان بگوید که لشکر حمله بر تو خروج خواهد کرد و سلطان محمد را باز می‌خوانند و امشب بر می‌نشینند بگرفتن تو. خوارزمشاه در آن شب لشکر خویش را بر نشانده بود و از دور کرد سرا برده بداشنه^۴ یعنی که حفظ سلطان می‌کنم. سلیمان شاه چنانکه عادت او بود، در بی‌ثباتی اسب نوبت خوانست و تقدی که از خزانه بر توانست داشت، برگرفت و خویشش را از ملکه چنان که موی از ماست^۵ بیرون آورد و بارگاه و خزانه و پایگاه و اسبان همچنان بر جای بماند.

امرا خود ازین بی‌خبر، دیگر روز لشکرگاه سلطان همچنان برقرار دیدند «وَلَا ذَاهِبِ»^۶ و «وَلَا مُجِيبُ» لشکر در افتادند و بغار نیدند و از یکدیگر اندیشه‌ناک شدند، و هریکی به حاشی^۷ به یک دو فرستگی فرود آمدند و پیغام‌ها بیکدیگر می‌آمد که این چه حالت است. چون معلوم شد هریکی به ولایت خویش برگشتند، و مدت این پادشاهی بیست و هفت روز بود.

۱ نسخه اصل: مشوده ندارد.

۲ نسخه اصل: ارغون.

۳ نسخه اصل: حکم او به حذف بود.

۴ نسخه اصل: برده بداشنه.

۵ راجه: موی از میان خسر.

۶ نسخه اصل: به جانب.

چون این خبر به سلطان رسید، رسید او را بداشت و بداشت / ای ۲۶۵ که این
مکر است که امرا بر او کرده شده اند تا او به در همدان باز آید و ایشان از جواب در آید و
استدعای شاه را بدست شد تا خبر متواتر گشت، روی به دارالملک همدان نهاد. آیه:
وَكُفَىٰ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ^۱ بر خواندند.

و سلطان این نزدیکی شهر کرشکی بنا کرد و امرا آلات کوشک‌های قدیم بدان منزل
بازی کردند و تندرگاهی ساختند و بسیار کوشک‌ها بنا نهادند و ملک مقرب شد، و
جمال‌الدین قنصت امیر حاجب بود و حلال‌الذین را از وزارت صوف کردند و
به شمس‌الدین ابوالفتح دادند. سلطان شاه چون از در همدان گریخت، سوی هان‌نوران
شد و از آنجا به هراتان کشید و در سنه خمسین / او حسانه از راه بیابان بر آمد و
به در استهبان آمد با سواری پانصد و رشید جامه‌دار در اصفهان والی بود. سلطان شاه
رسولی فرستاد و نمدها داد که او را در شهر آورد. احابت نکرد، اعمل / من جهل قدره
غضا خدا طویر.

شعر

ای ۲۶۶ / پایه خود هر آنکه نشناسد پای بیش از گلیم خود بکشد
و او را گفت این امانت من از برادرزاده تو دارم، مرا قاعده نباشد که در امانت
خیانت کنم و برو و جواب او / بازده. آنکه (۱۹۳ ب) اصفهان و جمله ولایت ترا مسلم
باشد چون ارس در بومید شد، سوی بغداد رفت و به خلیفه استجارت کرد و او را الملک
المستحیر می خواندند. بعد از مدتی خلیفه مقتعی او را ترتیب کرد و برگ ساخت و
به سلطنت نامزد کرد و از بغداد به جانب آذربایجان رفت و از در خانه^۲ انابکی ایندگر

۱ راجعه: سکیده.

۲ استعمار سلطانه، و استعمار به معنی ترس گرفتن باشد.

۳ قرآن ۳۳: ۲۵.

۴ راجعه: که اگر او را در اصفهان بود.

۵ راجعه: او را جواب بازده.

۶ راجعه: عیمه.

بار شد؛ و ملک شاه^۱ برادر محمّد در خدمت او بود و افسر بیروز^۲ گوهی از ابداح
منوچهر بود و با ایشان بود. اتابک ایندگر را ضرورت گشت معاونت او کردن لشکری
انبوه شدند. سلطان محمّد را خبر شد از در همدان بالشکر تمام روی بدین شان نهاد و
بداح در خدمت بوده به کنار ارمی مضاف دادند. اینانچ در مقدمه به آب گذشت و سلطان
محمّد بر اثر ایشان به هزیمت شدند و دست از هم برداشتند و سلطان شاه به موصل افتاد
و اتابک ایندگر را سلطان محمّد بنواخت و استعالت کرده و از کرده^۳ عذر خواست و پسر
را [اتابک] پهلوان^۴ (ص ۲۶۷) در خدمت [سلطان] فرستاد به عراق و سلطان چون از
جانب آذربایجان ایمن شد، در آخر مه حصین و خمسمائه روی به بغداد آورد و به قصر
قضاة مدّت یک ماه توقف کرد چه موفق گرد بازو قبول کرده بود که زین الدّین علی
کوچک را از موصل به مدد آورد و بعد از آن به تاجیک بخت و راذن در آمد و جای مخاضی^۵
پافتد، بر آب دحله گذشتند و زین الدّین علی بر مید بالشکری آرامه و انبوه و به در
بغداد آمدند و سلطان و زین الدّین و خواص خان به جانب غربی مرود آمدند و پسران
قایماز و اتابک ایاز و شرف الدّین گرد بازو بر جانب شرفی، و لشکر سلطان و زین الدّین
برابر نهر ارمغانی^۶ متجین ها نهادند و از عراق پسران مظفر الدّین^۷ حمّاد برسیدند با چهار
صد کشتی پر مرد و سلاح^۸ و از حله یسراده^۹ دیس یا دوسه^{۱۰} هزار مرد و جاله بیاوردند
و خضر بسیار جمع شدند و هر روز جالشی می کردند و سنگی چند بر یکدیگر
می انداختند و کشتی ها به یکدیگر می راندند و پیادگان از شهر^{۱۱} بدر آمدند و با پیادگان
لشکر می کوشیدند و هیچ روز لشکر جملة بر بنقست و جنگی نکردند که سلطان را از

۱ راجه این جملة ندارد.

۲ راجه: بیروز.

۳ راجه: کردها.

۴ راجه: خاص، حاشیه: مخاضی.

۵ راجه: معلی، حاشیه کتاف، جامع التواریخ و هو القواب.

۶ نسخه اصل: مظفر حمّاد.

۷ راجه: صلاح.

۸ راجه: پسران.

۹ نسخه اصل: باد و سوز.

۱۰ راجه: شهر فوجی.

اندرون شهر مشهور^۱ می‌دادند قومی^۲ از امرای حلیه که فلان روز فلان دروازه می‌سپارید و میان موفق گرد بازو و بسواک قحار هم نغاری بود، در جنگ بدان حجب بهائویی می‌رفت و کار بر مردم شهر سنگ شده بود و ارتفاعات نواحی جمله سلطانپان بر می‌داشتند و یک می‌بار در شهر می‌نواستند بردن خبر رسید که ملک شاه با اتانک ایلتغر بدر همدان فرود آمد و خبر زودتر در شهر بود که این به استعدای ایشان رفته بود لشکر از جهت ناز و خدای و مان دهگاک و بیستگان در گریختن آمدند^۳ و چون دانستند که صیقل بندید، (ص ۲۶۸) سلطان فرمود که فردا عبور کنیم و روی به جانب همدان نهم. لشکر و حاشیه اندیشیدند که فردا رحمت باشد، هر قومی اندیشیدند که هم در روز [خانی] بگذرند، انظارایی در ایشان افتاد و خسر بگسیخت و ملاحان کشتی‌های سلطان نگذاشتند و بگریختند، (۱۹۵ الف) هر که کشتی می‌یافت می‌گذشت و هزاهزی در افتاد چون دستخیز و از محال جانب غربی رجاله بجوشیدند و عجم را می‌غارتیدند^۴ و از شهر لشکر بدر آمد و کشتی‌های مقابله^۵ به نزدیکی لشکر سلطان رسید و در سرای سلطان به جانب شرقی^۶ متاع تجار و رحمت لشکریان بود رجاله بهار تیدند و لشکر که بر جانب شرقی بودند در سلاح شدند و صف کشیدند و خیل خانه خویش نگاهداشتند و سلطان در سرای سعدالدوله با ده پانزده چاندار مانده بود و در شب یازده نشست و بگذشت^۷ و پایگاه و حواله و چوب خانه و دختران سرای و جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند. زیرالذین علی با (ص ۲۶۹) جمله لشکر بر نشسته بودند و با مقابله^۸ کشتی جنگ می‌کردند و نگذاشتند که بر جانب غربی آیند و بنمود تا متجقق‌ها آتش زدند و چوب خانه سلطان و بازار لشکر و هر آتشی که نقل نمی‌شایست کردن بسوختند و

۱ راجع: مشوه‌ها. ۲ نسخه اصل: و قومی. دوه زایده سهواً کاتب.

۳ نسخه اصل: آمدن، سهواً کاتب. ۴ نسخه اصل: غارتیدن.

۵ نسخه اصل: مقابله. ۶ راجع: غربی.

۷ راجع: این جمله ندارد به جای آن و سرافرده و یله و پایگاه.

۸ نسخه اصل: مقابله.

همچنان صفت کشیده استاده به دند تا حمله سگاه و خرافه سلطان و دختران را به راه^۱ کرد و بر اثر ایشان می آمد و سلطان با لشکر آن شب^۲ لا به روز بر جانب شرقی بر پشت استب بود تا باعداد به روشنائی سه بر نهادند و به یکد بر سنگی از بغداد ورود آمدند، و اگر چه راست بر خامنی^۳ بود، لشکر بغداد را چندان فزوت نبود که بر اثر بیامدندی، و سلطان را از اسباب دهلیزی یک باره زیلو و پنج بار گیر مانده بوده^۴ امر از مطبخ عیسی خواجه می آوردند تا آنگاه که به جلوان رسیدند.^۵ زمین الدین علی سگاه و اسباب و پایگاه سلطان و خرافه^۶ و دختران سرای و حمله خدم و حشم باز رسید چنانکه رشته تابی ضایع شده بود و چون سلطان به پنج مری همدان رسید، اتابک ابلدگر باز رسید و ملک شاه (ص ۲۷۰) تنها بجایند، به جانب خوزستان / راند / و سلطان نکوشک همدان فرود آمد، اصل: *لَحْرُ كُنَّا كُنَّا وَالْعَنَاءُ زَنَاءَةً*.

سعی ضایع و رنج حاصل و خرافه نهی. بعد از آن بهیض نکرد زمستان به ساوه رفتی و تابستان به همدان رنج برو مسئولی شد و افتاد و حیزان می بود تا در ذی الحجه سنه اربع و خمسين و خمسائة در محطه با شهر آمد. یک هفته زیست و پیش از آنکه سلطان به بغداد رفت، شهاب الدین کرمانی مقال بزرگ فرستاده بودند به کرمان و امام شیبانی^۷ را به حطه خاتون کرمانی و آوردن مهد او به دارالملک همدان، در رجب سنه اربع و خمسين و خمسائة بر رسید و شهر همدان آیین بسته بودند و زیادت از پانصد کوشک زده بودند و مطربان نشاند و سلطان در محطه به استقبال شد به حکم آنکه رنجور بود و آن خاتون / مدت پنج ماه بود در حلاله سلطان و سلطان به حکم رنجوری بدو توانست رسیدن و در ذی الحجه^۸ ازین سال دو گذشت. مدت پادشاهی او هفت سال بود و مدت عمرش سی و دو سال.

۱ نسخه اصل: به راه سلطان و پانده.

۲ نسخه اصل: مانده بود و ندارد.

۳ نسخه اصل: خرافه ندارد.

۴ جامع التواریخ شمس الدین محمد سعد شیبانی، راجعه ص ۲۷ ج ۱.

۵ راجعه القصصه فی قنده ۵۵۲، راجعه ص ۷۰ ج ۵.

خطت او:

(ص ۲۵۸) خوب روی، به چهره سرخ و سفید، فراخ چشم، دراز موی، محاسن اندکی، متناسب^۱ قد، لطیف اندام، چایک سرار.

وزرای او:

وزیر حلال‌الذین ابوالفضل^۲، وزیر شمس‌الذین^۳ ابوالحجیه

الحجاب:

الامیر الحاجب جمال‌الذین ایل قشت^۴ بن قایماز^۵، الحاجب ناصر‌الذین انابک ایاز.

توفیع او:

اعتباری علی الله.

ص ۲۷۲ / السلطان معز‌الدینا و الذین ابوالحارث سلیمان بن محمد برهان^۶ امیرالمؤمنین

پادشاهی بود خوش خوی، خوب روی، نڈله گوی، معاشر طبع، (اما) نیاتی نداشت و اقبالش مساعدت نمود و چند نوبت بر تخت نشست، بخت یاری داد.

(ص ۲۷۵) چون سلطان محمد از دنیا برفت، موفق گرد بازو^۷ (۱۹۵ ب) قوی تر بود از جمعه امرا، و از امیران بزرگ ناصر‌الذین آفتس بود و عز‌الذین صتار و انابک ایاز، در کار سلطنت باهم مشورت کردند. قرار بر آن افتاد که ابانج را^۸ از ری بخوانند تا به استصواب رای او (کار) باشد چون بیامد رای بر سلطان قرار گرفت و کسی به موصل

۱ نسخه اصل: مناسب.

۲ حلال‌الذین ابوالفضل بن القوام امیر القاسم در گرجین. راجعه، ص ۲۵۱ ج ۲.

۳ امیر وزیر مسعود بن محمد بوده. راجعه، ص ۲۲۵.

۴ بعضی جزا ایل قشت. رکن: راجعه، ص ۲۵۹ ج ۱.

۵ قایماز و قیماز هر دو. راجعه: قسیم.

۶ نسخه اصل: گورد بازو موفق. ۸ نسخه اصل: دراه ندارد.

رفت بخواند او، و او را اتابک قطب‌الدین مودود با اهلی و سازی تمام گسیل کرد،
 دوارد هم ربيع الاول سنة خمس و خمسين و خمسماية به دارالحاک همدان رسید. بر
 تخت (ص ۲۷۷) نشست و وزارت بر شاهان‌الدین تغه قرار افتاد و امیر حاجبی بر
 مظفرالدین الب ارغوا، و از جهت استعالت جانب اتابک ایلدگر ملک ارسلان را که پیش
 او بود، ولی عهد^۱ گردید و در خطبه^۲ و سکه دام او ثبت کردند، و اینانج باز گشت به جانب
 زی و میان موثق^۳ گرد بازو و عزالدین ممتاز و ناصرالدین آقش پیوسته در اندرون نقاری
 بودی و^۴ گرد بازو را آن نهاد که در روزگار سلطان محمد بود، نهادند به حکم آنکه
 سلیمان شاه هم روز به نشاط و عشرت مشغول می‌بود و عزالدین و ناصرالدین بیشتر بدو
 می‌رسیدند و می‌سگایندند با سلطان که گرد بازو را بگیرند و یک روز سلطان را به بهمان
 او بردید تا مگر بر آن اندیشه دست یابند، بشر نشد. گرد بازو لشکر بسیار داشت و
 احتیاط تمام می‌کرد و هر شب لشکر یا سلج گرد سرای او می‌خفتند. گرد بازو درین میانه
 (کس) به اتابک ایلدگر فرستاد و او را به آمدن و آوردن ملک ارسلان تحریص کرد و
 سلطان از مداومت شراب چنان شد که از مردم وحشی^۵ گشت و تنگ بار^۶ شد، (مثل)
 من جانت الاختیار أساة الاختیار.

شعر

چو با نیکان نشست^۷ و گذاری بدکارا که تو بر دست داری

(ص ۲۷۸) و امرا که در خدمت^۸ او معاشرت نمی‌کردند، به زبان‌شان می‌آورد، (مثل):
 احفظ رأسک من عثرة إلسانک.

۱. الب ارغوا، الب لرقون به عو در طبر آمده.

۲. از آن جهت که مادر ارسلان در عقد اتابک ایلدگر بود

۳. اصل: خطیعا. ۴. عبارت بین قوسین در نسخه اصل افتاده می‌دارد.

۵. راحه: تنور. ۶. راحه: تنگ یاره، آزار که: حاشیه راحه.

۷. نسخه اصل: نشستی.

۸. راحه: امر آید و راه نمی‌باشد از او تمید شدند که او خود نمی‌داند و بیرون می‌دیدند می‌تجدید که
 احترام کس نمی‌کرد و زبان‌شان می‌آورد.

شعر

نگه دار سر را ز زخم زبان که باشد زبانت صرث را زبان

مصراع^۱: نرم که چو بیدار شوی روز بود

چون از بند شدند، جمعه با گرد بارو متقی بر خواند اتابک^۲ ایلدگز و ملک ارسلان، سلطان سلیمان را ازین حال خبر شد که امرا از او متوحش اند و ملک ارسلان را خوانده اند. کس فرستاد که اگر چنانست که مرا می خواهید، از من به شما رنجی نرسید^۳، بگذارید تا چند اعت و برگ که از موصل آورده ام برگیرم و به جانب^۴ خوزستان بروم، باقی حکم شما راست، خواستند اجابت کرد. باز گفتند که مشورت اینانچ بیاید، کردند، کس برو ایس (۲۷۹) فرستاد. جواب باز آمد که الله الله اگر شما را (از او) کراهینی هست و پادشاهی دیگر اختیار می کنید، او را از دست بگذاشتن مصلحت نیست. اگر به خراسان روی ایمن توان بود که لشکر آورد و اول درد سر من دهد. او را موقوف می باید داشت تا سلطانی دیگر برسد آنگاه حکم او را باشد. بعد از آن امرا اندیشه کردند که او^۵ چون نمید شود^۶ بگریزد، و هر شب از هر خیل خانه سلاح داران گرد بر گرد او پاس داشتند تا اتابک ایلدگز و ملک ارسلان برسیدند، در آخر ماه رمضان منته خمس و خمسمین و حسمائة، سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمان شاه را در کوشکی در میان باغ موقوف کردند و موقوفان بر آن گماشتند و بعد از یک ماه که سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز به جانب اصفهان خواستند رفت، سلیمان شاه را (۱۹۶ الف) با قلعة علاءالدوله به همدان^۷ نقل کردند، و او خود پادشاهی مجبوس پیشه بر دو قلعه فرسوده، و لیکن این بار سیوی از آب دوست بر^۸ نیامد، هم درین قلعه در دوازدهم ربیع الاول منته ست و

- | | |
|----------------------------------|-------------------------|
| ۱ مصراع و جمله بعد از واحد باشد. | ۲ این نام در راجه نیست. |
| ۳ اصل برسد. | ۴ راجه این فقره ندارد. |
| ۵ راجه: سلیمان شاه. | ۶ نسخه اصل: شد. |
| ۷ راجه: به همدان ندارد. | ۸ راجه: بره افتاده. |

حسین و حمیمه در گذشت و در مرقد برادرش مسعود دفن / ۲۷۳ / کردند. مدّت
ملکوتش شش ماه و شش روز و ولادت او در رجب سنه احدى عشر و حمیمه، مدّت
عمرش چهل و پنج سال.

حلیت او چهره اسمر به سرخی مایل، محاسن متوسطه، کوفه گردن، گرد چهره،
زیم القامه

الوزیر شهاب الدین تغه.

الحاجب مظفر الدین الب ارغون.

توقيع او: اشفقت بالله.

الحسین ۲۸۹ / السلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد قسیم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بود خوب خلعت، نیکو سیرت، یا حیا و حقیقت و دیر خشم
و زود رضا، کرم و مروت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون بر احوال او ظاهر، هیچ
خواستنده از او لفظ دهنه نداشتند، / ۲۸۲ / و هیچ خدمتگار از او جفا و خواری نآدیدند.
از کار دخل و خرج و ضبط احوال خزانه و پایگاه و ضرر آن متغافل و از تفحص آن مباح
و معامله، تنعم دوست و ترفه حوی بود، و در پوشش و خورش تکلف و تنویق به غایت
و سائید، لباسها فاخر و کموت های ملوک و جامه های خطائی و زر کشیده های منتقل در
عهد او قدیم قیمت گرفتند. در جمله آن لباس ها که او پوشید و بخشید هیچ پادشاهی
نبخشید و نه بخشید، ملاطفت او در مجلس معاشرت به غایت کمال و هرگز در بزم او

۱ نسخه اصل: باقه و سده. ۲ نسخه اصل: آن.

۳ راجعه: حوی. ۲ اصل: کموت.

۵ لفظ: قدیمه از راجعه نیست.

فحش و لغو و جفا و دشنام بر شفق کس ارفتن و از کس حرکت خارج در وجود نیامدی
 (ص ۲۸۳) چون پدر او سلطان طغرل بن محمد فرمان یافت او را کم از یک سال و
 عنایت او ملک شاه بن سلجوق بن محمد هم درین حد بود. سلطان مسعود بن محمد
 ایشان را تربیت فرمود و ایشان را به مکتب نشاند و با خود گردانیدی تا در سال اربعین و
 خمسمنه که از بغداد به راه درسد قراغلی به آذربایجان حرکت فرمود، برای جمع لشکر و
 دفع یوزان، از دارالملک همدان ایشان را به قلعه تکریت سپرد به امیر حاج مسعود بلال
 که والی بغداد بود و محافظ و کتوال تکریت^۱ و ایشان مدت بیصع منین^۲ در تکریت
 ماندند تا روزگار به طلب خویش تغییر^۳ احوال پذیرد آورد و سلطان مسعود از دنیا
 (ص ۲۸۴) گزانه کرد و بعد از او^۴ ملک شاه بن محمود که ولی عهد^۵ و داماد سلطان
 مسعود بود از حوزستان به استدهای خاصیک بن بلنکری که حاکم عراق بود و ملک شاه
 را موقوف داشته، بیامد و به ملک نشست و در آخر سؤال منه ثمان و اربعین امیر حاج
 مسعود بلال که از بغداد گریخته بیامده بود و ایالت به نواب دارالخلافه بازگذاشته
 به حکم استشاری که ازیشان می یافت از لشکر خلیفه، دستوری خواست از سلطان
 محمد که به بغداد باز رود باحسام الدین البغوش السلاخی که صاحب دژ ماهکی و
 ولایت سنجان بود، به استخلاص بغداد و دفع جیوش امیرالمؤمنین، و گفت: ما را از
 خداوند چیزی چاره نباشد که (اگر) امیرالمؤمنین به نفس خویش نهضت کند امرا در
 مقابله او نیابند ازین دو ملک که در تکریت (۱۹۶۱) اند یکی را رخصت باید داد تا
 در مقابله چتر^۶ خلیفه بدارم^۷ سلطان محمد رخصت داد و بعد از رحلت مسعود بلال
 بنیمان گشت و نامه فرستاد به موقوف داشتن (ص ۲۸۵) ملک و خود باحسام الدین

۱) راجع: کتوال قلعه تکریت.

۲) اطلاع بر عدد غیر معین. از یک تا ده در این حد از ۶۲۰ تا ۵۶۹؛ اشاره است به آیت: فلیث فی الشحی

بضغ سبیل (قرآن: ۱۲: ۲۲).

۳) نسخه اصل: تغییر.

۴) نسخه اصل: والی عهد.

۵) راجع: عهد.

۶) راجع: بدلند.

البغوش و در استخلاص بغداد کوشیدند، و تا ایام اُلا ما^۱ پشاه.

شعر^۲:

من جهد سعی کنم قصا می گوید بیرون ز کفایت تو کار دیگر دست
قصا کار خود می کرد و ارسلان شاه را بیرون آوردند^۳ و امیر المؤمنین المفتی با ایشان
مصاف داد. ازل شکست بر لشکر امیر المؤمنین افتاد و آنها به نهب مشغول شدند. لشکر
خلیفه رجعت کرد و حریمت بر لشکر البغوش و امیر مسعود^۴ افتاد پناه با ولایت ماهکی
دادند و ملک را البغوش با خود می داشت و البغوش فرمان یافت پس مسقر همدان در
خدمت ملک به نزدیک اتابک ایلدگز آمد که والدۀ ملک در حبالة او بود و تقریبی داشت
این خدمت و الحق تقریبی^۵ بود اعظم بزرگ و ذخیره مفتنم و ملک ارسلان به اعزاز و
اکرام به نزدیک والدۀ و اتابک که او^۶ به محفل^۷ ایمن ۲۸۵^۸ پلدر بود، پماند تا سلطان محمد
بن محمود از دلیار حیل کرد در آخر سنه اربع و خمسين^۹ او خسمائه^{۱۰} سلطان سلیمان
نوبت خویش بداشت چنانکه یاد کرده آمد.

و^{۱۱} امرای حضرات که به درگاه حاضر بودند، یعنی^{۱۲} شرف الدین گردیازو، و عزالدین
صنار و اتابک ایاز و ناصر الدین آقش در کار پادشاهی و آنکه لایق شهریاری باشد،
سخن راندند، و^{۱۳} در میان^{۱۴} ملک شاه بن محمود که به غورستان بود و سلیمان بن محمد
که هتش بود، به موصل در مظنه و تردّد بودند، و امیر حسام الدین اینانج به ری بود گفتند
بی استصواب رای او تمینی نباید کرد، او را به همدان خواندند و در فصل زمستان اختیار
بر سلطان سلیمان افتاد، کس فرستادند به شام^{۱۵} که^{۱۶} با تخت ملک حرامد، و چون این
ترتیب بی اتابک اعظم ایلدگز بود و رکن معظم ترین در ناموسی^{۱۷} ایمن ۲۸۵^{۱۸} ملک او بود،

- ۱ نسخه اصل: من.
- ۲ راحة این شعر ندارد.
- ۳ اصل: آورده.
- ۴ راحة امیر مسعود ندارد.
- ۵ نسخه اصل: او را.
- ۶ راحة این تاریخ ندارد.
- ۷ از این جا تا این ترتیب بی اتابک اعظم ایلدگز بود در راحة نیست، و این مطلب خلاصه آمده است.

قرار بر آن افتاد که خطه سلیمان شاه مرده رفت باشد به ولایت ارض ۲۸۶ / عهد ملک ارسلائی تا نائب حاکم اتابکی و معظم رای^۱ او حاصل باشد. چون روزگار در تمهید کار ولی عهد^۲ انجمن امی نمود، بخت صاحب تخت را روی به شب و پای در رکاب می آورد تا مدت هفت^۳ ماه از راه از هفت ملک منشور عزلت و مثال عظمت در رسید و ربابات جهان آرای ارسلائی به دارالملک همدان خرامید و جهان به فر دولت سلطان و سیاست بیخ و اساس رای اعظم^۴ اتابک رضی دیگر گرفت و امرای اطراف سر بر خط اربندگی نهادند و رعایا در سایه عدل و عاطفت بیاسودند و تخت^۵ سلطنت به ارسلائی فرزین گشت و صدر دیوان و زینت مستند لوزارت^۶ را خواجه شهاب الدین ثقه معین شد و عهد خاتون کرمانی^۷ به عقد عقد سلطانی مکلل گشت و امور مملکت از همه وجوه انتظام یافت و سلطان و اتابک در آخر سه خمی و اول سه ست و خمین از ساوه به اصفهان رفتند در فصل زمستان و امیر عزالدین صتمار را دل ماندگی پدید آمد. با حسام الدین ایلتانج یکی شد، و کسی فرستاد بخواندن ملک محمد از فارس و خرد عصیان ظاهر کرد و سلطان ارض ۲۸۷ / و شرف الدین گردبازو و امیر ناهرالدین آقشی پدر همدان آمدند و اتابک معظم به در همدان بود و ملک محمد از فارس به اصفهان آمد، و ایلتانج و صتمار در خدمت او به راه کابل قصد در همدان کردند. سلطان و اتابک (۱۹۷ الفیه) و امرای پیش باز شدند و به کابل نزدیک قلعه بوزین^۸ میان ایشان ملاقات افتاد و مصافق^۹ سخت بیود^{۱۰} و عاقبت هزیمت بر ملک محمد افتاد و منهزم به حوزستان رفت و عزالدین به جانب قم رفت و ایلتانج به جانب ری. سلطان و اتابک بر اثر ایلتانج به ری شدند، / ایلتانج / ازان جا به گرگان کشید.

- | | | | |
|---|-------------------------|---|--|
| ۱ | نسخه اصل: وای. | ۲ | راسته: هشته |
| ۳ | راسته: اتابک اعظم | ۴ | عبادت در قوسون در نسخه اصل اشتباهی دارد. |
| ۵ | نسخه اصل: کرمانی خاتون. | ۶ | راسته: فرزین، حاشیه: فرزین. |
| ۷ | نسخه اصل: مصافق. | ۸ | نسخه اصل: بیود. |

چون نخست اتابک اعظم از ازان^۱ و آذربایجان خبر فرستاد، ملک ابصار را در استطراف (اطراف) بلاد اسلام قطع افتاد و حرمس هوس بجایاند لشکر اسلام در نقل و ایات سلطان و استظهار رای و رویت اتابکی روی به دیار کفر نهادند، و به نیت مجاهدت و ادراک درجه شهادت میان جست در ستاد و چون نزدیک او رسیدند برقرار تاخیر کردند بر لشکرگاه از.

ایس ۲۸۸/ اگر نه احتیاط و غایت اندیشی اتابک اعظم بودی که لشکر اسلام را از هجوم مانع شد یک تن از ایشان جان نبردی، و ملک ابصار گرفتار شدی، و باین همه قلعی سعید و حاج^۲ و زرین و هم سیمین و بیشتر آلات خانه^۳ و ایس ۲۸۹/ شرابخانه به غارت بیاوریدند و او به حشاشه^۴ بی موزه بر نشست و بر نیت.

اشهر

بجست با رخ زره از هیبت شیخ کبود چنانکه برگ بهاری ز پیشی^۵ باد خزان و درین یک چند که لشکر اسلام آنرا^۶ آنصار^۷ بهم بدین جهاد مشغول شدند، ملاحظه مخاذیل فرست یافتند و نا اهل قزوین آگه شدند سه باره قلعه محکم بر آورده بودند بر سر کوههای حصین بر سه فرسنگی شهری، از آجر و گچ مقدار گزی در گزی دیوارها کرده بودند و به شب ستوران نهاده نقل کرده و برهم نهاده و بلند کرده و متجیق و عزاده نهادند و ذخیره می کشیدند و احکام می ساختند اهل قزوین خروشان و جوشان به درگاه شدند و غیر و غریو به آسمان رسانیدند. سلطان و امرای دولت روی از جهاد اصغر به جهاد اکبر نهادند چه این حادثه در میان ممالک اسلام بود، به مدت چهار ماه کم یا بیش آن قلعه پستند و خراب کردند و بیشتر^۸ آن ملاعین گشته شدند و بر آن موضع

۱ نسخه اصل: ازان

۲ نسخه اصل: اگر احتیاط

۳ به معنی صلیب و جلیه

۴ راحة خزان

۵ حشاشه بقیه روح در بیمار و مجروح

۶ راحة بیم

۷ راحة: غل نصرهم و شد از هم

۸ نسخه اصل: بیش

دیده‌گاهها^۱ ساختند که پیوسته دوردیال مسلمانان آن طرف نگاه دارد
و از در قزوین به ولایت نهاپ آمدند و آن قلعه را که در عهد سلطان مسعود / آن
مخادیمی بنا نهاده بودند و جهان‌گشای نام کرده بر سر کوهی بستند و در ابتدای اشای آن
قلعه سلطان /^۲ با جمله امرا و لشکر در زیر آن کوه فرود آمدند و مدت دو سه ماه مقام
ساختند و منجیق‌ها بر حوالی آن / قلعه نهادند و /^۳ حصار صحت دادند چنانکه در آن
دو سه روز فتح شدی، / اما /^۴ میان امرا خلاصی پدید آمد و از زیر قلعه برخاستند^۵ و
آن همه آلات و اسباب حصارگیری بگذاشتند الحق غیبی عظیم و وهشی تمام بود و
/ آن مخادیم /^۶ نیرو گرفتند و در /^۷ ۲۹۰ / احکام آن قلعه و عمارت افزودند و آن را
به نال داشتند که پادشاهی چون سلطان مسعود و امرا و لشکر عراق از فتح آن عاجز
شدند و در عهد سلطان سعید ارسلان آن قلعه / را /^۸ بعد از فراغ فتح این قلاع که
به بودیکی قزوین بود، بستند و آن را ارسلان گشا نام نهادند و کوتوال مسلمان
با جماعتی از مبارزان آنجا بنشاندند، و الی^۹ یومنا هذا در دست مسلمانان است. در
ابتدای دولت سلطان ارسلان این دو فتح^{۱۰} با نام آمد که پشت اسلام بدان قوی شد و اعلام
دین بر آن افراشته شد و خبر آن به اقطار و اطراف عالم بر رسید و / مردمان / دور و نزدیک
سر بر خط فرمانداری (۶۹۷ ب) نهادند، و در آخر سنه تسع و خمسين سلطان و اتابک
اعظم / و امرای دولت به اصفهان آمدند و در جمادی الاول سنه ستم به مرغزار هزار

۱ نسخه اصل: دیده‌گاهها.

۲ عبارت در فونس در نسخه اصل بسته، از واحد گرفته شد زیرا بدو این عبارت انسانی معنی‌اش
غیر واضح است. ۳ از واحد افزوده.

۴ اضافه نیاسی. ۵ نسخه اصل: برخاستند، سپه‌گاشید.

۶ متن بر طبق راجعه.

۷ یعنی رفتی که راوندی در تألیف راجعه القدور مشغول بود بعد از ۵۹۹ هجری.

۸ بعضی فتح اعمار و فتح عماره ملازمه.

عاجی^۱ رفتند که اتابک رنگی^۲ از فارس به خدمت سلطان می آمد و مراجع شهاب الدین بقیه بیمار بود، در اصفهان توقف کرد در سرای خویش به محله ایماورت^۳، بیست و هشتم این ماه درگذشت و مرقد او به همدان برده به خانقاهی که ساخته بود هم شعبان ازین سال اتابک رنگی فارس^۴ به خدمت سلطان رسید و مدت یک هفته در خدمت بود، شریف پوشید و یازگشت.

اصی (۲۹۵) و سلطان و اتابک و امرا یازدهم شوال^۵ به مرغزار فرانکن فرود آمدند به در همدان و بعد از بیست و پنج^۶ روز به کوشک معصور فرود آمدند به در همدان و بیست و یکم دی القمعه ازین سال وفات ناصرالدین آتش^۷ بود به در همدان و روز یکشنبه آخر ماه ذی الحجه^۸ از سینه شین خداوند عالم و اتابک و امرای دولت از در همدان حرکت کردند به جانب زی و به مرحله کوشک باغ فرود آمدند و در یکشنبه چهاردهم^۹ [محرّم] سینه احدی و شین وفات امیر عزالدین صغیر بود پشیه نزدیک همدان، روز دوشنبه هفتم صفر وزیر فخرالدین ابن معین الدین از در همدان به جانب ساوه رفت به خدمت سلطان و وزارت مرد مقرّر شد، روز چهار شنبه نهم صفر خداوند عالم و امرای دولت از ساوه به جانب زی حرکت فرمودند و پیش ازین به پنج شش روز در ساوه بادی عظیم خاست چنانکه سر متارها پینداخت و خیمهها برکند و مستوران اصی (۲۹۶) مشغور شدند و بسیار خرابی کرد. روز آدینه هیزدهم صفر سلطان عالم در

۱ گذشت در اصل: اتفاقاً در راحة هراوایی و همین نام در راحة، ص ۲۹۴ آمده، شارک حاشیه ص ۲۹۰

۲ راحة: رنگی پارس، نام او رنگی بن دگلاسفری بود، راحة، ص ۲۹۰ حاشیه ۵، این جمله در راحة بدین طور است: به اصفهان آمدند چه رنگی پارس به خدمت.

۳ راحة، ص ۲۹۰: تیماورد. ۴ راحة: پارس.

۵ باید این جا سال ۵۶۰ هجری باشد زیرا که بعضی اشاره به سال است.

۶ راحة: پنج روز. ۷ نسخه اصل: آفرش، شهر کاتب.

۸ نسخه اصل: ماه ذی الحجه و ازل سال نازی.

۹ نسخه اصل: چهارم سده، متن بر طبق راحة القصور.

شهر زی آمد و به سرای امیر ابنایج فرود آمد به باغ شورباغ و هم درین روز فخرالدین گشتی در دست وزارت شست و توقع کرد بر منصور امیر حاجی نصره الدین و الدین جهان بهلول. روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول سنه احدى و ستین وفات شرف الدین گرد بازو بود بر ظاهر ری به زیر گنبد شاهنشاه و تابوت به همدان بردند به مدرسه که بنا نهاده است و اندکی در بارگاه او سه روز تعزیت داشت و امرا و اعیان دولت همه حاضر شدند و ابنایج پناه با پادشاه مازندران داده بود، روز چهارشنبه یازدهم جمادی الاول سنه ۵۶۱ هـ سلطان از زی بیرون آمد و سر دولاب فرود آمد و هم درین روز رسول شاه مازندران و رسول ابنایج به درگاه رسیدند و احوال پیش ازین ابنایج ساوه و جربادقان را نانی که داشت یازمی گذاشت بیرون از زی تا سلطان بیرون دل خوش کند و زی آنها برو مقور باشد. چون خبر وفات گرد بازو بدو رسید، از قول باز آمد و ساوه و جربادقان و ناله های افزونی خواست، و رسول او را درین توبت مستخف بازگردانیدند و هیچ التماسی به احاییت مقرون نکردند و جواب این بود که اگر به خدمت سلطان آید، به نانی که سلطان دهد، قناعت نماید. روز سه شنبه هفتم ماه رجب ازین سال^۱ والده سلطان و امیر سیالار مظفر الدین قزل^۲ ارسلان از کشیکگاه حرکت فرمودند بر حریمت نججوان^۳ و به بالائی طهران زود آمدند. روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدى و ستین اندکی و امرای دولت جانب فیروز کوه آمدند و سلطان بر جای خویش بر سر دولاب، (۱۹۸ الف) و ابنایج متوحش و ناتقید گشت و نزدیک خوارزم شد

۱ یعنی سال احدى و ستین و خمسصد.

۲ قزل ارسلان پسر اتابک اعظم شمس الدین ایلدگیز بود.

۳ نججوان یا نجوران یکی از جمهوریهائی بود معاصر قنقاریه، در جنوب شرقی محاور رود ارس، از جنوب به ایران و از شمال و غرب به ارمنستان و جنوبی از آذربایجان. نججوان از دیر زمان جزو کشور ایران بوده، هر سال ۱۸۶۱ به موجب فرمانی در دولت روسیه واگذار شده بود برای ما تعینت نججوان بدین مناسبت است که مؤلف کتاب غنچه در فرهنگ فارسی به نام صاحب القری، شمس الدین محمد بن فخرالدین هندو شاه نججوانی بوده است.

به مدد حیوانی و ساقان یا نیز همدان آمد و آنانک سوی آذربجان رفت و ایالت زنی
 به هم علی بار دادند و او^۱ قلعه طبرک را تصرف فرمود و آلات و ذخیره بسیار جهاد و
 لشکرهای عظیم (ص ۲۵۴) که از هجوم اسلح ایمن شود و در همه اش و مشیر سلطان
 به سر هزار شویار^۲ آمد به سر زنجان و اسلح به در نحو از شاه^۳ رفته بود و عده خواسته و
 روی به عراق نهاد به زنی آمد با لشکر گران و طبرک را حصار داد و افتد فتحان شود^۴ و
 پس از وصول^۵ او [همر علی بار استعانت نامه^۶ به آنانک به آذربجان نوشته بود و او را
 بر آمدن لشکر خبر می کرد و اسلح حصار طبرک نگذاشت و روی به جانب اهر^۷ و زنگان^۸
 نهاد که لشکر خواریزم^۹ را با او بر دند و وقت نمی کردند و می خواستند که عاریت بکنند و
 باز گرداند^{۱۰} چون اسلح از روی روی به زنگان نهاد، سلطان از شور و باز روی به زنگان نهاد و
 لشکر نزدیک رسیده بود^{۱۱}، سلطان از زنگان یک مرحله به استقبال آنانک رفت و اسلح
 خبر وصول آنانک شنید به اهر رسیده از آنجا باز گشت و لشکر خواریزم در ولایت اهر
 و فروغ بسیار می رسعی کردند و فرزندان مسلمانان را به غارت و بردگی بردند و از
 فروغ فرستاد و هزاران نفر رنگ^{۱۲} توانند و به جانب خراسان^{۱۳} و خواریزم باز گشتند و

۱ نسخه اصل: آن.

۲ نسخه اصل: شویار، و باز دیگر شویار، نیز رکن: ملکه جوان گشت^۱ از منط و منیر و حاشیه نام
 بر بعضی از نسخه های و دست در حصار پس سقاییه حلیه نزدیک زنجان

۳ نسخه اصل: خورمشه. ۴ اصل: افتد فتحان شود

۵ نسخه اصل: حوت و به لشکر نوشته بود من تصحیح فراموش

۶ آهر از شهرت زنجان از طرف از اهر است (هر رنگ معنی)

۷ زنجان از طرف فروغ و حوت گران و اعست از رنگ معنی

۸ رسیده لشکر خواریزم می خواست عاریت کند از حصار حمله های دو بود

۹ نسخه اصل: باز گشت. ۱۰ راجعه عاریت نیز از این حصار

۱۱ منصوصا و پس از یک رنگ شهر مخصوصی برای اسلح و اسلح هر ۲۵۴ ج ۲

۱۲ راجعه عاریت و حصار

الایک و سلطان و امرا (ص ۲۹۵) بر عقبه ایشان به زی آمدند و اینانج به سوی گروگان رفت و جای صلح نگذاشته بود.

و سلطان آن زمستان به ری مقام کرد و در فصل بهار سنه ثلاث و سنین به نعل بندان آمد به نزدیک مشهد و الایک به آذربایجان رفت و در زمستان این سال به ساوه آمد و عمر علی بار به حکم احکام قلعه که داشتند و اداالت زی، باد طعنان بدو راه برد و هموس عصبان در سر گرفت و در اندیشه و ساندیدن^۱ مثال های الایک اعظم نهان می نمود. سلطان او را به نوعی عزیمت که بدو ضرور شد و او را به حضرات خواند به ساوه و چون بر سیدی دروی دیگر^۲ در کوشکی که معروفست به سلطانک به سرای دیلمان خدمت کرد و او را و معین ساوی را که مستوفی بود، در آن کوشک بفرمود گرفتن^۳ و هر دو را موقوف کردند و بنه و خزانه و خیلخانه بفرستیدند، و استیفا به خواجه عزالدین (ص ۲۹۶) دادند و او در آن وقت نایب بود، و سلطان تابستان سنه ثلاث و سنین با در همدان آمد و زمستان به ساوه^۴ و چون خیر گرفتن عمر علی بار به اینانج رسید، قصد زی کرد و از شاه مازندران مدد خواست و لشکر بسیار آورد. امیر حاجب کبیر منصوره الدین بهلوان^۵ و جمال الدین^۶ عمر و امرا که در خدمت بودند به زی رفتند و میان اینانج و ایشان ملاقاتی افتاد به در ری و ابتدا شکست^۷ بر اینانج بود اما به سبب بی ترتیبی لشکر سلطان را و همتی افتاد و امرا باز گشتند، و سلطان از ساوه به جانب همدان آمد و بحال داود آباد بسیار خلق از سرما هلاک شد، و بر اثر سلطان امیر حاجب کبیر (۱۹۸ ب) و امرا به همدان آمدند و اینانج از ری به ساوه آمد و در ولایت بسیار خرابی کرده تا به مزدقان بامد و قصد همدان

۱ راحه: که داشتند

۲ راحه: اعضای امیله تابانگی..

۳ اصل: به خدمت در.

۴ اصل: گرفتند.

۵ اصل: به ساوه آمد.

۶ راحه: کبیر بهلوان

۷ این نام در راحه نیامده

۸ در اصل ناخوانا.

بارست، بازگشت و به ری شد و در آخر سنه^۱ ثلاث و اول سنه^۲ اربع / و سنین / اتابک اعظم چون خبر راجحه از پیشداد روزی به عراق نهاد و به در ری شد، بالمشکر گران در فصل تابستان و سلطان به خرقان آمد و ایوانج احکام دیوار شهر ری کرد و مسجد و عزاده در ساخت و ولایت حمده^۳ اتابک خرج کرد و کار بر ایوانج تنگ شد و دانست که شهر به حصار نتواند داشتند رسولان در میان داشت و امان خواست در آنکه با ایلدگر^۴ پندار کشد بعد از عهد و سوگند به خدمت سلطان آید و روز دیگر قرار بود که میان ایشان ملاقات / باشد / که روز فردا ایوانج را کشته یافتند در حمده که به دروازه دولاب رده بود در پس مارا شهر و خلاصی چند که آن / اخص ۲۹۷ / شب به نوبت^۵ بودند گریخته شهر ری و ولایت مسلم شد و سلطان از خرقان سوی ری آمد و قلعه خراب کردند، و ری بر حاجب کبیر نصره الدین / بهاراد / مامور شد و کارها استقامت گرفت، و عمر علی بار درید بماند در دست موکلان اتابک اعظم^۶ مدت سه سال تا آنکه وفات یافت، و معین سازی از بند خلاص یافت اما بر عقب آن درگذشت، و در میان سنه^۷ اربع و سنین خواجه صخر الدین کاشی به جوار رحمت شده و در آخر سنه^۸ خمس و سنین سلطان به اصفهان آمد از ساوه و اتابک / اعظم / و امیر حاجب کبیر و امیر اصفهانی مظفر الدین فول و میلان و والده سلطان حمده به اصفهان آمدند و / اخراج / جلال الدین^۹ قوام الدین وزیر شد و بر اثر سلطان به اصفهان آمد و در سرای پدر فرود آمد به محلت تیمارستان و در سنه^{۱۰} است / و سنین و خمسائه / در فصل بهار / اخص ۲۹۸ / سلطان از اصفهان به کندمان و

۱ راجحه در مدارج و سنین ۲ راجحه اتابک ولایت شرح کرد

۳ راجحه بابکدیگر ۴ سبعة اصل که به نوبت

۵ سبعة اصل اعظم اتابک و معین خود در این سبعة چند بار دیگر هم آمده

۶ سبعة اصل: سال سنه این جمله راجحه ندارد

۷ یعنی جلال الدین بن قوام الدین، قوام الدین در گزینی وزیر مستقر و معنای سنائی که چند سیده

به مدح او گفته و باید به نام او نوشته (در کتابخانه سنائی چهار جلد، ۱۳۹۲)

مرغزار سلطانان شد و تابستان به در همدان آمد و کار ملک با نسق و نظم تمام بود و سلطان رمستان به ساوه و بهار به مرغزار تعلی بندان و به مرغزار چرخ و ری^۱ و در سینه تمان و سقن به مرحله سعد آباد به در تبریز مقام ساخت و از آن سال عبد العزیز قلعه روین در بدر شد و سلطان به همدان آمد و در آخر سینه تسع و استین^۲ والدۀ سلطان در میان زمستان از آذربایجان به همدان آمد بخواندن سلطان که ملک ابیخاز حرکتی می کرد چون هوا خوشی شد سلطان روی به آذربایجان نهاده هیچ جای مقام ریادتی ساخت و عبد الصحنی به شخجوان آمدند و از آنجا به مرغزار پارسی بازار^۳ شد و انابک و ایضاً ۲۹۹/ امر حاجب کبیر^۴ و مظفر الدین هم آنجا بودند و ترتیب آن می کردند که دیگر روز سلطان با حمله لشکر به ولایت ابیخاز می روند که سه مرحله^۵ آید تا ولایت نو سلطان رنجور شد و دو سه روز^۶ توقیفی کردند، تمایلی ندید لیامد و توقف بر نمی یافت، سلطان را به حاجب قلعه کبلیا جای ترتیب کردند تا والدۀ اش و خواجه و جماعت اصحاب و لشکر حمله پیش ابیخازی به ناختر رفتند رنجوری سلطان از یادش شد و از قلعه کبلیا ماهون^۷ آمد که بعد از چهل روز به کنار ارس آمد^۸ و وای در^۹ لشکر افتاد که از صد تن یکی در سینه تمان و بسیار خلائق در آن و با هلاک شد و سلطان همچنان رنجور از حالت ارس به شخجوان آمد و بقایای رنجوران در راه و شخجوان^{۱۰} فرو شدند

و انابک المعظم (۱۹۹۱ هـ) در مقابل ملک ابیخاز بالشکری بی قیاس و شاه ارمین^{۱۱} در خدمت فروز آمده، ابیخازی پناه به کوه و بیشه داده بود و قوت مقاومت نداشت و لشکر

۱ راجعاً: روی ندارد. ۲ نسخه اصل: باز شد.

۳ راجعاً: حاجب کبیر تصرف الدین و مظفر الدین نزل ارسلان.

۴ راجعاً: سه منزل، نسخه اصل: که مرحله. ۵ راجعاً: سه روز.

۶ نسخه اصل: باز درون، اما در ک: راجعاً: می ۲۹۹ ح

۷ سه حمله، در نسخه اصل نیست، اما بدون این حمله معنی عبارت آیه واضح نیست

۸ نسخه اصل: می. ۹ اصل: راه شخجوان.

اسلام را از آنکه مطبق راه بود، عاقبت آن شهر که بخاری بنا نهاد، بود شهری "معظم
 به عمارت و سواد و دولت و عمارت کار دارد و به حیوانات آمدند و سلطان مذکور بجای
 روز به حیوانات بود، پادشاه "ارمن و امرای دیگر خلعت پوشیدند و انگاه به جانب
 همدان حرکت فرمود، چون به سیور رسید، خبر وفات ولده سلطان آوردند از حیوانات
 سلطان را احوال مکرر دادند تا به همدان آمد، انگاه نعره سخت داشت و پنداری که نظام و
 فرام میسر است بدان مایل و سعادته بود که درین دار، بیکو کار و نرس کار بوده و فرستاد علما و
 صلوات به راهدار فرستاد پیشه و سیرت او بوده و از حرکات پستندیده که کرد آن بود که
 چون سلطان را به اکرسیان می برد حواجه امام شیخ الاسلام فخرالدین بلخی "را که
 مقدم و محترم و مقتدا و پیشروای ائمه همدان بود، فرمود که ما را رخصت است که بروکات
 دهم ائمه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد، ای ۳۰۰/ چند کس از ائمه
 کار را تعیین کن تا هر خدمت تو بیایند و ثواب غزوات بیایند حواجه امام شیخ الاسلام ده
 کس را تعیین کرد این خاتون دین دار ده یا استرنگی سه جهت بازگیر ایشان و ده اسیر
 رخت کس و آلت مطبخ و شیراب خانه و زین و معرش برساند و هزار افجه^۱ بداد و
 گفت: حالی خرج کنند^۲ و ما خود به هر مقامی^۳ ما بحتاج ایشان فرمایم و چون آنجا
 رسیدند لشکر بخاری در مقابل آمد، و هنر بر لشکر اسلام افتاد، همت آن خاتون
 سعیده کارگر آمد و حواجه امام فخرالدین "بلخی بانگی برزد و جمله برد که رستم
 دستان اگر زنده شدی آن نکردی، و انابک اعظم و جمله امرای مناعت او کردند و شکست
 بر ابخازبانان آمد و فتحی بود که در خاطر کس نیامد.

- | | |
|--------------------------------|----------------------------|
| ۱. راحة آت. | ۲. نسخه اصل: شهر |
| ۳. راحة: پادشاه. | ۴. راحة: ظهیر الدین بلخی. |
| ۵. راحة: هند. | ۶. زیاده معنی: کلیم. |
| ۷. افجه و افجه زر و سهم مسکوک. | ۸. اصل: کشید. |
| ۹. نسخه اصل: معانی. | ۱۰. راحة: ظهیر الدین بلخی. |

و این خانوان سعیده در تربیت علما و صلوات و صدقات فرستادن^۱ ابدال^۲ این سوار کرده بوده و چون امر به او می‌داشتند بعد از یک ماه خبر وراثت آنکس سعید الملقب^۳ برسد هم به نجوران و مرقد ایشان به همسان تحویل کردند و بعد از آنکه ساخته اند و چون آن مدارس نیز داخل شد و ائمه^۴ را از جا نشاندند و جوانی ساخت و ائمه شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلای آوردند و جوانی^۵ نهادند به کاسه‌های مسین، مکی از آنجا ائمه خواست که زله و نواله کنند کاسه با خوردنی در آنس نهاد و جوانان را خواست که بگذارند نظر مبارک آن خانوان سعیده بر آن ائمه فرمود که همه کاسه‌ها بر ائمه ایشار است، قسمت کنند، کار^۶ ائمه بدان ساخته شد.

مصرع

ایضاً ۱۳۰۱ / کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

ایشان را در آن مشرعه دفن کردند و سلطان همجنان در ونجوری بماند و در حمادی الاول سه احدى و سبعین خطبه منی فاطمه خواهر امیر مبد فخرالدین علاءالدوله^۷ بخواندند با سلطان، در اوایل حمادی الآخر سلطان با سرای او تحویل کرد و بعد از یک هفته^۸ در منتصف این ماه به رحمت خدای تعالی شد.

(۱۹۹ ب) مدت پادشاهی او پانزده سال و هفت ماه و پانزده روز^۹ بود. مدت عمرش^{۱۰} چهل و سه سال بود.

ایضاً ۴۸۱ / حلیت: سرخ چهره، خوب روی، کشیده محاسن، شک موی، دراز دوازه^{۱۱}، ریح القامه، تمام گوشت.

۱ نسخه اصل: فرستادن. ۲ نسخه اصل: ایشان.

۳ نسخه اصل: «الملک» ندارد.

۴ نسخه اصل: خانی.

۵ نسخه اصل: علی الدوله.

۶ راجعه: پانزده ووزه ندارد (یعنی ۵۷۱ تا ۵۷۶ هـ).

۷ راجعه: افزوده: تو قیام او اعتقاد می باشد. ۸ یعنی پشامی

وزرای او:

الوزیر شهاب الدین ابن نعمه^۱، الوزير فخرالدین ابن معین الدین مختش^۲، الوزير جلال الدین ابن قوام الدین^۳.

الحنجاب:

امیر حاجب مظفر الدین^۴ بالدار، امیر حاجب / اتایک ایار، امیر حاجب / نصرة الدین اتایک بهلوان رحمة الله عليهم.

نص ۳۳۱ السلطان رکن الدین و الدین کھف الاسلام و المسلمین

ابو طالب طغرل بن ارسلان بن طغرل^۵ بن محمد

بن ملک شاه قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل بن ارسلان خوب چهره به غایت بود. موی های به سه باره بافته بر پشت افکنده داشتی، و حاسن ابو^۶ بود باب به دانه^۷ برهم نشاندی وقتی دو شاخ وقتی گرد و سیل تا زین گوی کشیده، تمام قد، فراخ پرو شده، افراشته یال. توفیق او: اعتضد بالله وحده.

وزرای او:

الوزير جلال الدین، الوزير جلال الدین زنجانی، الوزير صدر الدین الحراعی، الوزير عزیز الدین المستوفی، الوزير معین الدین کاغی، الوزير فخر الدین ابن هفای الدین الوریاتی^۸.

۱ راجعه: ابن تکه الدین حیدالمزین.

۲ متن راسه: «مختش» نفاذه، اثارک: من ۲۸۲ ح ۱.

۳ راجعه: ح: در گزینی از زود. ۴ یعنی مظفر الدین اب الزینت بن یوسف از زان.

۵ راجعه: ابن طغرل بن محمد بن ملک شاه نفاذ.

۶ راجعه: به لنیوه. ۷ کداست در اصل: این جملته در راجعه نیامده.

۸ راجعه: القسود: الوریاتی.

حجایب او

شاهجی (شاهجی) / الامر الحاجب مراکز التسلطی، ملک الامر اجمالی القین ای انه
الاعظم انابکی.

سلطان مغول پادشاهی در اختیار دولتمداران و در حاکمان امارت و نماینده، ملکی
میرمیرده^۱ بدو رسیده و کنوینت سلطنت ناگوشیده^۲ پوشیده از عهد به تخت تحویل
کرده و از ملک ادب سی تعب طلب بر مرآت ملک موافق شده، در عهد و عهد ایام و عشوة
اعوام و تأثیر طالع و احکام مانده، مرغ دولتش سی دانه به دام آمده و توسن ملکش
بی سار و لگام رام شده، رنج پاوگی شایسته و مان ناوگی باخورده، بر سر جوان آراسته و
محلی پیراسته و خزانة پر خزانة نشسته، و این اقبال در اول عهد به فر دولت و یمن
ترست و ری و روست و پنج جهانگیر و رایت کشورگشای پادشاه اسلام اتابک
نسر الدین^۳ محمد ایلدگز روی نمود که ملکی از دست رفته و ملکی در میان ولایت
به در اصحابان مقام ساخته و اصحاب اطراف عیان^۴ (ص ۳۳۳) معاویت با خود گرفته و
منتظر تفتاب روزگار نشسته بی مده و یاری ایشان اعتماد بر خدای جبار و بازوی کامگار
کرد و به مدت یک ماه دو ناخن کرده، یکی به فارس و یکی به آذربایجان^۵ که ملک دو اقلیم
مستحلی کرده و دو ملک^۶ طامع را به ملازمت قلاع قانع گردانید و دولت منابع تیغ چو
آب و اقبال ملازم رکاب او بود، جهان مسخر فرمان به فر و دولت سلطان و ظفر بر مرآه و
قهر و قمع اضداد، شعار استعمار^۷ از روی کار دهقان و رعیت برداشته و حاکمگی در
شرع عذر و مرنج^۸ حصب^۹ ایمن و آسوده، دوام دولت و شمول نعمت او از خدای عز و

۱ راجعة ناپوشیده.

۲ نسخة اصل: «ناگوشیده».

۳ راجعة: «پادشاه اسلام ملک معظم الدین محمد شمس الدین و الدین خیرة الاسلام و المسلمین
ابو محسن محمد بن ایلدگز».

۴ راجعة: «مصلحتان تاریک راجعة» ص ۳۳۲ ج ۱.

۵ یکی ملک ایجاز و دوم ملک محمد بن مغول عده سلطان ارسلان راجعة» ص ۳۳۲ ج ۲.

۶ به معنی توس کردن و توس بدل نهفتن.

۷ به معنی چراگاه.

۸ به معنی فراوانی گیاه و مسره.

حاجی بی جو شست و فرط جملت و فیض عاطفت نصیب می کرد که بالا سر روزگار تمامی
 اقالیم جهان که در تحت فرمان و تسلط پندگانش سلطان اعظم آید، و آن (۱۰) الفبا سلطان
 چشید فرد حیدر دل، نهمنی لرتی که حاتم کف را هر روز اثری اخص ۲۲۲۲ پند می آید
 از نصایب پادشاهی و اندازت جهان داران امید پادشاه معظم اندک عظم و بر او دستگیر
 بر آنکه جنگان دولت بود در اقام او نه مزید عظمت می بودست و هیچ پادشاه را از
 بزرگ و جلال او و آثار اظرفه الهیه این نصایب هیچ بود که کمال عقل و اخلاص بود
 و نور علم و حصول حلم و تحفظ و لطف و عالم دوحس و عطف و عطا و سعادت و
 تائید سواری و بروداری و جملت صلاح ها را نه غایت کمال کار نموده که او را از
 بخشید زندگانی و عفو و جوانی حلی لدائی از او پنداشته بود و عفویش در دولت
 می آورد و نه فرط و فطم نوح و تحت می نمود و زمان جهان می گذشت

شعر

وای تو نگردد سبب جهانی فانی هنوز تا یاد حسا بر او بود ناشی هنوز
 این عینک خواب و نصایب محسوب به گمانی بر خند که وجه ضلالت او را که آن فاضل
 آمد و در بزم بر ضلالت نکته ها گریس و بر شعرا بر سطح پیغردی و شعرهای او در زمان
 عوام مشهور و دیگران را از آنست که به شرح حاجت آید و در سینه ها خوش افتاد، بکنی
 ایست

رباعی

آن کس که چون بخت پائی میراد دوشور آمده باد در گذشتی میزد
 آن وقت صافه شام را گاه میبرد صد نعره برای آشنائی میزد

- | | |
|------------------------|--|
| ۱. به معنی آرزو و تمنا | ۲. به معنی پندار و اندیشه |
| ۳. راجعه مطلق | ۴. سینه صوفی است |
| ۵. به معنی عمارت | ۶. راجعه و سینه صوفی است سینه پارس است |

و این دو پیش ازینکه در تاریخ سده هجری و نمایی سولت و پادشاهی خود برآید
تکمیل شود. به انانک شهید و پادشاه کریم مظفرالدین (ص ۳۳۳) قول ارسال عثمان
بن ابیالمکارم^۱ فرستاد به کوشک، نور به در بغداد، و او به شکرانه او^۲ را خجسته خوب
به کمال مزدقانی^۳ داد.

شاهان جهان و خسروان سده من در مشرق و مغرب همگام سده من
با این همه ملوک و پادشاهان که مواست من سده نو همه جهان سده من
و این سلطان بیک سخت رخت تاج و تخت، کارش طرب افزای و ملک آرای بود،
مذت ده سال در دولت انانک شمس الدین محمد بن ایلدگیز رفاهیت و امن و نشاط
لدانت^۴ را ناموس سلطنت او چندان بودی که سرآ و غلایه انانک جملگی حاضر بندان
متصل^۵ داشتی که آنچه مسخر و ملک شاه را نبود این سلطان جمع می باید و رسولان
به اطراف روانه می داشت و سگه بلاد به نام و القاب او می نگاشت و هر وقت آوازه
دارالملک بغداد دادی و کسی فرستادی و سرای سلطان را عمارت خواستی و این جنس
که درین حال نواب دارالخلافت پیش گرفته اند که امروای اطراف را عسرها می دهند و
لشویش معالک می جویند تا امن ولایت ایشان را اظهار حکم بر دیگران باشد در دور
دولت انانک محمد سلیمان نمی شد و انانک عقلی قلام بین الناس گفتی که امام را
به خطبه خواندن^۶ و پیش بازی (۳۰۰ ب) که شاهان سجای^۷ در حمایت آند^۸ و بهترین
کارها و معظم ترین کردارهاست، مشعور می باید بود و پادشاهی به سلاطین مقوض

۱ نسخه اصل: تکمیل، تکمیل نیز خوانده می شود.

۲ راجعه: و بن ایلدگیز ندارد.

۳ گذاشت در نسخه اصل، به ظاهر این کلمه زاید است.

۴ کمال از شعرا و نمای طغرل بود (راجعه ص ۳۳۲ ح ۱).

۵ نسخه اصل: متع.

۶ راجعه: و خوانده ندارد.

۷ نسخه اصل: به مجازی.

۸ نسخه اصل: آید.

داشتن و جهان‌داری بدین سلطان سگدانش، و [اتابک] ۱ گارها را می و آهستگی کردی
 این ۲۳۵/ و به فر دولت ۱ چنین اتابکی سلطان معزوط خالعیان بود، که در راه و طریقه و
 اتابک به رزم و شعبه و چون به ابتدای جهانگیری اتابک دو سال مرده بود یکی
 به جانب آذربایجان و دیگری به طرف اصفهان و در ملک را از طبع ملک به مهر هلاک
 رسانیده، امراتی را که در درج سرکشی بودند به استعالت به دست آورد برای رسید
 برداشت و سگدان خویش را به جای ایشان بگماشت، شخصت عهده علم از بندگان
 خویش در مملکت نصب فرمود و هر یکی را به شهری و ناحیهی معرود کرد به امید آنکه
 چون بندگان باشند [فرزندان] مرا از غیبتان امان دهند و خود سرهای ۲ فرستاد در
 سواستار شد و همان بندگان ملک بر سر فرزندان ۳ او منقص کردند و حکم ایشان
 به سبب اطلاع داری از شهرها زایل کردند و هر بنده و طرفی فرمانروا شد و از اطراف
 نظر بیگانگان در ملک افتاد و نتایج آن بعد از وفات اتابک ظاهر شد و اتابک این بندگان را
 از بیت و غارت پارس ۴ و اموال آن نواحی مسکن و محشم و محترم کرد و چند بار
 به قصر تیس خود بدان صوب حرکت فرمود و دو سه بار کتاب هدایون جداوند خاتم
 این ۲۳۶/ سلطان اعظم برنجائید، و آن شوم حرکتی بود که ۵ استیصال خانه‌های
 مسلمانان در آن نواحی بود و به تراجیع ۶ با عراق گردید و به نهانه خوان میان همین بندگان
 با عراق هسان کردند و سرهای خویش و جان و مال به دست خود بریاد دادند و شنیدم که
 در میان نهب‌ها و آنچه از غارت پارس آورده بودند، جامه خوانی به اصفهان از بار

۱ راجه ۱۰۰ و زو و سگد

۲ الحده از روی راجه

۳ غارت در قلاب از روی راجه افزوده شد

۴ راجه و سگدان

۵ راجه السور شون استبداد پارس، پارسان و غیره از اوضاع این صورت است، اما در خلاصه السور
 فارس، فارس، فارس و غیره الفاظ این جا در خلاصه جاریه است

۶ سبب اصل و کده دارد

۷ به تراجیع بعضی از گشتی به دست بگشتی

برگرفتند، کوفه‌ای در سه خانه برده از میان جامعه خراب بدر افتاد و همچنین دیدم که مصاحف و کتب و حتی که از مدارس و دارالکتاب‌ها غارت کرده بودند، در همان به‌ظاهر می‌فرستادند و دیگر وقت محو می‌کردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش می‌زد و به یکدیگر تحفه می‌ساختند و فساد آشکارا در عراق ازان شد که از فرکان هر مدافعی که بر ولایت اسلامی داشت، قانونی از سیر آبا و اجداد نمی‌داشت و در راهی که بر آن بوده، هر چه می‌خواست و می‌رفت می‌کرد و ناچار بدین^۱ رسید، و آن اندک سعادت منکی تصور از مراسم دور می‌دید، نمی‌اندیشید که کار بدین انجامید^۲، آئین منکک در حال می‌جست و می‌گفت در مآل همچنین بماند و بازن و فرزند بی‌بازی عدیم داشت و هر دختری و پسری را می‌خواست که پادشاه و حاکم و منکی (۲۰۱ق) گرداند و دختران را به منوک اطراف داد و پسران را آیین جهان‌داری می‌نهاد و اساج جوانان که زن او بود، برو حاکمه بود. فرزندان خود را می‌خواست که پادشاه کند و در شهر امدی ۳۳۷^۳ سه احدى و امانین و خمسمائة صلاح‌الدین از شام به در موصل آمد و به وسيلت^۴ عزاکه بدان^۵ مشهور و مذکور بود، از اتابک استجارت کرد که در منکک بگذرد و قلاع ملاحده مخاذیل لغتھم الله^۶ از بلاد املام به در قزوین و بسطام و دایقان بردارد و به حصار بستاند و خراب کند و آن فاتحه ملک عراق خواست کردند، اتابک آن‌راى بدید و ازان پندیدید و به ضرورت دفع آن را نهضت فرمود و با او مقابله نکرد^۷ و از ساری تدبیر در دفع علت^۸ رحیر بر او مستولی شد، و چون صلاح‌الدین بارگشت قارنج بر وی دراز شد، فرزندان او به شهر ری بودند بر قلعه طبرک که او معمر کرده بود، رنجور پیش فرزندانش آمد و اطباءى عراق آنجا جمع شدند و از معالجت عاجز

۱ راجع: رسید.

۲ نسخه امل: امد.

۳ راجع: بدان.

۴ نسخه امل: رنجیت امد.

گشتند و آن پادشاه درگذشت.^۱ او را در سه ماه در خانه خواب داشتند و رانی می زدند و تربیت می کردند، سنگلا و حمله صدور را فرزندانی موافقتر می آمدند تا حکم ایشان همچنان بماند و روز مغرور در تزیید باشد. و چون آمد / پادشاه جهان دار چون سلطان طغرل و اناپک^۲ قول مدتها این فرصت را انتظار^۳ می نمودند امرا و وزرا و صدور آن دولت دانستند که این اندیشه را بسر /^۴ ۳۳۸/ تواند بردن اینچ خاتون و خواجه عرب و بعضی امرا را می زدند که حمله می باید شد، و با سلطان عهد کردن و اناپک قول را همچنان آزاد و آذربجان مسلم داشتن و امیر صلاح سلطان می باشد چنانکه بود و او را نمانده و اینچ خاتون^۵ میل به سلطان داشتی، می خواست که در نکاح سلطان شود، تصدیق می کرد

امیر نام و قرآن خوان^۶ و قرا^۷ و سواد امرا میل به اناپک قول از سلان می کردند که او پادشاه مطاع بود و چشمی مطیع داشت و ضلالت جسم، او دل ها را بنده کرده بود که لا اله الا الله لا اله الا الله و هر کسی طوعاً آزرگها اگر خواست اگر نه، ملاحظه ها بدو رواه می کردند و نیروی خویش پیش او بدین وسعت می جستند و می نمودند که مملکت مهمل و افتاع معطل می داریم تا رکاب همایون به دارالملک همدان رسد، و سلطان دانست که دل ها بدو میل دارد، اگر او را بخواند برخلاف بیرون آید، و لشکر و حشم عراق مع او شوند، و از ملکات^۸ که در قلاع محبوس داشت یکی را بیرون آورد و

۱. همان ۳۳۸ از حقه، ص ۳۳۸ ج ۱۰ تاریخ وفات اناپک، سرافش محمد بهلول بن اناپک.

۲. یعنی اناپک، مغرولان قول از سلان، سر اناپک، محمد بهلول بن قول از سلان برادر بود.

۳. به معنی عینیت نمودن.

۴. نورالدین قرآن خوان (راجعه، ص ۳۳۸ ج ۱).

۵. یعنی نورالدین امرا صاحب قزوین (همان).

۶. یکی است سلطان طغرل، محمد بن طغرل بود، و دیگر ملک سحر بن سلطان سبکتگین راجه.

ص ۳۳۸ ج ۳.

به سلطانستان و از آن روز به مواجعت غیر پیش که به اتفاق او را بخوانند و به آنکه می باشند و در میان کلاز آرزوی دل خویش بر آورده گیرند، آنکه مثال داد و شروع نمایند و بعد از هر یک بر امور را با باقی و کلام خاص و اسم بشارها بواجبت از اسم و حاجت به آخر بجاان فرستاد و عهد بست بر آنکه قول از سال (۱۰۱۰ هـ) و با او " لشکر گران از زبان " و آفرینست به دارالملک حمدان آمد و به گوشه دست بوس کرد سلطان را، فرافرد سلطان خواست که او را راجم زند، سلطان به چشم منع کرد او باز نشست و از حرکتی کردی بود، قول از سال را اطلاع داد، بر سلطان واقف شد، اما حاضر گیان و بدینک و سنگان را از او باز برد و فرافرد " سلطان را میل کشید " و کار قول از سالان میکن شد و لشکر همه چشم بدو داشته بودند و لشکر و رعیت " نیز بر او نهادند و نسکین پادشاهی او بش زبان بود که به اندک مدتی " تهر و قمع او میسر شدی، سلطان حاضر شد و در عرفان تجر اضا و دو ششده باخوش گرفتار شد و جمال الدین جغتوی " این دو بیتی در بلاطه بدو فرستاد:

رباعی

شاهای فلک از دولت تو می نارد و ایام رضای طبع تو اندازد
ایمن ۳۴۰ در مشوره فداه صحت و لیک آخر تو بری که حصم بد بازاد

۱ راجه: پرورد ۲ راجه: از غوث

۳ راجه: او

۴ راجه: در سال ۱۰۱۰ هـ پس از این سخن رساله که ما در تفسیر آن گفته ایم، نسخه در پیش مراد

۵ راجه: فرزند

۶ راجه: فراگرد

۷ راجه: میل کشیدن فرمود

۸ راجه: دل بزرگوار

۹ راجه: اندک مایه مدتی

۱۰ حسن بن محمد بن محمد بن عبد الله جغتوی از حرم او حسیه که دو اسفند روزنامه شایع و در آن ایام و شعار و این حرم گشت و صاحب الکتاب و تاریخ از حرم ۱۰۰۰ نیز در حرمه امحسین و می شد حسن الدین حمدان که در حرم او حسیه و در حرمه او در حرمه او طبعی نوشته.

و در آن منطقه نوشت که شخصیت را هوس شاهست و شاه مجازی در سرای تاری
 روزگی چند گوی مراد در میدان آغایی برند، عاقبت طاقت و جسم چوگان هسا ندارد،
 به زخمی از تخت به تخته رسید، روزی چند دیگ سودا پزد، عاقبت فضا بر خوان دا
 به کاسه سرش مهمانی حشرات کند، از او به نام ماند و نه شاد، خاروند عالم خاطر
 سارک آسوده دارد که بنده سر خصمهای پر دار بگو شمار^۱ می بیند و سخن او قالی^۲ شد.

چون سلطان و اتابک قزل اوسلان به زی رسیدند ای انه و روس به رسم اوگی پیرو
 شده بودند و بر حوائی بسطام و دامغان و اطراف مازندران می گشتند و اتابک را روی از
 پس ایشان رفتی نه بوده چو دانست که بی مواضعه از امرای مملکت و سلطان عالم
 نتواند بود، یک چندی بر سر دولاب مقام کرد، سلطان عالم را هر وقت ایس^۳ ۲۲۱/ آورد
 پای بود، خویشان را بدان اسم صاحب فراش کردی و اطفا به معالجت پیام می نمودند و
 بدان سبب گماشتگان از او غافل می شدند تا یک شب فرصت یافت و جنیت ها بعل بود
 و در شب به ای انه و روس رسید، و مملک مازندران منافقتی که از عقیدت پلید^۴ او سوزید،
 به جانی آورد و به نفاق سلطان را تزلزل^۵ می فرستاد و در دریند زین کمر بگذا داد و بر کنار
 رود ناز سلطان را مهمانی کرد و شرف دست بوس دریافت، و چون سلطان بر حیث
 عقیدت او واقف بود بر اعتماد نکرد و شاه مازندران به سبب آنکه دانست که اصحاب
 مناقب عراق چون خواجه عربی و پسران او و مرقی و کبلدر و ظهور منشی و غیرهم
 با سلطان دران کفایت یگانه اند، بر سلطان خدر نمی کرد، اما منافقتی قرو می گذاشت و
 خدمت لایق نکرد و حال ضعف سلطان هر لحظه به اتابک قزل اوسلان می رسید و مدتی
 (۲۰۳ الف) اتابک را به دم می داشت که من سلطان را می گیرم و سلطان بر اطراف ولایت

۱ راجه: بگو شمار اصل: بگو ساری
 ۲ نسخه اصل: لفظ
 ۳ اصل: داری
 ۴ اصل: داری

ملاحضه خطایم که می‌پرد و بهجت و افس ۳۴۲/ عازت می‌آورن، التماس مایل شد و به‌سبب مایل شد به طرف آذربایجان از سر دولت برخواست و به دارالملک همدان آمد. افس ۳۴۲/ بعد از آنکه به آنجا رسید، عیال و خانواده عیال شاه^۱ بک شب از بام خانه آنشی عظیم بر آفرینست و آشکارا گفتار کرد که سلطان به همدان رسید و از اتفاق لشکر با او خبر بود شب به غرومی گذاشت و راه آذربایجان برداشت:

شعر

گریز بهنگام با سر بجای به از رزم جیستن پناهم و برای^۲

التامک دولت سلطان با خدایگان برفت و دستور و امرای عراق افس ۳۴۲/ جمله ازو برآستاند و سلطان شور به‌ری بود و خواجه عزیز به وزارت دست بوس کرد و امیر اسعدالار عزالدین خسار و شرف‌الدین بهری دست بوس کردند و امرای دیگر از خدمت آمدند:

شعر

بهر سو لشکری می‌رسیدند بگرد شاه حلف بر می‌کشیدند

لعل شهر همدان از مایل حال دعا می‌کردند و نشاط آوردند و برخی عظیم بارید. سلطان روی به شهر آورد امیر شد. علاءالدوله زمین بوسید، افس ۳۴۲/ و نزول را برای بایست پیش کشید و آن زمستان به همدان مقام بود، و روس و آی آبه تسلط می‌کردند بعضی حاکم می‌کردند و می‌رسیدند، و امرا شهر هر دو می‌خواستند^۳. آی آبه خواست که روس را بر دارد^۴ تا در مملکت سلطان او سرگراز بود. با سلطان تقریر کرد و روس را در خانه بست چند بگرفتند و اسباب او تاراج دادند و بک محله در همدان در خدمه او رفت که

۱ - عیال و عیال همدان بود. رگه: راجعه، ص ۲-۳، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۵۵ و غیره.

۲ - در نسخه اصل بدون هیچ خطه گزاری شده. در راجعه القشور ۱۲ بیت است و در خلاصه فقط یک بیت.

۳ - راجعه می‌داشتند.

۴ - نسخه اصل: بردارد.

حاشیه سلطان به غارتیدند و کآن لم تغنی یا لاقسه.^۱

۱. عوام همان چنان هواخواه سلطان بودند که بحکم‌الذین نقی برادرزاده امین‌الذین بود.^۲ عبدالله امیر یار بود و خاندانش طارنیده بودند و اندوخته عمر برده و او را به دمیست فقور سپردند. مؤلف^۳ کتاب او را گفت که در حق سلطان نامعتقد شدی که خانات بهارنیدند. جواب داد که سلطان را به عمل او یا شایستهات مواجذت نتوان نه که او فرمود یا خبرش بود. من ارادت سلطان به جان سپارم.^۴ این حال بر زای اعلی^۵ عرض کردم، تفصیل اقمسه او بخوابست، آنچه ظاهر شد رد فرمود و عوض گم شده‌ها از خزانه بها مضاعف فرمود. و این مورد را بحکم دویچی^۶ گفتندی، اسباب^۷ داشت صرف کردی و با دیوات و قلم بر اهل هر طرف می‌کرد تا کجا دویچی^۸ یا نقی بتوشی، بعد از او ابلاک و اسباب هیچ نماند^۹ و رد فرمود بنده و حجت^{۱۰} و وارثان و برادران پنجاه من کاغذهای دویچی^{۱۱} قسمت کردند.

چون رومی را بگرفتند به قلعه علاءالدوله محبوس ماند، دیگر کسی نقش او نتواند و سراج‌الذین قیماز و جمال‌الذین آی آبه فرحینی و بدرالذین قراقرز اثابکی و نورالذین قرآن

۱. قرآن ۵۵۱۰

۲. راحة: ابو.

۳. راحة: مؤلف این کتاب محمّد بن علی بن سلطان الترابندی او را گفت: واضح است که مراد از مؤلف همان رومی است. نویسنده خلاصه راحة القدور که در ترتیب آن مشغولیم. از لفظ مؤلف قاری گیرا می‌شود، درست صورت خبری طور می‌باشد. قول نویسنده راحة القدور یعنی محمّد بن علی الترابندی.

۴. صورت قدیمی راحة القدور یعنی بنسپارم را بدین طور تبدیل کرده: سپارم.

۵. نسخه اصل: اعلی.

۶. نسخه اصل: دوستی. سهو کاتب.

۷. راحة: اسباب نیکی.

۸. راحة: سبیل. این عبارت صورت فعلی معنی است که بای وقت بر فعلی معنی افزوده‌اند و این صورت اکنون در ایران رواج ندارد.

۹. نسخه اصل: نیندوخته متن بر طبق راحة القدور.

۱۰. نسخه اصل: دوستی. سهو کاتب.

حوادث در خدمت *عسرة الدنيا والذیور* (ص ۳۳۵) اتابک ابوبکر به اصفهان بودند، اصفهانیان برایشان عوفا کرده و ایشان را بجهانیدند. سلطان فوجی^۱ لشکر را به راه ایشان فرستاده تعیین کردند و امرای سلطان را در میان گرفتند و یکی را نگذاشتند که بجهاد^۲ امیر غلام^۳ را دستگیر کردند و باقی را بگشتند تا کتاب دژ و غریبه جان نبردند^۴ چنانکه در همدان سه چهار روز حبس مرده و زنده ایشان بود. بعد ازان به گردون گشتگان را به همدان بردند و امرای بزرگ چون *احمد الذین لاجین والی*^۵ همدان و پسران *غزلجه*^۶ شهابی^۷ و *غیرهم* را^۸ تعزیت داشتند و آن وهنی زشت بود و فانی به خوب بر دولت سلطان، و از اطراف امرایان^۹ شدد تا وقت بهار به برف و زمستان تعللی می کردند.

فصل بهار از دارالخلافه اتابک قول ارسلان را خلعت فرستادند و نوبت نیمروز بدادند و مواضع رفت که لشکر منصور دارالخلافه به کرمان شاهان و دینور توقف کند و اتابک قول ارسلان به خدمت مهد وزیر^{۱۰} پیروند و به همدان روند و جواب سلطان نکند و همدان نواب دارالخلافه را بود، و مهیان از همدان ضعف سلطان آنها می کردید. ایشان به اطمینان تمام ساز و عقدت و آرایش و تجمل آورده بودند و لشکری آراسته آمده و فاروره اشراک و تاجخ و چرخ و عذت های مصاف با ایشان همه^{۱۱} بود. سلطان پیش از آنکه اتابک ارسلان بدیشان رسیدی، قصد ایشان کرد و امرای دولت سلطان چون *عزالدین صنماز* و *شرف الدوله بهیری* و شرفیاب و جمله اتابکین موافق شدند و سلطان با لشکر دارالخلافه مقابله کرد و مصافی دادند که لشکر عراقی مثل آن ندیده بود، و ای آیه

۱ نسخه اصل: فوج لشکر.

۲ گذاشته در راجه. تقدیر نسخه اصل در این جای یک لفظ ناخواناست.

۳ نسخه اصل: نبود.

۴ نسخه اصل: ناخوانا است.

۵ نسخه اصل: ناخوانا است.

۶ حواله الذین صمد الله بن موسی و وزیر ناصر بن موسی. و کاتب این حوادث است ۵۵۹ هـ. زح ۱۲. ص ۵۵.

۷ نسخه اصل: غیر واضح.

با اتابکیان، بر حیدر سلطان بودند، شکسته شدند و هریست (ص ۳۴۶) ایشان دو فرسنگ بر مسند بغدادیان حواله دوز می انداختند و اسب و مرد را می زدند و کس نشانی نمی دید که دفعی کند و فقط اندازان آتش در هوا پرتان^۱ می کردند و اسب^۲ بر جای می سوخت، و تیر باران بر چتر سلطان چندان کردند که چتر از تیر پویشید و سلطان بر مسند رستم دستان گورگران برداشت و قفسه دپان^۳ را بانگ زد و با ایشان حمله برد. مهد وزیر را پنداشت و ورور گرفتار شد و شکسته بر ایشان آمد. اگر چه آزل و هن بر سلطانیان بود لشکر سلطان غنیمت های بسیار، زر به خردار می آوردند و در همدان هیچ کس اسب تازی به یک دینار (۴۰۳ الف) نمی خرید. حرمت داشت دارالخلافه را، و مجروحان در جامع همدان مان می خواستند و خلافتی بود که پس مثل آن نشود و سلطان در آن فتح این دو بیت می گفت:

زین شبهه که دست چرخ انگیزخته بود جانم یکی مری در آویخته بود
اقبال مرا دست گرفت اربه فلک بهیج بهانه خون من ریخته بود
و آن لشکر می ظفر اوان اعتبار نگرفتند و تا این غایت ده بار دیگر با عراق آمدند و غارتیدند و شکسته باز گشتند و چون آن مصاف شکسته شد (ص ۳۴۷) علاء الدین خداوند مرافه به خدمت سلطان رسید و به همدان دست بوس کرد و سلطان او را اعزاز و اکرام کرد و پسر خود را بر کبارق بدو سپرد و لشکر سلطان نشافه می کردند که با اتابک نیز مصاف دهند و عزالدین^۴ پسر شومله به خدمت تخب اعلی رسید و بر در همدان لشکر وافر جمع شد. اتابک قزل ارسلان با لشکری گران روی به دارالملک همدان نهاد و هر لحظه آوازه مصاف می بود. ناگاهی اتابک از میان برخاست، سلطان از پس او بر رفت که

۱ نسخه اصل: ۲ راحة: سوار و است

۳ یعنی اولاد و اتباع قشقه صاحب زنجان (راحة: ص ۳۴۶ ج. ۱)

۴ همین است در نسخه کتابخانه پاریس: اما راحة: ص ۳۴۷: غریب الدین.

برای آنکه و از آنکه اعتقاد داشتند پانزده روز پس ندانست که چه بود و اتابک کجا رفت. و اتابک حرکتش چسب کرد. سلطان مشوش شد و از آنکه به حکمها دیده بود و رسید. چون ندانست که بدو کاری بر نمی آید و دفع اتابک را لشکری دیگر باید سلطان بفرمود تا آنکه و از آنکه را در سرای داریسر^۱ از دهر^۲ و پسران سراج الدین قتلخ^۳ آیه شرفی^۴ بکشند^۵ و قتلخ^۶ که ۳۴۸/ اینانچ بیرون آمد و به زنی پیش مادر رفت. روز دیگر علامه الدین با مرافقه رفت و سلطان روی به جانب آذربایجان نهاد و اتابک قول ارسال به طرف کرمان شاهان رفت. بود که شهاب الدین ابن الجندیبه^۷ با خادمی از خواص لشکر دارالخلافه آشنا بود. ایشان را به در همدان آورد و در شهر مال مخالفان می جستند و بدین بهانه خانه های مسلمانان می غارتیدند و عوام را هوا بلای سلطان طغزل نمی نشست و سلطان به در تبریز رفته بود و آذربایجان را تشویش می داد. اتابک را ضرورت شد به طرف آذربایجان رفتن. / اتابک را / رفتن همان بود^۸ / و سلطان را آمدن همان^۹ / و این مسئله دور شد و امرا و حدود بر آن نهادند که هر بار که اتابک می آید سلطان می رود، و آن زمان / سلطان / به دارالملک همدان بود و عراق مسلم و به سبب برف و یاران^{۱۰} کسی نمی چیدند.

و سلطان شهید به جهت اعتقاد نیکو و عالم دومی با ظهیر الدین بلخی ارادت داشت. هر شب به خانه وی رفتی و پا و رای زدی، و امرا و خواجگان عراق اعتقاد^{۱۱} وی

۱ در سده قدیمی بود.
۲ از دهر نام شخته اصفهان. راجعه ص ۳۲۷ ح.

۳ یکی از زندگان شرف الدوله صاحب لهر (راجه ح).

۴ این واقعه در سال ۵۸۹ هجری داده. راجعه ص همان.

۵ راجعه ابن الجندیبه - سخته پاریسی الجندیبه.

۶ سخته اصل: رفتن همان بود و این مسئله.

۷ عبارت در ترمین در نسخه اصل نیست.

۸ راجعه: سرما.

۹ راجعه: عقل.

داستند. مستنصر می بودند و ظهیر بلخی یا سلطان می ساخت که آنها که با او بودند مخالفان دولت اند. همه را می باید گرفت و امیاب ایشان دیگر بندگان را دادن تا به خداوند عالم بکشد باشد. (۲۰۳ ص) و آن خواجگان که^۱ ارکان دولت بودند ملاطفه ها نوشتند به زی پسر قلع اساج که سلطان به شب به خانه^۲ افس ۲۴۹ / ظهیر بلخی می رود و سگانش با وی می کند ما را با وی هیچ و لونی نمالده است. اگر با ما عهدی باشد به مواضعت با علاءالدوله و اسنظهار وی سلطان را بگیریم و این ملاطفه ها در میان چوبی نهادند و صالح^۳ تور^۴ کمان بروی پوشیدند و به دست سرهنگی به زی فرستادند و در شب کسان را به راه سلطان فرستادند. سلطان دو سه کسی را بدید بفرمود بگیرند^۵ و به سرای ظهیر بلخی بردند^۶ ایشان ماجرا باز گفتند. سلطان ایشان را امان داد و مستظهر گردانید و سوگند داد که این را بیرون نبرند و نگویند که سلطان ایشان را دید تا کار بجای رسد. روز دیگر سرهنگ به بزرگ لشکر سلطان رسید بود که به هفتاد یولان^۷ با دو مردقان^۸ افس بودند^۹ پسر سراج الدین^{۱۰} قلع ایه شرفی ازین سرهنگ احوالی می پرسید. سرهنگ از حالات^{۱۱} همدۀ سرما با وی تلذشی بکرد. پسر سراج الدین طیره^{۱۲} شد گریزی براند تا بر سر سرهنگ زند. او هم^{۱۳} جان را به صالح دفع کرد. صالح شکسته شد و ملاطفه ها

۱ نسخه اصل: «که» ندارد.

۲ صالح و سراج چوبی داشتند که بر سر آن چند زنجیر آویخته تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گوی از فولاد نصب کنند (سرهنگ معین).

۳ تور پوست درختیست که بر کمانها و زین اسب و اسبانی آن پیچند. ابرمان، چاپ معین ج ۱، ص ۳۳۰.

۴ اسب گریزی

۵ راحة سرد

۶ همدۀ یولان یا یولان تیره ای دو زی. ركة راحة الصدور ج

۷ نام قصبه نزدیک مدساوه، شهرک معروفی است نزدیک به زی (العت شامه).

۸ کفایت در راحة و همین سرانست. انما نسخة اصولی غایب الدین، شهر کانت

۹ راحة از سر ملالت

۱۰ اصل: تیره

۱۱ اصل: هم

اخص ۳۵۰/ بیرون افتاد. او آمد و هارمند بود و مردانه و شعر گفتی و خط خویش نوشتی. آن ملاطفتها را می خواند و سرهنگ را سپرد و دو آسیه هم به حضرات سلطان رسانید و این حال مشاهده بر پای انور تو عظمی داد. سلطان آن دور توقف فرمود و در شب ترتیب کرد که باعداد چون اصحاب مناصب به دیوان حاضر شوند، وزیر را به خلوت خواند و جمله امرا را حاضر کرد.^۱ و علی رؤس الاشهاد تا جمله را رعوا کند و به سرای هر مهمتری سروری را تعیین کرده بود که اصطلح و خواجه و اسباب لشکری و تحکیم محفوظ دارند و به سرای سلطان نقل کنند، و آلات مطبخ و امثال آن تاراج دهند. چون روز شده همه بزرگان بر عادت روی به خدمت نهادند و خواجگان به دیوان بنشیند. سلطان سید علامه الذوله را به خلوت خواند و او را امان داد و این حال باوری در میان نهاد و فرمود که همه را می خوانم لا استکلاف مفضل^۲ کرده شود، وزیر وقت خواجه عزیز و پسرانش و موثق و کبیر و ظهیر منش و شهاب حجت نویس و فتنه طشت دار و چند کس دیگر که هراز سقیه^۳ بودند، همه حاضر شدند. سلطان خلوت کرد و یک یک^۴ را می خوانده و چون جمله در حجره سرای علامه الذوله که سلطان آن جا می بود، جمع شدند، سلطان خطها پیش ایشان انداخت. زهار خواستند. سلطان خواجه را پشت پای زد و به میان سرای انداخت و جمله را بغرمود گرفتند^۵، و کسانی که اخص ۳۵۱/ بهر سرای نامزد بودند، بدو ابیدند و فرمان بجای آوردند و اموال ایشان هامت و ناطلی به سرای سلطان نقل کردند. سلطان کلید قلعه علامه الذوله بخواست و آن قوم را (۲۰۴ الف) در آنجا حبس فرمود و به نفس نفیس و ذات شریف خویش حرکت کرد. و ایشان ملتزم احوال می شدند و به چاه امان می جستند و از برای تحصیل مال از سلطان موعود

۱ مراد پسر مراج الذین.

۲ اصل: کرد.

۳ راجعه این منقل.

۴ دلائل بیرونی و پوشش در (استورالاحوال).

۵ راجعه یکی یکی.

۶ نسخه اصل: گرفتند.

می شد. که هر یک چون چندین نقد بدهد^۱ و اقرار اعلای بکند^۲ و تری شغل بگویند^۳ به جانندان^۴ امان باشد، قرض های گرسند و به دیوان می گزارانند^۵ و کسی به ظهور بلخی فرستاد که ما خرقه یوشم و در خدمت رکاب چون دیگر مریدان برویم. قریب یک ماه بر این رفت و روی سلطان در تماشای قلعه بود و ایشان را زجر می نمود. فتح طشت دار را احل شتاب کرد. سفاهت آغازید و با سلطان مواجعه نمود؛ گفتن پیش گرفت که این پسرها بر و در فلان نه که من سر نو چون سر پدری در فلان خواستم نهادن دولت ترا بارور^۶ بود. سلطان گفت: ترا با پدرم چه بود که ترا بخیرید و پادشاهی داد او زبان برگشاید و گفت: به استصواب اتابک محمد ده هزار دینار زر سرخ علاءالدوله به کینه خواهر که زه پدیده بود، به من داد تا شربت در جام بر دم و پدرت را دادم و با من همین خواست رفتی.^۷ سلطان را ازین حال غضبی عظیم مستولی شد و در حال جمله را [ص ۳۵۲] کشتن فرمود و آن سرها همه بدین سخن بریده گشت:

اگرچه علاءالدوله را امان داده بود و گناه ملاطفه بخشیده، این حرکت تجدید گناهی بزرگ بکرد و سلطان اظهار آن فرمود تا هزیمت کوچ و غلب خوار مرغزار سنگ پیش آمد و علاءالدوله را التزام^۸ فرمود به ملازمت رکاب همایون. علاءالدوله خویشش را و نهجور ساخت. سلطان گفت: از آمدن گزیر نیست، اطبا را با خود برگیر که در تبدیل آب و هوا صحبت ماعول تر است، و چون در منزل از همدان حرکت افتاد علاءالدوله را فرمود زه نهادند، مرقدش با همدان نقل کردند با تربت اسلاف.

۱ بدهد، بکند و بگویند، هر سه فعل در راحة به صیغه واحد آمده.

۲ همان.

۳ همان.

۴ راحة: او را به جان.

۵ نسخه اصل: بگذارند. سهو کاتب.

۶ نسخه اصل: دولت نو نیز تر بود.

۷ نسخه اصل: رفت.

۸ راحة التزام.

اى ۱۲۵۵) و سلطان اعظم^۱ بر جوانى همدان كز و فرى مى‌گرد و ملك مستقيم مى‌شد تا ملك ازل^۲ از سلطان از آذربيجان جرئت كرد و سلطان را قوت مقاومت نبود، به ضرورت همدانگاه سلطنت بگذاشت، و به سبب شوريدن شدن عثم و عثم زادگان و استيلاى اعداد و كثرت عدد طاعات^۳ اى ۱۲۵۶) بندگان روى به آذربيجان نهاد و اناپك بر اثر داخلى كرد و قتل و بيه و اسباب تاراج فرمود. سلطان چريده مجست و به تعجاف بيوست و در همدان و اطراف عراق اناپك هر جا كه نشان مال مخالف بود، برداشت و از ولايات^۴ ملك قرار قانونى و دحل طاعات^۵ لشكرى برگرفت و در همدان بردان^۶ آذربيجان استيلا مى‌كردند و خلق را مى‌آوردند، در دلك دوستك نمى‌گنجيد، جماعت رحمت صدقات و ملات به ارباب طاعات و عبادات مى‌فرستادند و در زواياي عباد و مساجد بلاد جمع زهاد به دعا خود رابت سلطنت مى‌خواستند و در اطراف عراق اهل خير و مردم هزاره هزار بيشتر بودند كه هرگز سلطان را نديده و بر روى سلام ناكرده، او را از جان خود دوستتر (۲۰۳ به) داشتند و به مقتضاي: «فَقَاتِلْ إِلَى بَابِ الْأَرْجَافِ مِنْ مَقْعَدَاتِ السُّكُونِ» هر لحظه گفتندى، سلطان آمد و به عبادت‌خانه‌ها رفت و طاعات مى‌آوردند تا سلطان هر چه زودتر بار آيد، و لشكر منصور دارالخلافه شريف از براى پادشاه كريم و جهان‌دار رحيم قول ازسلان آورده بودند و از اطراف بلاد رسولان روى بدان حشرت هليا و بارگاه كبرا نهادند. جوانى خوب سيرت تيگور روى تمام موى يا عقل و دعا و دانش و ذكا شهاب‌الدين الاسترآبادى اى ۱۲۵۷) كه منظم حضرت و استاد سرراى دولت ملك مازندران بوده به رسالت آمده بود و به سبب هنر و طلب دفتر او

۱ نسخه اصل: اعظم. ۲ طقات جمع طاقى.

۳ راحة: ولايت. ۴ راحة: ركندهاى.

۵ اين كلمه در راحة القدير در بارى اى ۱۲۳۹ مى ۱ و اى ۱۲۵۶ مى ۵ و هر دو جا مضارع است به اسم آذربيجان، ممكن است كه اسم قبيله‌اى باشد.

را مؤلف این کتاب^۱ صفای ولایت داشت و او^۲ را بر آن گماشت که دارالملک همدان بگذاشت و روی به مارندران نهاد و چون بازگشت^۳ اشارت ایس (۳۶۱) مقدم سلطان عالم نورعالم طغرل بن ارسلان شایبم که او از دارالملک آذربایجان به همدان رسیده بود و از حصار باغموار و جنگدان مایکار قشایه بسیار و مکارید بی شمار دیده تحت سلطنت و دایع کرده و روی به کار آخرت آورده اسباب پادشاهی بگذاشته و دل از حشم و خدم برداشته و فرزند دل بند ملک شاه چون ماه را ده دارالملک فرستاد و خود به سر تربت اسلاف رفته و بنشسته، این معنی ایس را ناموافق افتاد.^۴

ایس (۳۶۲) و اناک، روی به آذربایجان نهاد و خیل قفقاز را بشکست و لشکر ایشان را نرت و نرت کرد و اطفال ایشان را به بردگی بغزوخت و گیار را اسیر کردند و سلطان از دولت خود ناامید شد و بسر نوبه اسلاف آمد و بنشست. بعد ازین جمیع امرای عراق

^۱ مراد از این کتاب راحة القصور است و مراد از مؤلف محمد بن علی راوندی است. به منظور خلاصه راحة القصور که در هر نسخه آن مشغولیم و به مراد نویسنده خلاصه خیلی عجیب است که برکت خلاصه هیچ حد ذکر نکرده که او در اختصار راحة القصور مشغول است و این اثری که از ترتیب می دهد خلاصه راحة القصور است.

^۲ مرجع ضمیمه اول مؤلف راحة القصور نیست بلکه خال او باشد. اختصار شده راحة القصور در این جا از چند حدیث لازم صرف نظر شده سایر این مفهوم عبارت غیر واضح مانده عین عبارت راحة القصور در ص ۳۵۷ به این قرار است. (شهادتین اسرأادی) به رسالت آمده بود و به حسب همت و طلب دهر او را با مؤلف کتاب راحة القصور محمد بن علی الزوافندی مخالفت و موافقت افتاد و باستان سلطان که خال دعاگوی باشد مشر امام کلید رین الفی معلالا سلام ملکه المنیا محمود بن معتز بن علی الزوافندی صفای ولایت و او را بر آن گماشت که دارالملک همدان بگذاشت تا گفته شد که سایر گفته خال خود مؤلف راحة القصور یعنی معتز بن علی راوندی هزار خال خود به مارندران رفته بود (رک. راحة القصور. ص ۳۵۷. بن ۱۰ تا ۱۵).

^۳ داعی و بازگشت مؤلف کتاب معتز بن علی راوندی است که پس از (حشم بسیار و شدت بی شمار و سفر و همت. یک سال و نیم در مارندران) به وطن خود وارت پس گردید (راحة ص ۳۵۸ تا ۳۵۹).

^۴ بعد از آن مؤلف کتاب اسبابات الفیای خود را به روی غیر تأثیر بیان خود متلاً و این سعی به تأیید آمد. آنچه مراد می باشد، زعم بود و نتیجه راجعاً نگاشتیم. عم بود گفتن مسخرات جهان چون باجهایان چنین کند با دیگران خود جدا کند. گاشکی خود میزدی تا این سخن نشود (راحة ص ۳۶۱).

به مواضعه^۱ اتابک قول ارسلان بر پی سلطان به دارالملک همدان آمدند و سلطان را چنان سرودند که ما از اتابک گریخته آمدیم و به رسم پاوگی^۲ روی به خدمت نهادیم. اگر سلطان گناه ما بخشد و ما را قبول کند در خدمت باشیم اگر نه در اطراف پراکنده شویم. سلطان در جواب ورق و اتصال ایشان شد و چون همه نادانان سخن دشمنان بخورد، و تن فرساده و ایشان را سرگندان غلاط بداد. ایشان نیز آیمان معلّف بر سلطان عرض کردند و چون عهد رفت تعیین مقام دست بوس میدان شورین^۳ بود. سلطان بیرون شد و ایشان را آمدند و گرد چتر هسایون حلقه کردند و گفتند: اتابک فرموده است که بدو هزار میریابد شد. خزانةالذین قتلخ قراقزی شمیری بر چتر سلطان زد و سلطان اسیروار گرفتار^۴ شد.

لحی ۳۶۳/ و اتابک قول ارسلان بر اثر به دی همدان آمد و ملک مقرر شد و ملک سحر بن سلیمان را از قلعه بیآورد تا بر تخت نشاند، و امرا را به اقطاعات مشور داد و روی به اصفهان آورد و با اینانچ خاتون زفاف کرد و عظمتی تمام و پادشاهی به کام یافت، و از دارالخلافه او را هشوه دادند که بر تخت سلطنت می باید نشست. سحر را با قلعه فرستاد و خود بر تخت سلطنت نشست، و آئینی نو نهاد و کفران نعمت خداوند گار سازگ نیامد و آن حرکتی شوم بود که دولت (۴۰۵ الف) و سلطنت طغرل در نوشت. اینانچ خاتون و امرای عراق که مقرر دولت او بودند، مخرب قامت او شدند، اتفاقی کردند و دمار از خانه های خود بر آوردند. همه به دست خود خانه های خود بیردند. ازل اندیشه کردند که چون ما بر سلطان طغرل بیرون آمدیم و با وی طرد کردیم، چگونه کسی بر ما اعتماد کند که پیش از آنکه سلطان قول ارسلان از ما انتقام کند، ما او را بکشیم.

۱ به معنی فراوانی و فراوان گذاشتن.

۲ به معنی بی سرپرستی.

۳ در سال ۵۸۶ هـ.

۴ نسخه اصلی: شورین.

چه نيابد که او را همان اندیشه باشد که ما را بر دارد و بندگان خود را بگمارد، افغان کردند و او را مست در خيمه بگذاشتند و ملک پادشاه گرفتند و بر يکديگر تسعت کردند، و اتابک ابوبکر هم آن شب انگلستری و شادهاي عم بر داشت و به آذربايجان رفت و قلاع آل طرف و مملکت خرابين و دهاير در ضبط آورد و اموی از آل و آذربايجان سر بر خط برداشت و نهادند و کمر بندگی او در بستند، قلع اربانج و عراقيان ملک عراق تسعت کردند و آذربايجان به اتابک ابوبکر باز گذاشتند و هم در آن سال جهان بوالعجب شصده انگيخت و رنگی بر آميخت. عراقيان در مملکت ابي ۳۶۳ قلع تسعت امير اميرالار حاتم الدین دژ "ماری و امير بار الفاسوق لی سلطان را از قلعه بیرون آوردند و پاشکری حقیر کاری خطیر پیش گرفتند و روی به لشکر عراق آوردند، و هر امیر عراقی را حد چندان شوکت بود. اعرابيان را این حرکت بازی آمد، جنگ حمازی ساختند و به در قزوین حبل " و صفینی " نهادند، و دولت سلطان هم بدیشان جوابشان بکرد. بعضی رهبر کرده بودند و بعضی امپاشان گندم خورده بودند، قوت مصاف نداشتند، سقط شدند سواران پیاده ماندند و سران امرا به جانی جان بچستند و اسباب بگذاشتند و سلطانيان با غنیمت های بسیار و اسب و سلاح بی شمار روی به دارالملک همدان نهادند و ملک مغرور شد و سلطان مؤخر گشت و بندگان از اطراف روی به خدمت تحت اعلی نهادند و سلطان ابي ۳۶۵ بر تخت سلطنت نشست و به حکم مملکت پیوست، و امرای عراقی منکرب و خاکسار و علم های تگوشمار بیچاره و در جهان آواره شدند و نخرالدین و قلع

۱ راحة نامه

۲ از این جا در نسخه پاریس افتادگی شروع می شود و تا چند ورق ادامه دارد.

۳ اشاره ایست به جنگی که میان حضرت علی و حضرت عباسیه در سال ۶۲۶ در نزدیکی جسر رودخانه رود

۴ اشاره ایست به جنگی که میان حضرت علی و امیر معاویه در قوه سمر ۶۲۷ در صفین نزدیک ساحل

۵ قزاق در گرفت. سندهل ایست.

قراقزی که لشکر بر چتر سلطان زده بود، به دست افتاد. سلطاننش بدو نیم زده و خواجه
 محمد الدین کاشی را بتواخت و دوات و رداوت فرستاد و او صد هزار دینار پیشکش سلطان
 آورد و در سه نعل و ثمانین و هجده تاج و رداوت خانه ایشان باز رونق از سر گرفت. و
 چون سلطان به دارالملک همدان رسید، آی آبه^۱ (که خدمت آمد) و عهده می‌یست تا
 امرای عراق را از سلطان امنی حاصل کند، هنوز سخنی نگفته و دیگری نایبته پسر
 امیر یار غریب الدین الیه از قون بر اثر او قم بیامد و دست یوس کرده، سلطان را با وی
 فدیه بگیرها بود، خبر تراست کرد، حالی پسر امیر یار و جمال الدین آی آبه را بگرفت و
 اسباب ایشان را تاراج کرد و انتقام سالها از پسر امیر یار بخواست و اسباب یاریکی
 ناخاطر گرفت، و پسر امیر یار از زخم شکنجه و قهر بسیار مال بی شمار به موکلان
 بدیوبت با او را بگیرانیدند و به پای آوردند در حال مسکرت به خانه‌ای (ص ۴۰۵ ب) پنهان
 کردند. کسی نشانی به سلطان آورد معر دان را بدوانید و ناگاه به حوالی خانه حلقه کردند.
 پس امیر یار دست می‌داد و نیز می‌آیداحت، زخمی بر سرش کردند، جان بداده سرش
 بر گردید و به حضرت اعلیٰ بردند. دولت یاریکی نوشته شد و زندگان و سرای به سلطان
 سعادت و جمال الدین آی آبه را به جان امان داد تا کسی فرستاد و فرزندان را از قلعه قزوین
 به ریز ایس ۱۳۶۶ آورد و کلید به شخص الدین مبارک سپرد که خاصگی و محل اعتماد
 سلطان بود و سلطان خراین و ذخایر و غنایین و امیران را بدان جا می‌فرستاد و عزالدین
 مرج از اصفهان و تراخی هفتاد خر و ار غزنه حاصل کرده بود و به قزوین فرستاد و قراقز
 سلطان را و حاجب خاص ملک الامرا جمال الدین آی آبه را حمایت کردند و تربیت نمودند
 تا سلطان او را باز اقطاع فرمود و در خدمت می‌بود.

^۱ جمال الدین آی آبه الاعظم اتانکی الحاجب الخاص ملک الامرا الخ مبارک فرعی.

و خوارزمشاه^۱ به زی آمده بود و قلعه طبرک را^۲ به ضابط آورد و ابانج خان^۳ را به زنی کرده و دختر سلطان را از مهر بون^۴ خان^۵ به خواسته او بازگشته^۶، به فصل بهار در سده نسج و امانی و خمسنامه جداوند عالم به زی رفت و قلعه طبرک را حصار داشت و بستد و حراب کرد و ماده آن فتنه را از زی برداشت و طیفاج خوارزمی را که کوتوال بود، گشته با خوارزم بردند و سران امرای خوارزم را دستگیر کردند و اسیر به قلعه قرزین فرستادند، و سلطان تا همدان آمد و خواجه و خواجه معین الدین به زی بود جمعی خوارزمیان به نواحی گرگان و سغلام و دامغان بودند، تاختن کردند، خواجه معین الدین محبت و به خدمت سلطان پیوست. سلطان رکاب همایون برنجاند و به دوة خوار^۷ ری مصافی سخت رفت و بیست و پنج کس از امرای خوارزم اسیر و گرفتار شدند چون مهاجری و صواتی او محمد خان و غیر ایشان او قتل عظیم رفت. اشاعر^۸ خوارزمی این دویتی^۹ به سلطان فرستاد، سلطان او را صد دینار داد:

رباعی

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار وی خنجر برآن تو خوارزمی خوار
 زمین پیش نیارد که بیند در خواب از حمله میمان تو خوارزمی خوار
 او سلطان / مجلس سعد را فرستاد تا ابانج خان^{۱۰} را از قلعه سرجهان به دارالملک / ص ۳۶۷
 همدان آورد و خطبه خواند و اموال بسیار و تجمّل سی شمار مصحوب او بود.
 در ماه رمضان به دارالملک همدان سلطان را با وی زفاف رفت و مدتی در سرای باوریک خدمت سلطان کرد و سلطان را چنان نمود که او با تو همان حرکت فزل از سلان خواهد کرد. سلطان فرمود تا او را زره نهاده، و مجد الذین علاء القوله در غیبت سلطان با مطربی

۱ یعنی علاء الدین تکش (۹۶۶-۵۶۸).

۲ ظاهر این درست نیست. در راحة الصدور است که ابانج خان^{۱۱} به سرجهان شده یعنی قلعه سرجهان

۳ معین میخواست زیرا که پس از بیست سفر نوشته که ابانج خان^{۱۲} را از قلعه سرجهان باز آورد

۴ یعنی پسر علاء الدین تکش.

۵ نسخه اصلی خوارزمی برای خوار ری. که تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن. ج ۱ ص ۱۱۵

۶ نسخه اصل دو بیت

و لیحا نام که از معشومان سلطان بوده، مشورت کرد. سلطان او را بگرفت و پانصد هزار رو
سرخ بیک نقد در *اندو* [مسیبکه برهم پیچیده] هر یک هزار دینار به دیوان سلطان گزارد و
سلطان باز او را^۱ اسیر به قلعه قزین فرستاد.

اِمس ۳۶۸/ و آن پادشاه جهاندار که روی زمین به نور هدایت او حمل می گرفت و
به هیبت و شکوه او آزادی (۲۰۶ الف) جهان و *ارتعلق* [تألف اهو] می بود و دولتش هر
روز می افزود و بطلت روی می نمود^۲، به زور بازو مغرور بودی، گرز او می می بود
چنانکه به یک زخم مرد تا اسب او را *ایکوفتی* و خدای هفت منی را کافر فرمودی.

پیش

سارخی تیغ او چون آهنین میخ کاید هفت کشور نام او^۳ تیغ
و پوشنی را باد در دپندنی^۴ و هفت زره در پوشیدندی^۵ به یک زخم بگشادندی^۶، و هر
وقت این دو بینی را که خرد گفته بود، بر زبان راندی:

رباعی

سر میوه شاخ پرورد نیم در دیده خورشید جهان گردد نیم
گرد در حصان^۷ که نه خردک مانند مقنای زبان بر نکم مرد نیم
اِمس ۳۶۹/ او مقنای بر سر مردان نکرد اما خصمان سر نازنین او بودار کردند و هلم و
دولتش نگونسار و خدای عز و جل قهر و هلاک بر جان ناپاک ایشان گماشت و دمار از
روزگار ایشان بر آمد. آنها که سر او بر گرفتند، سال بسر بردند و در آن وقت [که] از
مصاف قزین به همدان آمده بود، این دو بینی گفته بود، وصف الحال^۸ و فتح عراق:

۱ راجه: برهم پیچیده. ۲ راجه: او را باز اسیر.

۳ نسخه اصل: نمی نمود.

۴ پوشیدنی: این جمله اکثر به جای مسیر واحد خایه داده می شود و به جای *دوره* او به کار می رود چنانکه
در این جا اما در راجه *الکدور* به جای *دوره* [آن] هست.

۵ نسخه اصل: دودبندی.

۶ نسخه اصل: پوشیدنی.

۷ راجه: بگشادندی.

۸ نسخه اصل: بر سر خصمان.

۹ راجه: وصف الحال قلعه.

رباعی

تا هن بیری که کسی مرا باری کرد شمشیر^۱ گشود و سخت بیداری کرد
از جمله بندگان در اطرافه وفا محمود اناسوعالی^۲ و دزماری^۳ کرد
و بزرگی از علمای عصر^۴ این در بیت محاببات بگفت و به حضرتش فرستاد:

رباعی

شاهها فلک از چه با تو همداری کرد خیم شد بر نو بخدمت و زاری کرد
این کار نه محمود نه دزماری^۵ کرد اقبال تو بود و تلفات حق باری کرد
به موقع احیاء و محول ارتضا پیوست و بر لفظ گهر بار^۶ چنین راند که حقیقت اینست
که آن بزرگی^۷ گفت که هریمت و نصرت و فخر و غضب از ملک تعالی می باید دید، و هست
هزار شکر و میاس از ملک تعالی که همای دولت سایه بر سرم افکنند و باز مملکت
به دستم آمد و یابم در رکاب جهان داری استرا گشت و این^۸ همه محنت در خواب دیده
بودم.

همین (۳۷۰) و در محرم سنه تسعین و خمس مائة سلطان بر سیل مطامعت مملکت و
سوم آنکه [جسمی] از عراقیان به خوارزم و مازندران تشبث ساخته بودند که مبادا که
قصد ری کنند لشکری به ری کشید و به سلطان چنان نمودند که خواجه معین الدین

- ۱ تا این حاد در نسخه پاریس (به گفته علامه فروشی) افتادگی دارد.
- ۲ محمود اناسوعالی امیر بار سلطان طغرل بن ارسلان بود (راحت، ص ۳۶۲ و ۳۶۹)
- ۳ مراد امیر اسفندیار حسام الدین دزماری و دزمار اسم حائیت (راحت، ص ۳۶۲)
- ۴ در راحة الصدور، ص ۳۶۹ نام حال مؤلف راحة الصدور، تاج الدین محبت بن علی الترابلی درجست،
و مؤلف این مختصر برای پوشیده داشتن نام کتاب و نام مؤلف از اسم حال مؤلف صرف نظر نموده.
- ۵ یعنی محمود اناسوعالی
- ۶ راحه بزرگوار شهر گاسیه
- ۷ در راحة تاج الدین و مؤلف این مختصر این حاد در باره از نام صرف نظر کرده تا کسی را معلوم نشود که
این خلاصه از کدام کتاب است
- ۸ در راحة الصدور، ص ۳۶۹. «ای حمله چند بیت آمده که از ایشان اینست
من این محبت بدم در خواب دیده که بودی بازی از دستم پریده»

کاشی^۱ ملاطفت به سراج‌الدین قیمار^۲ می‌نویسد که گد خدای او بود و سلطان او را بفرمود و اسباب و مسلکات او قاراج داده، و وزارت به خواجه فخرالدین پسر صفی‌الدین ورامینی داد، به عظمت و آبرایی هر چه تمام‌تر دست بوس کرد و به رونق او بعد از نظام‌الملک کس به وزارت نشست، و سلطان به نشاط و طرب مشغول و از اطراف فراغت می‌تعود. خوارزمشاه نکش^۳ را نعمت خداوندگار میراث بود از آنکه بر سلطان حنجر صباد کرد، (۳۰۶م) او نیز حق بندگی فرو گذاشته بود و چتر برداشته و نام سلطنت بر خود نهاده به استدعای در سه^۴ ملک، روی به ملک عراق نهاد. سلطان به زی و به زور بازو مغرور و کس از امرای وی موافق و یک دل نه، هر وقت ملاطفتها می‌نوشند، به قلع^۵ ایلمنج و سرگانی که در خدمت او بودند که چون به در زی در مقابله آییم، سلطان را در دست تو نهیم و همان مسئله دپ همدان باشد.

اوص^۶ (۳۷۱) و غیر آمد که خوارزمشاه به سمدان رسید، سلطان یامداد به زیارت ائمه رحمت ناگاه قلع ایلمنج از ریاط قوطه سر رود بدواید و لشکر مضطرب شداد و هر شخص می‌گفت:

بیت

نژادی مرا کاشکه مادرم نگشتی سپهر یلند^۷ از بوم

بیست و هشتم جمادی الآخر^۸ بود که سلطان از شهر بیرون آمد و این دو بیت^۹ در آن وقت بگفت:

۱. دیو مغرور بود و معین‌الدین منقش کاشی دیو سرور. رک: راجعه القدر و اوراق منقلعه

۲. سراج‌الدین قیمار از اعرای مغرور. ۳. سلطان خوارزمشاه.

۴. نسخه اصل: در سه و شاق.

۵. پسر ناهاک پهلوان که در امور سیاست و حکومت خیلی دخالت داشت.

۶. راجعه: برین، راجعه پنج بیت از شاهنامه دارد.

۷. راجعه ۲۹ حدائق الآوار، در بعضی نسخ لاؤل بود. رک: راجعه، ص ۳۷۱ ح ۲

۸. راجعه این دو بیت ندارد.

رباعی

رو حریفین من بهار تا در بوشم کبر کار بمن تند تا خیره گویشم
دست تکلف گز و سر بر دوشم من ملک عراق را بجای تو بوشم
و جنگ را ساجت و محله و مسوره راست کرده و هفت بار است و بر عادت خویش
گزر گز داشت و پیش لشکر خویش می گذشت و این ایات شاهانه در حوادث و صف
می آید.

چو راند لشکر... بر خاصیت گرد رخ نامداری اراک گشت رده
من آن گز یک زخم چو برداشتم سپه را بدان جای بگذاشتم
خروشی شرویدم از پشت زین که چون آساید بریشان زمین
یکه حمله از جانبین بر رفت به دوم حمله سلطان به ذات حریفش ساخت و چو در
در میان اشبار انداخت. لشکر یک بار از او برگشته شد و سلطان با جتر دار بهانه دست
داشت و می داد و اشبار یک بار قصد کشتن او می کرد تا که از او رنجیده برزدند و محنت ها
داشته یک سواره حمله برد، اسبش خطا کرد و او را از پشت بیفتاد، افا جاده احوال تغییر
یخوّم خوف الیر.

هر آنکه که خشم آورد بخت شوم کند سنگ سحر را سحر دار شوم
و شمع اسبج بر سید و سلطان را دید، قصد کشتن او کرد، سلطان خود از سر برداشت تا
لشکر سلطان را شناسد و بتعیان گردد، گفت: من خود ترا می طلبم، او را یک زخم زد بر
سر و بگشت و سرش برداشت و ' نزد یک سلطان نکش خوار ز شاه برد نکش بغرمود تا
جته او بر سر سزا افکندند و پیش وی بردند خوار ز شاه چون او را چنان دید، از اسب
پاده گشت و سجده لشکر گزارد و سر او را به بغداد فرستاد و جته (۲۰۶ الف) او را

۱ این اشعار در راجه القندوز است.

۲ تا این حد در راجه القندوز، من ۳۵۱ بیت از این حد تا آخر در حواشی اشعار السور، فقط یک دو بیت
بعدها در راجه القندوز دیده می شود.

معمود تا در بازار ری بر دایر گرداند و این حالت در روز پنجشنبه بهم ربيع الاول سه
هفتاد و شصت و سه واقع شد و کمال‌الدین^۱ شاه را که از مدما و مداح او بود گرفته بودند،
او را پیش وزیر نظام الملک مسعود بردند. وزیر به او گفت: این همه آواز قوت و شوکت
طغرل یک این بود که مقدمه ترک لشکر را یک جمله بانی گذاشت. کمال‌الدین در حال
به جواب او گفت:

بیت

رسیده فروان بود هوامان بزور هنر حجب، کرده چو برگشت سوز
خوارزم شاه از ری متوجه همدان شد و اکثر فلاح عراق را در مدلت نزدیک مستعطف
کرد و عدال بر تحصیل اموال به عراق فرستاد و مصالح ملک عراق به امرا و گماشتگان
معوض گردانید. اصفهان به قتلغ اینانچ ارزانی داشت. امرای عراق را در حیل او مرتب
گردانید و ری را به پسر خویش یونس خان مقرز کرد و میانخی را به آتابکی پسر لشکر
نصرت و نواحی دیگر بدین سیاق متعلق شد و خوارزمشاه عزیمت آذربایجان به امضا
رسانید و متوجه خوارزم شد و بساط دولت سلاطین سلجوق در نوشته و کوس دولت
خوارزمشاهیان در عالم فرو گرفتند و ایشان^۲ سلطان عالم گشتند.
تمام یافت تواریخ سلاطین آل سلجوق فی مبلغ ذی الحجة الحرام سنه
ثمان و سبعین و تسعمائة من الهجرة النبویه فی قبة الاسلام بلخ^۳.



^۱ بشر قولی این عدال شاعر کمال مردقانی است که از شعرا و مدمای طغرل بن ارسلان بود.
رنگ به حکایت او تا وزیر نظام الملک مسعود در تاریخ جهانگشای جویش ج ۱، ص ۵۲. به طاهر
حکایت مندرج در جهانگشای عمان است که در این جا آمد.

^۲ نویسنده خلاصه واحد القسود، از باب راجع به مسئولی شده خوارزمشاه، ص ۹۸-۲۷۵ صرف نظر
نموده است.

^۳ مرتب خلاصه هیچ ذکر کرده که او با حمد القسود را خلاصه می‌کند بلکه خود را به عنوان نویسنده
تواریخ آل سلجوق معرفی می‌نماید.

عكس الآخرين دو صفحة خلاصة راحة الصدور وأية التبرير

[illegible]

شرح قصاید «خاقانی»^۱

پرفسور امیر حسن عابدی
دانشگاه دهلی، دهلی

در سال ۱۹۸۹ میلادی، پرفسور فقار کندی هریسچی از باکری آذربایجان، برای شرکت در سمینار بین‌المللی مولانا عبدالرحمن «جامی»^۲ به دوشنبه آمده بودند و از من خواست کردند که عکس آن «شرح قصاید خاقانی»^۳ را برای او ارسال نمایم که از خود مولانا عبدالرحمن «جامی» می‌باشد. چون عکس آمد و آن را با دقت مطالعه نمودم، به این نتیجه رسیدم که شرح نامبرده از مولانا «جامی» نیست، بلکه همان شرح مشهور محمود بن داؤد علوی شادابادی^۴ است که نسخه‌های بی‌شمار آن در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگر و دیگر کتابخانه‌ها و موزه‌ها مضبوط است.

علت این اشتباه این است که ورق اول این نسخه خطی ازین رفته است و در آخر نسخه، نصیحه زیر داده شده است که در توحیف شرح مرئوس است و در آنجا اسم یا تخلص «جامی» آمده است:

این قصیده در شکرانه تعامیت کتاب و مدح صاحب نسخه مرقوم شد:
شکر لله که شرح «خاقانی» شد مرئوب بفضل ربانی
بر سر صفحه‌های کافوری کلک من کرده عبیر افسانی
چه کتاب مفید هست که گر شرح ایبات مشکک‌کن خوانی

۱. مولانی ۱۳۹۵ هجری/۱۱۹۸-۹۹ میلادی ۲. شوال ۱۴۱۰ هجری/۲۰۲۱-۲۰۲۲ میلادی

۳. شماره نسخه خطی ۸۳، کتابخانه دولتی آنراپراداش، سیداناد که فعلاً کتابخانه نصیبه نمیده شده بود.

۴. شادابادی امروز نام مازنی مشهور است که در استان مازنیپراداش می‌باشد.

مشکلات فصاید غزا پیش تو حل شود بآسانی
نصه کوتاه که یاد «جامی» را این کتاب خجسته اوزانی
آن محل سخا که از رخ او پرتویست آفتاب نورانی

از حایر اولی شعر داد که چند روز از شعرای فارسی «اتخلص» «جامی» بوده اند. بکوی از
شعرا دربار قطب شاهیان هم «اتخلص» «جامی» داشته است. محمّد قلی متخلص
به «جامی» برای عروست قطب شاه، گوشت شاهسوار را به فارسی «نظم کرده است و غالباً
همین «جامی» سراینده فصیده مذکور است.

دلیل دیگر قوی اینکه شرح نامرده از مولانا «جامی» نیست، ایست که در جاهای
گوناگون و در شرح بسیاری از آیات «خاقانی» لغات معادل هندی آمده است و ما بدون
شک می دانیم که مولانا «جامی» هندی نمی داشته. مثلاً در شرح آیات زیر نوشته شده:
کاره که دانا زدن بر سر صفای پتک کنی شودش پای بند کوره و سندان و دم
«سک» حاشاک بزرگ را گویند که سندان آهنگران آهن گویند و اهل هند آن را هتوره
گویند.

شیر دنان را چو مهر که بر فاق گاه لوز سنگ جگران را چو ماه گاه دق و گه درم
«مهر آفتاب» بر فاق عشی است که از صفرا حادث گردد و صاحب آن علت زرد شود.
هندوان آن علت را بندور که خوانند.

دند جد و مانسوره و کلاسه چرخ باب گیر و بمشغول و میخ کوب و طناب
«مانسوره» ریشایی بر چوبی تاریک پیچیده که بدان حمامه بمانند و اهل هند نلی گویند.
سجاریاره رنگی بیاد هرزه دزد بیانگ رنگل نباشی و کم کم نقاب
«رنگل جلاجل» که اهل هند آن را گونگرو خوانند.

۱ ۸۳-۱۰۲۵ هجری / ۱۶۲۶-۷۹۱ میلادی.

۲ Add. ۱7, 459, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum (Charles Reus), Vol. 3.

من و ناجو مکی و دیر مخران در بهرامیانم جا و ملجا
 مرا بینده در سوراخ غازی شده مولوزن و پوشید چرخا
 "ناجو یک دست پرست است که دیگران را دست پرستی آموزد و اهل هند آن را پهل (پهل) خوانند. مولو سنگی (۵) جوگیا که از شاخ آهیر بود. مولوزن جوگی که سنگی ندارد چرخا نامی است بر جوگیا را که بغیر آستین بود و اهل هند آن را کما گویند."
 یا کو بقیاش باج خواهد خیزان وری و زره گران را
 "باج... آنچه دیوان از بخار بر سر کافلا می‌ستانند و اهل هند آن را دانگ می‌دند."
 دام ماهی شود ز زخم خدنگ گر بست سکندر اندازه
 "از دام ماهی آن دام رستمی مراد است که هندوی آن را جال گویند."
 طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد

چون پسر سام است خرما پر تابش پیش آیین
 "آبله دمیگر اندام که از گرمی بچه را حادث شود و اهل هند آن را سیل گویند."
 خلاصه صاحب این شرح بزرگ یکی از دانشمندان حلیه اندر هندی و بازیان این کشور آشنا بوده است.

درباره شرح نامبرده آقای متزوی می‌نویسند: "شرح دیوان اخاقانی" ... گزارش از محمد بن داؤد شادی آبادی دهلوی به روزگار شاه ناصرالدین خلجی^۲ از پادشاهان مالوه... وی دیوان انوری^۳ را نیز گزارش کرده است.^۴ و درباره یک شرح دیگر می‌گویند: "شرح دیوان اخاقانی" ... از عبدالوهاب بن محمد حسینی معمری متخلص به «عذائی» تبریزی به سال ۱۰۱۸/۱۶۰۹ برای فرزندی صدرالدین محمد... بخش‌های کوتاهی از این گزارش در یادداشتی «دیوان اخاقانی» چاپ عبدالرسول چاپ شده است... آغاز: خاقان

۱ شماره ۲۷ ۲ ۱۶-۹۰۶ هجری/۱۵۰۱-۱۵۰۰ میلادی

۳ احمد متزوی، فهرست کتبی محمد علی قلی خان فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۸۶/۱۹۸۶، ص ۵۷
 ۴ شماره ۲۷

ایات «خاقانی» استدلال کرده است. به علاوه این شارح به مسایع و بذایع در ایات «خاقانی» هم کثرتاً متوجه بوده و باوها به آنها اشاره کرده است. شایسته‌ای در خوانندگی متن قصاید خاقانی هم حیاتی قوت کرده و سپس در صحت و سقم آن هم دسترس کامل داشته است. برای مثال بعضی از عبارات این شارح در این جلد داده می‌شود:

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین

بر زخمه سحر آفرین شکر ز آوا ریخته

طاق ابروان کنایت از مطرب هیچگان، رامش گزین سرود گوی و شادی کننده در حسن طاق یعنی در نیکوئی بی مثل، جفت کین یعنی کینه دار، زخمه آوا یعنی ریاب و آواز رفته و چوبی خورد که بدان ریاب زند و سازند. سحر آفرین عبارت از سرود غریب و عجیب ناک است. و آوا مختصر آواز است. و معنی بیت آن است که در آن مجلس مطرب هیچگان صاحب جمال که آروهای انسان مانند طاق دیوار پیوسته و محرابه دار بودند و کینه دار بودند، روده‌ها بخیمه می‌نواختند و جنگ و ریاب می‌زدند و آواز سرود عجب و نادر شکر می‌ریختند، می‌سرود عجب و شیرین می‌گفتند، و در نسخه دیگر بجای حسن طاق تحت کرده است، ای و بر طاق و آن غلط است.^۱

رج تو را س نیوده دار پرچمش آفتاب طاس

از بر ماه چارده سایه کند تصویر

«رج نیوده راس» عقده و آن نقطه است که از تقاطع خط مریق و خط مسیر شمسی بر خاک پیدا آمده است و آن در هر برجی هزده ماه می‌ماند و مرکز او خلاف شمالی بروج است و سایه تصویر طاق مخروطی را گویند. و ضمیرش بر رج هایدست. معنی بیت آن است که ای معذوق نیزه تو مانند راس هزده گز طول دارد و طاس و پرچم او مانند آفتاب است. و پرچم سیاه او چنان بزرگ است که از بالای ماه تمام بر زمین سایه تصویر

۱. ص ۳۳۵

۲. در نسخه چاپی قول کشور «راسته است» (ص ۳۹۱) جلد اول، عبدالرسول رج تو راست هزده گز

می‌شدند و بدانکه ترکیب پرچمش آفتاب طلسم چنین باشد که طلسم پرچم آن روح مانند آفتاب است، و بعضی سیرده از آن کرده است که راس در هر برخی هزده ماه می‌ماند. پس اشام «عاقانی» مذکور مکتب هر ماه را بگزاران خدمت کرده است و در بعضی نسخه بجای راس، راست مسطور است، اما قول اول صحیح است که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناوبند.^۱

بودی بر روز عید نفس‌های روزه‌دار مشکین کیبوتری ز ملک^۲ نامه آوردی

مقار بر فینه و بر بر قدح بهاند گامد همای عید و نهان شد کیبوترش

نفس، دم نامه مکتوب، فینه، شیشه و صراحی شراب، و از مقار فینه، دهن صراحی مراد است که آن صراحی بر صورت مرغ بود و قدح نیز بر صورت مرغ بود، و معنی هر دو است آن است که پیش از روز عید فطر دم‌های روزه‌دار مشکین کیبوتری بود که بالا بر می‌آمد و از بادشاه حقیقی بر حساب مکتوب نجات می‌آورد، یعنی خبر نجات از عالم مشکوت می‌آورد و بر حساب می‌رسانید. اکنون آن کیبوتر مشکین، مقار خود بر فینه‌ای بر صراحی گذاشت و پرهای باروی خود بر قدح گذاشت و نهان شد، از آنکه همای عید آمد و پیش همای، کیبوتر را رواج و رونق نماید. و بدانکه چون روز عید صراحی که به صورت مرغ بود، در محفل آمد و معاشران شراب خوردن گرفتند. دم روزه‌داران که به کیبوتر نامه آور می‌ماند، مقار و بر بر فینه و قدح رها کرد و پنهان شد. و در کیبوتر مشکین رمز آن است که خلوف قم الصایم عندالله طیب من ریح المسک و ضمیر هر دو شبن بر روزه‌دار عایدند. و در بعضی نسخه بجای ملک، قلک مسطور است.^۳

عکس زبای و پرش زد بر زمین و گردون

زان شد بهار رنگین زین شد سحاب اعتبار

۱ ص ۳۷۷.

۲ کلیات «عاقانی» عند اول، مطبع بول کشور، ص ۳۲۷ ملک «عاقانی» قلک

۳ ص ۳۹۰.

«مصابده» این خاکستر رنگ، و این بیت لاف و شتر است، و معنی بیت آنست که عکس یعنی آن طاروس که کنایت از آفتابست، بر آسمان افتاد و از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد، و معنی این بیت عکس نیز تواند بوده، یعنی عکس پای وی بر آسمان افتاده از آن زیر آسمان ایرامو جود شد و عکس پرهای وی بر زمین افتاد و از آن بر زمین بهار رنگین و مطلوب پیدا شد و این معنی دلپذیر است و بدانکه پای های «اوریوس» زشت اند، از آن بهر نارنگیست کرده است و پرهای طاروس رنگین و مطلوب اند، از آن جهت بهار را به او نسبت داده و در بعضی نسخه مصراع اول چنین منظور است:

عکس زیبای و پرش زد بر زمین زگردون

یعنی بجای دام عطف بر سر لفظ گردون راه معصومه است، و بدین طریق معنی چنین بود که آن طاروس عکس پای و پرهای خویش از آسمان بر زمین رده تا از عکس پرهای او بهار موجود شد و از عکس پای های او ایرامو شد. این معنی نیز خوب است.^{۱۳}

مرا از اظہار دانشی چه حاصل که من نارنگم او رخنشده اجزا

چه حاجت مرغ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید اعدا

«اجزا جمع جز، و مرغ عیسی علیه السلام، شیرکند و او را به عیسی از آن تخصیص کرده است که مهر عیسی علیه السلام از مجلی، صورت مرغ شیرک ساخت و درو دم زده در حال زنده شد کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کھیمۃ الطیر فانفخ فیہ فیکون طیراً ماذان الله و شیرک روز کور است و روشنی آفتاب را بدین تواند، چنانکه شیخ «مسعدی» راست، نظم:

گر نه میشد بروز شهره چشم چشمه آفتاب را چه گناه^{۱۴}

چرا عیسی طیب مرغ خود نیست که اکعه را تواند کرد بنا

آنکه نابینای مادر زاد و به دعای مهر عیسی علیه السلام آنکه بینا شدی، کما فی قوله تعالی و ابرئ الالکفة والابرص، و معنی بیت آن است که نابینا مادر زاد را به دعای خود

مگر چون که در شیرین و گلی که در دست است چو نه در دشت خورده طبع کرد، نمی تواند
 مقصود است از سلسله ای که از اجزای آن هیچ کدام چنانکه شیرین را که در آن میسر جنبه تسلیم
 است از شیر جنبه تسلیم را خست می رسد، حدیثی برای علم و دانش در هیچ را حیر
 از بهر و معنی نمی رسد از معنی دانش و علم و غیره برای دولت و جاه نیست و
 مولانا ظریف نظایاری نیز هم در این معنی گفته است، نظم:

اگر مرا زهر نیست ز امانی چکنم ز رنگ خویش نباشد تعصیب حق را^۱



گفته این سخن را منی است از خودم، هم این سخن را منی است از عیان آسمانی و
 آنکه چون گفت این سخن در شمس و شمس در شمس و شمس در شمس و شمس در شمس و
 خود را نگارد که از اجزای آن در هر یک از اجزای آن در هر یک از اجزای آن در هر یک از اجزای آن
 در هر یک از اجزای آن در هر یک از اجزای آن در هر یک از اجزای آن در هر یک از اجزای آن
 هر که از هر یک از اجزای آن در هر یک از اجزای آن در هر یک از اجزای آن در هر یک از اجزای آن
 از آنکه دریا منم، والله اعلم بالقواب.^۲

کوز چشمی که بر تن بوز است از بین طیر نور نشوخته اند

نور چشمی که بر تن بوز است، چنانکه هر چه از چشمی راست، نظم.

در کمالی از کوز چشمی که بر تن بوز است، نظم.

در کمالی از کوز چشمی که بر تن بوز است، نظم.

از آنکه دریا منم، والله اعلم بالقواب. نظم.

باز در کمالی از کوز چشمی که بر تن بوز است، نظم.

و هم امام «خاقانی» رحمة الله در این معنی جای دیگر گفته است: ^۱
 بر رفعة نظم دری قایم مسم در شاعری با من خواب عسری و رفت محلا زبده ^۲

تویر چرخ کهن می است جز جام می حامله از آب خشک نشی از دی شکم ^۳
 و بدانکه این صفت است که آب خشک باشد و آتش بر باشد و این همه استعاره
 است و نو و کهن و حامله و شکم و آب و آتش از باشد از خشک و از رطوبت انبساط
 متفاوتست و این غایت استادی است. ^۴

ای لب و زلفین تر مهره و انقی بهم افمن نو دام دیو مهره نو مهر حم
 ... و بهر در وجه معنی درست می آید. ^۵

چشمه خور و بوسه داد خاک درش سایه نواز

زاده خور دند لعل با کسوس نکرد حم
 چشمه خور آفتاب زاده خور، ای لعل که به تاثیر لعل آفتاب در کمر گویا موجود
 صفت شود. هم از این جهت لعل را فرزند آفتاب گویند. چنانکه جای دیگر هم گویند
 چون گویا هسته سینه کشدم جرم آنکه فرزند آفتاب به معدن در آورم ^۶

از تف شنبور مو در سقمه آن سه قوم جیو صفت اممحاب قیل در السد از الم
 ... و الم و الم تخمیس نام است و سقم و سه قوم انجیلی معترف است و این صفت
 خوبست. ^۷

حزم نو معمار ملک قومه نامتقم حرم نو معمار شرح قلمه فاسطه
 ... و این بیت در صفت ترجیع است. ^۸

^۱ ص ۲۳۰

^۲ ص ۲۱۸

^۳ ص ۲۲۵

^۴ ص ۲۱۹

^۵ ص ۲۲۰

^۶ ص ۲۳۴

چون در آمد رسیدی چون منبایه سنان کشی

از ضربت الف سنان گردی چو سین و دالتی

آمد شیر و دام برخی است سنده مانند خوشه گندم و دام برخی است ضربت
رحم در سنان مانند و الف سنان گدایت از بیره مدح است که مانند الف راست قامت
است و از سین دندان گشاید شیر مراد است در حال عجز و بیره که حرف سین را
بدندان نسبت کرده اند، چنانکه خواجه سلمان راست، یست:

سین سلمان را اگر بیند بجنب کاف کام

روزگار از کام یک یک بر کند دندان سین^{۲۱}

چون تار دق مصری در دق مرگ غصبت

تالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش

به شد موافق او در دق بدین جنایت

هر سنان در خسوفی کرد آسمان نکالش

م شق و دق و ناله و ناله و تالان لفظ متجانسه و این مسعت اشتقاق و صنعت
حسیر^{۲۲}

هندو میر آخرش دان هر دو صفدر کز قزا

هفت دریا خون برزم هفتخوان افشاندند

و معنی بیت آن است که آن دو صفدر یعنی رستم و اسفندیار که از قزا هر یک
به جنگ هفتخوان هفت دریای خود ریخته بود، خدمت کار و مطیع از آن امیر آخر،
شروان شاه بودند، پس رستم و اسفندیار همچو هندو در پایگاه اسپان مدح پیش امیر
آخر باطاعت تمام خدمت می کردند. و این غایت عظمت مدح است.^{۲۳}

مهرگر دود عطسه داد و خلق دریا سروده کرد

زان عیار و به که ایام الزهراء افشاندند

"ایام الزهراء روزهای معین است که در آن روزها مردمان در صحرا بودند و اسبان بگردد دوامند، با اسب کسی که صفت کند از دیگری گرو سرد، چنانکه عبدالواسع جلی راست در صفت اسب، نظم:

سرمه چشم ستاره نکرده او بوم الزهرا

حلقه گویش محروم نعل او بوم الزهرا"

بر کم کنار می تند روان از چشم فرایان ستان

دزدیده در گوی معان نزدیک خنار آمده

"اما معنی اول موید است."

مهر خاتم دل در اصابع الرحمن به مهر خاتم و حی از مطالع الاعراب

"و مطالع استعاره است و مهر و مهر و خاتم و خاتم الفاظ متجانس است و انگشتی را با اصابع و آفتاب را با مطالع نسبی تمام است."

بحق آنکه دهد بجگان پستان را

مید شیر زیستان سر میاه سحاب

کند ز اهرمن دود رنگ خاکس

چو سازد آتش و فاروره ز آسمان و شهاب

"و فاروره شیشه که در روغن نخل نگاه دارند و آن روغن عین آتش است بهر چه رسد، سوزد و چون بجایه رسد حالتی سوختن گیرد، چنانکه خواجه نظامی در وصف زن جادو، که در آتش، خایه خود به شکل ازدها مباحثه بود، فرموده است، نظم:

که هست ازدهانی در آتشکده چو فارورد در مردم آتش زده

و بدانکه سنان و پستان جنس خطی است، و درین است لوازم را مشهور
رعايت نموده و لفظ پستان استعاره است و استعاره تخیلی است.^۱

جراخ علم فرورد چو خضر و اسکندر در آب ظلمت ارحام ز آتش اصابت
و جراخ و ظلمت و آتش و آب و خضر و اسکندر و ارحام و صلب الفاظ
متناسب اند.^۲

تاب بکسر ناخن فواره هم را دو شاخ چون سر ناخن برآمود بتاب
... و در بعضی نسخه «بر» نمود بتاب است.^۳
شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زو

خون سیاوشان نگر بر خاک و خارا ریخته
... و زال و نام پدر رستم است و او را دستان بزرگوید روی و موی او سفید بود،
«فی همه تن او ساه بود» چنانکه خواجہ فردوسی طوسی در شاهنامه گویند:
سفر یو روی و مویش سفید چو دیدش دل مام شد ناامید



چنگی طیب بوالهوس بگرفته زالی را مجس

اصلح سری کش هر نفس موئی است در پا ریخته
یعنی نموده پیکرش خطهای مسطر در پرش

ناخن بر آن خطها پرش وقت محاکا ریخته

بسی ناخن‌ها و انگشتان چنگی بر ناره‌ای جنگ که وقت سرود گفتن روان
می‌شدند، چنانکه وقت مسطر کردن بر ورق کاغذ ناخن‌های کاتب روان می‌شوند،
چنانکه یکی از فضلا در این نوع تشبیه گفته است، نظم:

بر تو روی مغشی از یمن او تار جنگ

منصفه جور شد و مانند که مسطر کرده اند^۱



ای شیر یارانا غمخ خون دل ما ریخته

بگذاشت طوفان صفت حریف دلی نارینه

این مطلع را امام «خاقانی» بر طریق غزل آورده است.^۲

صفت طواف کعبه را صفت ناله پسنداندند ما و سه پنج کعبین دایو بهفده آوری

... و در این باب حکیم «انوری» گفته است، نظم:

همه در ششدر عجزند و ترا دایو بهفت ضرره رساند و بز زانکه تمام ندیست

... یا مردمان ناشایسته سزاوار نماز بازی هستیم نه لایق طواف کعبه، چنانکه

«انوری» نیز فرموده است، نظم:

یکی و پنج و سی و زیست یمنی اگر ممکن بود فرسنگی چند

جورین بگذشت ما و مغرب و می گناه از بنده و عضو از خداوند

... و چون معنی بسته بدین طریق گویند، اضافه پنج کعبین که در معنی اول بود،

ساقط می شود. و غالب قن آن است که قصد شاعر بر معنی سابق است، زیرا که

امام مذکور در یمن این بیت چند از جهت هفتماً تلافی هم در کم زنی خود گفته است و

آن در این شرح مختصر مسطور نیست.^۳

برده بهی ز مقنع عیدی بجاء میم آب چه مقنع و ماه مرز و ریش

... و بدانکه مقنع و مقنع تجبر است و صنعت اشتقاق است و چاه و ماه تجمیع

مطرب است.^۴

گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس خون

کافسر شاهان کشید تیغ چو صبح از قواب

و بدانکه اگر بعد تیغ مکتور خوانند، سبب منته به و اگر مفصل خوانند، معنی مذکور ثابت ماند.^۱

چون روغن طلق است طلق بحر دمان زریق عمل

خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته

و روغن طلق و زریق و آتش و تصعید و حل احوط متلازم و متناسب اند.^۲

نارگی در الخمار بدعت را ذوالفقار نو لاجرم بشکافت

و در بعضی نسخه جاء معجمه است ذوالخمار و خمار و مفتحه دامن زنان را گویند.^۳

عنان مصراع زده کرده و خط ناه میر

زلف و رخسار زره با سیر آمیخته اند

... مصراع دوم زلف و نشر است.^۴

دوش سرگردون رنگی دگر آمیخته اند شب و انجم چو دحان با شرر آمیخته اند

... و بدانکه مصراع دوم در صفت تقسیم است.^۵

خسرو کشور بجه که ز عدلش به وقت چار گوهر همه در یک مفر آمیخته اند

و این بیت در صفت سیاق الأعداد است.^۶

همچون درخت وقواق او را طیور گویا بر فتح شاه کرده الحمد لله از بر

... و فی الاستشهاد:

بسی نمائند که بی روح در زمین ختن

سخن سرای شود چون درخت در وقواق^۷

۱ ص ۲۶۷

۲ ص ۲۶۶

۳ ص ۲۳۰

۴ ص ۲۰۶

۵ ص ۲۰۵

۶ ص ۲۶۶

شرح ها و حواشی بر شعار بر قصاید «اخاقانی» نوشته شده است. علاوه بر این شرح مشهور و مسبوط شادروانی^۱ یک شرح دیگر به نام «شرح ایات دیوان اخاقانی» بار یافته شده است که شاید نسخه خطی منحصر به فرد آن در کتابخانه گاما اورینتل استنبول، یعنی، نگهداری می شود.^۲

شرح ائیم حور را علوی لامحی (۳)^۳ می نویسد که درست خوانده نمی شود. وی مدتی مدید در مکتب معظّمه زندگانی خود را گذرانیده و از عراق و خراسان به هند آمده و با دربار جهانگیر مستلک بوده و در مدح وی قصایدی سروده است. او در آغاز این شاب می نویسد:

«حمّدی که نعم نساویر مدعان سرا پرده غیبی به چهره مخدّرات مشکلات حقاین
از برداشته. و درود نامحدود بر روح مطهر... و بر آل و اصحاب او...»

و بعد شای که بر تو آثارش از هوا و آب سخن پروران جهان... بروچنان خویان نمایان
باشد، تار بارگاه شهنشاهی که سواد مملکت هندوستان از لواجم خورشید عدالت و
رافتن چون عرصه بهشت برین لایح... خلاصه بیره خافان اعظم چنگیز خان... و گوهر
شجره دودمان صاحبقران اکبر لیور خان... جهانگیر بادشاه...

هوائی استان بوسی مهر دماغ جاگر سلیم و بنده قدیم علوی لامحی (۴) که... مدتی
مدید در مکتب معظّمه... اشتغال داشته، متکوّن بود... کواکب طالع سعدن نمون شد.
از جانب عراق و خراسان روی به سفاة عرش افشاه آورد و به وسایل دست آورد شرح بر
اسات مشکله دیوان «اخاقانی» نوشته باقصایدی که در مدح شاهنشاه... انشا نمود...
به حضور آورد...

^۱ سیمین خطی این شرح بر نسخه دانشگاه اسلامی دیگر... شماره ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸

معنی: «فانك كنه الشكك كلام الكثر في اختلافات علماء الفراء في مسائل اعراب» چنانکه در بیت مرصعه دیوان «خاقانی»:

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

.. والله اعلم بالصواب.^۱

لکون معنی از عبارات گوناگون شرح میبرد و در زیر داده می شود؛ تا رسمت نظیر و مبیح نویستگی شارح واضح گردد:

در حریم کعبه جان مجرمات الهاس وار علم خضر و چشمه ماهی بریان دیده اند
و بعضی لفظ مجرمات را ضم میه و کسر را خوانند بمناسبت لفظ کعبه توانا، بود و مع
نیست.^۲

ناخدازش رفته و دیده های قصر شاه بر سر دندانه های تاج گریان دیده اند
و در بعضی نسخه ها به جای گریان خندان نوشته اند و این تطبیق حسرت و افسوس
تواند و دو قافیه شایگان است.

راوده ز آنجا نا بخاک حله و آب فرات موقف الشمس و مقام شیر بردان دیده اند
بعضی گویند از موقف شمس کوفه مراد است.^۳

بارداری چون فلک خوش زو مه و خور در شکم

و ز دوسر چون مشرقین او را دو زهدان دیده اند
و ماه و خورشید و مشرق از الفاظ متناسب اند.^۴

قاع صمصاف دیده و صف صف سپهداران حاج

کوس را از زیر دستان زیر و دستان دیده اند
صمصاف و صمصاف و زیر دستان و زیر دستان الفاظ متجانس اند.^۵

ز آب شور نقره و ریگ عیله ز اعتقاد

سالکان از نقره کان و از عیله شان دیده اند

"نقره و نقره تجنیم اند و عید و عید صفت اشتقاق و شان و شان بر ج است و
تجنیم مطرف نیز گویند."

از نشاط کعبه در شیر و قوم اعرامیان مسرةستان قرین شیرستان دیده اند
"شیر" و شیرستان الفاظ متجانس اند."

از دانشش همزه مسمار و الف داری شده

بر چنین داری ز نصبت کافها حیران آمده

"بدانکه این ادعائی است... این فصیده را با کثرة الأشجار و مذکورة الأسفار گویند."
صبح از حمایل فلک آمیخت خورش

"فلک را سه دور است، حمایلی و رجوی و دولابی و این جا از حمایل فلک دور
حمایلی مراد است."

اینک هروس روز پس حجله معتکف گردون نثار ساخته عهد عقد گوهرش
"هروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ متناسب اند."

چون زال بسته قسم توجه زان گتم تا رجعتی بخاطر بهمن درآورم
"در این بیت فقط استعاره کرده، کنایت از منوچهر است که خاقان را مجبور کرده
بود."^۱

زانو گتم و صد گه و در بیع جان جان عهد کاروان درد معین درآورم
"زانو گه و بیع جان و کاروان درد همه الفاظ متناسب اند."^۲

بخت سلاج کشنی طرب است بخت فلاج کشنه بطور است
"کشنی و کشنه استعاره تجلی است و تجنیم مطرف و طرب و بطر مقلوب بعضی
است."^۳

فحط و فاست در به آخر آرمون

پرده عزالت و سبیل مهر و وحدت و سیاه خانه وحشت و زاری جان استعاره تحلیلی است.^{۳۰}

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل
عودی خاک از ثبات گشت مهلعل شیب
تحلی چرخ و عودی خاک اضافه بیانه است.^{۳۱}

ما بنو آورده ایم درد سر از چه بهار درد سر دورنگار درد سوزی گلات
و بدانکه در این بیت خواجه نظامی نیز گفته است: بیت:
باغ ارچه ز بلبلان بایست انجیر نواله غرایب

بیت

نمندی یک انجیر بر شاخ باغ^{۳۲} نگر انجیر خور مرغ بودی فراخ

•

شرب عزالت ساختن از سر بر آب هوس باغ وحدت یافتن ازین نکت بیج هوا

•

با افتخار خوک در بیت المقدس پادشاه با سیاه پیل بر درگاه بیت الله میا
بیت دوم نظیر بیت اول است. و دوم بیت موقوف بر دو قصه است. شرب عزالت و
آب هوس و باغ و بیخ هوا همه استعاره اند.^{۳۳}

بدم قیصران سارم تصانیف به از ارتنگ چین و تنگلوشتا

تنگلوشتا نام عسکانه و میان است که در نغمی و تصاویر عجیبه و عربیه است. و
بعضی گویند تنگ نام کتابیست و لوسا مصنف کتابیست. اما قول اول واضح است.^{۳۴}
پارسا را چه نذرت از عطرت حنفا را چه نشت از عططاره

چنانکه خواجه قلہیر «قاریابی» گوید، بیت:

ببر کوس نو بدخواه ملک را بسطاع چنان بود که جعل را نسیم گل پشام^۱
چذر اصم هشت خلد سخت بود چذر هشت

نیغ تو و هشت خلد هندو و چذر اصم

معنی هندوان که در حسانه کامل اند، بهشت سیم چذر اصم غریب بیرون می آید، نه از روی تحقیق و اهل اسلام درو مشغول می شوند، چنانکه شیخ «نظامی» گنجوی گوید، بیت:

با لغائی که بلغه کارند سر به چذر اصم نمی آرند^۲

۵

کند را هرمن دود رنگ خاکستر چو سازه آتش و فارود و آسمان و شهاب
شیخ «نظامی» در هفت زار جادو که در آتش خانه خود را به شکل ازدها ساخته
برد، گوید:

که هشت ازدهائی در آتش کده^۳

طاق ابروان را من گزین در حسن طاق و جفت کین

بر زخمه سحر آفرین شکر ز آرا ریخته

در حسن طاق یعنی نیکوئی در بی مثل... و در نسخه به جای حسن و طاق تحت
طاق کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است.^۴

بر رفته نظم دری قائم متم در شاعری با من بقایم غنصری ترد مجازا ریخته

و گوید بازی قایم است... در اصطلاح این لفظ به محل عجز و گریز استعمال کنند،
چنانکه خواجه «نظامی» گوید:

چو شاهنشاه بازی های ایام بقایم ریخت با شمشیر بهرام^۵

۵

۱ ص ۱۲۷.

۲ ص ۱۱۵.

۳ ص ۲۹۶.

۴ ص ۱۶۱.

۵ ص ۲۹.

هفت طواف کعبه را هفت بار بسنداند. بنا و سه پنج کعبه‌ن دار بهفاده آوری
 "در این باب حکیم «آثوری» نیز گفته است؛ بیت:

همه در پیشدار هجرند و فرا دار بهفت صریح بستان و بزن زانکه نامی نایب
 ... چنانکه حکیم «آثوری» نیز فرموده است، قطعه:

یکی پنج و سی و از دست بیسی وگر قدرت بود فرستگمی چند
 جوزی بگذاشت مار مغرب و من گناه آرسته و عفو از خداوند
 و چون معنی بیت بدین طریق گویند: اصافه سی پنج کعبه‌ن که در معنی اول بود،
 صافه می‌شود. و عذاب طی است که قصد بر معنی ثانیه است. زیرا که «خاقانی» در بیسی
 این بیت چند بیت از جهت هضماً لنفسی هم در کم طی خود گفته است.^۱

شعله یوق و زور نو عزتی از مبارکی قلّه برف و صیحدم شیشی از معطرکی
 "چنانکه جایی دیگر «خاقانی» فرموده است:

نیارد جز درخت هند کافور نیارد جو درخت مضر روغن^۲



چند نشانه غرضی بود و بی نشان شدن جوهر نور بینی سایه نور جوهری
 "لفظ بینی استفهامیه است و این استفهام به معنی تقریر است و جوهر و عرص و
 نور و سایه الفاظ متناسب و متلازم اند.^۳

مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی طالع نو رسد چرا چو سرطانی نو مدبری
 "چنانکه حای دیگر گفته است. و این به سبیل تعجب است، بیت:

ز جرج الجبل بر ادبار خواهی او ندارد هم که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانی^۴

۱۶۳



برده برنج ماوروش سروی کار آسمان چون نف گرز گاموس شریک مار حمیری

تاریک ذوالحجاء بدعت را ذوالفقار نو لاجرم بشکافت
 "ذوالحجاء نام مردی است که او را اعیان المؤمنین... در جنگ بگشت، چنانکه حکیم
 دانوری گوید:

ناجی که ز انعام او فرستد کی گوهر شاهوار باشد
 "در بعضی نسخه به جای شاه مخطئه جاء و نتیجه است. ذوالحجاء و حماز...
 شارح در آخر می نویسد:

"الجملة التي في روثي الأدبية دانش از این دریای خطیر به ساحل مراد رسید. چون کتابه
 مخرجه این گروه غلبه مخرجه به القاب همایون پادشاه... جهانگیر آمد،
 حاشیه روی نصیبه است. مثنی بر تعریف این مخرجه... مشعل بر مدح پادشاه... و مختصم
 به تاریخی که در مخرج آخر مقطع این نصیبه انشا شده به تحریر غلم... انجام یابد." ۱ و در
 خاتمه کاتب می گوید:

"نُتِ الحَکایة... سنة هزار و شصت و هشت هجری." ۲

مؤلف ریاض النعمان درباره یکی از شارحین آیات خاقانی می نویسد: "عبدالوهاب
 مختصص وی و عیالیه و از سادات معصومی اصفهان است. بسیار فهیم و قابل و کاردان
 بوده، در علم مباح و حساب کمال استعداد داشته، اشعار خاقانی را شرح کرده
 است." ۳



۱. ص ۲۰۲. ۲. همانجا.

۳. راجع به مختصص و عیالیه اشعار، ص ۱۰۵. نسخه خطی حوزه ملی، دهلی، شماره ۳۷ ص ۵۱.

❖ دو غزل ❖

پرفسور محمّد صدّیق «اشرف»

استاد بازنشسته دانشگاه پتنا، پتنا

(۱)

نصیبِ لطفِ بگم آن غزالِ رعبا را نمالند صبر و قرار و سکونِ دلِ ما را
 مردِ فدا و بطلی که در شامِ مرده عطرِ چنگونه بدورم جعدِ ریا را
 صبا بگو که تم زار و سحبتِ بیجا است نشانِ نمادِ رسیِ طافش سو و یا را
 یا یا که بنمِ حمالِ نکبتِ گل هزار گونه منور کنم لعلِ ما را
 زلفاتِ رنگه کن که من شدم مجنون چنگونه جلوه نمایم رلفظِ معنا را
 جسم تو شوم من بهالِ تازه رسی رجنب و جوشِ کم راست این قدِ ما را
 تو آمدی بشی، چلچراغِ روشن گشت غمِ تیرانِ کمونِ تیره بود هیبتِ ما را

ز جودِ جودِ لدم چون برفت جان «اشرف»

رصدِ پیامِ دلِ من تو آن صیحا را

(۲)

﴿ بوگی از خزان ﴾

گر که باشم همچو دریا، می‌نمایم شبی
 گر نباشد نزد من نی متفق نی همدی
 دروفاقت زندگی شاداب چون میوه نمود
 وفت آن آمد که خواهد جلوه‌ای از شبی
 سخت خسته از جراحت‌های دوران می‌شدیم
 کاش آید روزگاری خوش که دارد مرهمی
 از نشاط زندگی برداشتم هر گام من
 این چه افتادست، دنیا را نباشد خوش دمی
 بزم روشن بود از آن روی زیبای نگار
 این چه روز آمد کزین جا رفت لطف همدی
 نیرگی چرا گرفت و یاد تو ماند به شمع
 سوی ساحل می‌روم من گرچه دریا پرهمی
 جسم و جان باقیمست اما تاب هجران تو نیست
 با چنین بیچارگی زنده جو باشد آدمی
 مریحی ای مرز بوم و مریحی ای خوب گنج
 از هوایت یاد دار مهریان آید همی



نسخه‌ای خطی که درست شناخته نشد

دکتر عبدالرّزاق «عرفان»

مؤسسه فنون و جامعه شناسی و سنت راو نالیک، ناگپور

در مجلس شلم فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه موزه سالار جنگ، حیدرآباد
الری به نام «گلدسته» به شماره ۲۳۱۰، به عبارت زیر معرفی شده است:

A selection of verses of Indian poets compiled by an anonymous person,
on 24 Chaitra, 1049/ 7 March 1640, at Jahangirnagar, Bangala.
The selections are preceded by a prose preface.^۱

این بیان حتماً مبني بر اشتباه است. فهرست نگار کتابخانه نامبرده در شناختن این
نسخه موفق نشده است. اگر او مقدمه‌ای را که در بیان بالا اشاره به آن کرده است، با دقت
می خواند، دچار این اشتباه نمی گردید. زیرا مرتب «گلدسته» طی مقدمه دو بار اسم خود
را برده و محتویات کتاب را بخود نسبت داده است. نخست، در آغاز مقدمه می نویسد:

«این بیگانگان آشکار و خاموشان سخن گو، معنی سگالان خشن کوش (و)
نوحطان خور و پوش فرزندان معوی بنده و مبرهاند.»^۲

همچنین در پایان مقدمه به صل و مقام تألیف این اثر خود را اشاره کرده می گوید:

«این دستور معانی که نسبت زادهای طبع منست، زادهم الله اندا، بیست و چهارم

در مده هزار و چهار و به هجری در جهانگیر، مگر سگاله نگارش یافت.»^۳

۱. فهرست مشروح نسخ خطی موزه و کتابخانه سالار جنگ، حیدرآباد، حد نشده، ص ۶۱.

۲. «گلدسته» نسخه خطی همان کتابخانه، برگ ۱ ب.

۳. همان، برگ ۲ ب.

بعد از این اظهارات جای هیچ احتمال نیست که «گلدسته» متعلق بر اشعار برگزیده سخن سراپاد هند نیست و شخصیتی که آن را گرد آورده ناشناخته نمی‌باشد بلکه «گلدسته» انتخاب اشعار بنمای شاعری به نام «میر» است و خود «میر» آن را گرد آورده است. سوال و جایگاه گرد آوری «گلدسته» که در مقدمه کتاب ثبت گردیده است و بعضی از جوانمردهای شعر که در کتاب مشاهده می‌شود و یکی از آنها «در طلب شمشیر از سیف جهان نوشت» می‌باشد، نشان می‌دهد که این «میر» همان سخن‌سرای خوش فکر و سرشناس عهد شاه جهان پادشاه است که نامش ابوالبرکات و زادگاهش بلده لاهور است و به قول سراج‌الدین علی خان آروزا:

شاعر خیلی زبردست و صاحب تلاش و پخته‌گوی است. (و) مثل آوی
به فن شعر بعد قیسی به هندوستان بهم ترسیده.^۱

در اوایل حال «میر» به میرزا علی معروف به سیف خان ملقب بود. میرزا صقی در عهد حکومت شاه جهان پادشاه نخست اسناداری اله‌آباد را به عهده داشت^۲ و چندی پس از آن به اسناداری اکبرآباد (اگره) گماشته شد.^۳ وی چون با خان فامبرده ارتباط خاصی برقرار کرده بود، در غایت آسودگی و خوشحالی بر می‌برد. در اواسط ماه رمضان ۱۰۶۸ هـ (اواسط ماه ژانویه ۱۶۳۹ م) شاهزاده محمد شجاع پسر دوم شاه جهان پادشاه به اسناداری بنگاله منصوب گردید. چون شاهزاده در آن آوان همراه پادشاه مصمم به تسخیر قلعه فندهاز بود، فرمانی به نام سیف خان از پایگاه دولت صدور یافت تا او از اکبرآباد به جهانگیرنگر که شهر مرکزی استان بنگاله بود، بشتابد و به سمت نایب شاهزاده به کارهای اداری آنجا بپردازد.^۴ به احتمال قوی در آن سفر «میر» در رکاب

۱- مجمع الفارس، به تصحیح و ترتیب دکتر علی رضا مدنی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۳ هـ.

۲- همان، نیز سرو آزاد، میر غلام علی آزاد بنگرامی، ص ۷۰.

۳- شاه جهان نامه، عبارت همان، ترجمه انگلیسی از پراسور منیوای، بنگالی و دکتر حمزه آفریق دستاوی.
الکفور، ۱۹۸۰ م، ص ۱۵۳ (مجلس فارسی شاه جهان نامه در عبارت حال آنکه تاکنون به چاپ نرسیده است، مطبع).

۴- همان، ص ۲۵۳.

سیف خان به جهادگیر مگر وارد گردید و طبق نوشته خود طی اقامت در آن ناحیه به ترتیب و نگارش «گلدسته» پرداخت و روز بیستم چهارم ماه ذیحجه در سال ۱۰۴۹ هـ (۷ مارس ۱۶۴۰ م) آن را به پایان رسانید.

«مبیره» در مورد علت انتخاب اشعار خود در مقدمه چنین شرح می‌دهد:

«این بیگانگان آشکار و خاموشان سخن‌گور، معنی سگالان فیض کوش (نو) نو خطان حریر بوش فرزندان معنوی بنده «مبیره» اند. عموری در گوشه خاطر بسر برده و روزگار در خلوت گذرانیده بعضی به پای مردی طبع سرباد پای نفس سوار شده خود را به جولانگاه ربان رسانیده‌اند و از آنجا به خلوت کده گویی که نهان‌خانه هوشی است، شتافته‌اند و برخی به دستگیری دست یزیدین قلم برآمده در میدان کاغذ جولانگری کرده‌اند و از آنجا به منظر چشم که نظرها پیش است، خرابیده‌اند اکنون از من که تربیت فرمای ایشانم، دستوری سفر بخوانند و از زبان بی‌زبانی می‌گویند که چون یزید پاک ما را زندگانی جاوید بخشیده و حیات ابدی کرامت فرموده آن به که قدر این سعادت بدانیم و فرصت را غنیمت شماریم و از هند دوات به ایران بیاض رویم و در خطاط اوراق و قصصات افلام سیر کنیم، سواد اقالیم را سراسر کوشیده گرد چار رکن عالم را بر آیین و نامه بردار شهرت گردیم»^۱

چنانکه از این عبارت پر واضح است، «مبیره» به شهرت و مقبولیتی که او را در دیار هند دست داده بود، فائز نگردید و من خواست مجموعه‌ای از اشعار برگزیده خود را ترتیب داده «گرد چار رکن عالم» به ویژه در اطراف و اکناف ایران زمین به پراکنده سازد تا «فرزان معنوی» او نیز در مناطق هم شیوع پیدا کرده مورد تحسین و ستایش مستحان و علاقه‌مندان به شعر فارسی قرار گیرند و برای صاحب خورش هم شهرت شایانی به دست آورد. «مبیره» چنانکه از بیانی مستنبط می‌شود، با استعداد هنری فوق‌العاده‌ای

در سروده شعر دانسته است. چنانچه در طی مقدمه نسبت به هارسندی خویش در این شعر به قرار زیر اشاره می‌کند:

«بر حسب شایسته‌ای معنی پوشیده ماند که این نصاحت گزینان اگر چه به اعتبار نسبت به طغیان می‌دانند آنرا به اعتبار نسبت معنی که نسبت حقیقی نیست، است. با فارسی توان خواند هر چند در نظرها می‌نگارند آنرا در خلقت ورنه نامرئی و اگر چه بر پشت روزگار اند، بر خود نقطه‌ای قرار داده‌اند. چون در سواد هند این می‌رساند و اگر بخود نمی‌خواند و جوهر این پاک گویهران را کسی نمی‌شناسد، ناچار دل بر غریب نهاده‌اند.»^۱

«گلدسته» به ثلاث می‌رساند که «عصر» شاعری خوش فکر و داهتر بوده، وی جوهر صفت شعر طبع را آزموده و آثار پر ارزش در نظم و نثر به یادگار گذاشته است. در مسأله خود کلی تعداد اشعار خویش را بالغ بر «صد هزار ست بلند بنیاده نوشته است» ولی در زمانی که به ترتیب و تنظیم «گلدسته» پرداخته بود، طبق نوشته خود او مجموع اشعارش در حدود پنجاه هزار بیت بود.^۲ پس می‌توان گفت که در مدت پنج سال آخر عمر خود یعنی میان سال‌های ۱۰۶۹ هـ/ ۱۶۶۰ م و درگذشت وی (۱۰۵۲ هـ/ ۱۶۴۴ م) پنجاه هزار بیت دیگر سروده است.

«نسخه خطی» «گلدسته» که اینجا مورد بررسی قرار می‌گیرد، دارای سی و دو برگ ۱۹/۲۰×۱۲/۱۰ شاعرتر است و هر صفحه بازده خطی دارد و بر کاغذ اروپایی به خط نستعلیق معمولی نگارش یافته است. با وجودی که این نسخه خطی آرد دیده و تصحیفی هم نگردیده است، وضعیت آن بدست فرقیه ندارم و به‌این‌رسان زمان استیلاخ آن معلوم نیست بهر صورت نگاه موزه و کتابخانه سالار جنگ آن را مربوط به اواخر سده سیزدهم هجری قیاس کرده است.^۳

۱ «گلدسته» (نسخه خطی)، برگ ۱۲ الف و ۲ ب.

۲ سرود آزاد، ص ۶۰ ۳ «گلدسته» (نسخه خطی)، برگ ۲ الف.

۴ «مجموعه اشعار و نثر» (نسخه خطی)، برگ ۱۰۰ الف، ج ۱، ص ۱۰۰.

مقدمه با این رباعی آغاز می‌شود:

این منتخبه از بهر دل معنی یاب / گودید رقم پذیر بر وجه صواب
چون دست بدمست می‌بردش احباب / از اهل سخن یافته نگذسته خطاب^۱
منتخبات تحت سرنامه «قصاید» با این بیت شروع می‌شود:

هر که باشد کج زبانش پایۀ او کمتر است
خانه چون دارد زبان راست چایش^۲ بر سر است^۳

و بدین بیت به پایان می‌رسد:

بود هر چند معنی را گشادی / نمی‌ارزد سخن آخر بیاد^۴

«گلدسته» اثری سر کوچک و مشتعل از تقریباً ششصد بیت است. اشعار به لحاظ نوع شعری ترتیب یافته‌اند. بخش نخست شامل منتخبات از قصاید است که عده‌ای از آنها متضمن ستایش سیف خان است. یکی از آنها شامل بینی است که نام سرپرست او را به رمز و کنایه این طرز بیان می‌کند:

خدا بگاتا^۵ جوهر بخویش می‌بالد / و فیض نسبت هم‌دایی تو با شمعغیر^۶

۱. «گلدسته» (نسخه خطی)، برگ ۱ است.

۲. «گلدسته» (نسخه خطی)، برگ ۱ است. و کنایه از سبک در فواید این و از شاه‌نمرده
احسن و جوان است. ۳. «گلدسته» (نسخه خطی)، برگ ۲ است.

۴. همان، برگ ۲۳۳.

۵. همان، برگ ۱۸۵. مصرع اول این شعر متغیر است؛ از آنجا که نظر می‌رسد ادا عمدتاً در وزن و بحر است
تغییر خطی در وزن آن کار برد و حاصلی است که از افعال شعر در سر تا امروز رایج و جایز قرار داده‌اند
(در تازه مصرع دوم بحر مفعول آمده است) می‌باشد اما گاه گاهی آنرا به دیگر مضامین (مفعول)
تغییر می‌دهند این مصرع در بحر ماضی مفعول مضبوط میسر است و از گشایی به قوز ریز

مناظری معنوی معانی معنی

خدا بگاتا جوهر به خویش می‌بالد

بهر این قصیده خیلی سخت و دشوار است. اما «شیر» در ساحتی «بیت‌های بلند»
 «بیاده» در آن موفق شده و داد کمال هنرمایی و استادی داده است. چند بیت از این
 قصیده را ملاحظه کنید:

کشد چو طمره آن ترک بی وفا شم شیر	بزیر پوست شود آب از حیا شم شیر
چرا بخون نشستم که از جفای فلک	مراست چون دم شم شیر در قفا شم شیر
بنای عمر شهیدان عشق بی خلل است	بلی بآب رساندست این بنا شم شیر
اگر هلاک دلم نیست مطلب توه چراست	کرشمه برق (و) نگه آتش و ادا شم شیر
چنانکه موج گشاید گره ز کار حباب	شود ز کار خودش گره گشا شم شیر
نه قطره قطره خونست گرد آلود (ه)	که سبچه ساخته از خاک کربلا شم شیر
بدستگیری آن سبچه بهر کشتن خصم	دهای سیفی سرکرده در وفا شم شیر
خدا یگانا! جوهر بخویش می یابد	ز فیض نسبت همنامی تو با شم شیر
عجب نباشد اگر ز آب (لعل) گیرد رنگ	بخون خصم تو گردد چو آشنا شم شیر
بدور عدل تر خواهد که تن بخواب دهد	باین امید ز محمل کند قبا شم شیر
زیس بدور تو از امن فتنه در خوابست	گرفته رنگ چو مرغان سرمه سا شم شیر
شده حسود تو از دور چرخ سرگردان	ازان یسان فسانش بود غذا شم شیر
بدور عدل تو آید بعرصه خون ریز	گرفته مشت زر از بهر خون بها شم شیر
دم از طمع نزنند هر که جوهری دارد	بآب خویشی کند دایم آشنا شم شیر ^۱

در بخش قصاید با اشعاری بر می خوریم که بیانگر احساسات وابسته به محرومی از
 پذیرایی جنس هنر اوست. چند مرتبه اظهار داشته است که سخنان دلیلیش حسب
 دلخواه او مورد توجه سخن سنجان و علاقه مندان به شعر فارسی در این کشور قرار

نگرفت این وضعیت تأسف‌آور را چنانکه از اشعار زیر به وضوح مشاهده می‌شود، به علت هندی نژاد بودن خود می‌دانت:

سینه سخن من ندیده باد مراد ز بحر نظم ازان رو دلم شده ناشاد
 مانند پای یگل خامه در دم تحریر ز بس بشعر تر من نشسته گرد گساد...
 باین سب که نه ابرایم نه نورانی مرا زمانه دون هیچ ساز و برگ نداد
 تمام جوهرم اما چو هندیم نبود جز آب خشک مرا آخورد چون فولاد^۱
 در قصه دیگر حاسد میروست خویش را هدف سهام طنز خود قرار داده شعر
 «همواره و مبراً از عیب خود را می‌ستاید:

بر سواد سخن من چو گشاید نظر موی از نکته باریک بچشم اعدامست
 بر کف دست کسی موی ندیده هرگز شعر هموار مرا عیب نمایان ز کجاست^۲
 چون تقدیر از هوش چندانکه چشم داشت، نکردند، از جا در رفته به تهیجه خیلی
 تلخ و تند گفت:

هنر آبی ندارد اندرین عهد تو آگفتم مران گشتی درین خط
 بعالم هیچ عیبی جز هنر نیست شکست کار باقوتست از خط^۳

انتخاب مقطعات، جالب توجه است. وی مقطعات متعددی با مطالب و مضامین مختلف و دارای گوناگونی‌های مضامین در «گلدسته» گنجانیده شده است. در این بخش، باستانی‌ترین سرپرستان شاعر و نکره‌ش مردمان خبیث طبع که سنت شاعران صله جو است، به هجو مردمان نادان و فاقد اهمیت می‌ماند جولاهه و خوشبوی و بازرگان و غیر آن هم بر می‌خوریم. در بعضی از مقطعات تقاضای صله هم کرده است. اشعار زیر را در علقه شمیر از میثاق خان ساخته است:

۱ «گلدسته» (سخت خطی)، برگ ۵ الف و ۵ ب.

۲ همان، برگ ۸ ب. ۳ همان، برگ ۱۶ الف.

ای سگند و تبه‌ای گز روی خدمت روزگار
 می‌کند آینه بر فتح ترا روشنگری
 دوش دزد آهنین دل کرد جا در خانه‌ام
 برد شمشیر مرا در یکدم از بی‌جوهری
 زو به‌شتم نیست تا شمشیر را آرام بدست
 لاچرم افتاده‌ام در کوفت‌ها از بی‌ژی
 لطف فرما و ببخش از لطف شمشیری بمن
 کاب سر بالا تیار کرد نزدش از قوی^۱

در قطعه‌ای دیگر عینک می‌خواهد:

ای نیک منظری که بهر لحظه می‌کنند
 مردم غبار راه نو در دیده سرمه‌وار
 هرگز نظر ز جود تو باید بگرد خویش
 از بیم همجو شیشه عینک کند حصار
 عینک صفت هر آنکه دورویی کند ز تو
 نور نظر نگیرد در دیده‌اش قوا
 شد مدّتی که از اثر چشم زخم دهر
 بگرفته چشم من چو دل دشمن غبار
 گویند چشم خویش به عینک دچار کن
 چون اندم یحلفه اهل نظر گذار



اکنون مرار مردمست چشم عینک است
 چشم امید من شده ریز آرزو چهار
 از لطف عینکم ده و بنایم ببخش
 وانگاه مننی بر و چشم من گذار^۲
 طبع امیر: به هزل و هجا متعادل، و «گلدسته» شامل مهاجرات متعدّدست ولی اکثر
 از آنها یحیی رکیک و مستهجن‌اند که زبان فلم از نقل آنها شرم دارد. نمرته‌هایی را که از
 رکاکت و ابتدال پرکار است و آنها بسیار خالص باقیم، به نظر خوانندگان من رسانیم.

۱ «گلدسته» برگ ۱۱۱، تنق.

۲ همان، برگ ۱۱۶، ب.

امساک و بخل یکی از خالص‌ترین موضوعات هجو به شمار می‌رود و شعرایی هر دوره مردمان حسینی را هدف ملامت خود قرار داده‌اند. «شیر» در قطعه زیر و نمادی را بنا بر شیوه زیر برشته او مرود هجو قرار داده می‌گوید:

عراجیه را دایم بود سودای در / از دعاغش جمله محفل می‌شد

تا زر خود را در چندان می‌گرد / دیده و دانسته اصول می‌شود^۱

در هجو امیری که مسؤولیت دیوانی به عهده داشت، می‌گوید:

سروکارم بدیوانی فنادست / کشیدم آنچه از دستش کشیدم

جهانی دیدم اما هیچ جایی / چنین دیوان بی‌معنی ندیدم^۲

از مثال‌هایی که طی بررسی محبوبات «گلندسته» در بالا نقل گردید، کمال هر معانی «عبره» در ساختن شعر فارسی روشن است. اما در ادعای او که «شعر هموار مرا عیب نمایان ز کجاست» جای تأمل است. شکی نیست که «عبره» از هنر شعر گفتن بیرون و افرو داشت ولی گاه گاهی هنر خود را به ساختن هزل و هجای شرم آور به کار آورده که از قدر و ارزش هنرش کاسته است.



﴿ غزل ﴾

پرفسور سید طلحه رهنوی «برق»

دانشگاه اچ.دی. جین، آرا (بهار)

شب زنده دار صاحبِ عرفانِ ذات نیست
در سینه گو دل آینه شش جهات نیست
معدوم گشت قطرهٔ شبنم باین ندا
غافل مشو که خندهٔ گل را ثبات نیست
آنکس که بندگی را نداند بنای خلق
رمز آشنای سورهٔ «الذاریات» نیست
آن دستهٔ طلای جینان و سیم تن
آیا هنوز موردِ فروغِ رکبات نیست
گفتم که بود و نیست بجز لفظِ مشترک
ما را حیات نیست خدا را معات نیست
شکر شکن به پیروی طرز «حافظ» است
طوطی هند بلیل شاعر نبات نیست
باشد گلبد، سحر عمل، قتلِ عیش را
یا سعی فکر «برق» یکی مشکلات نیست



غالب شناسی در ایران

دکتر سید حسن عباس

رادیو ایران، تهران

«غالب» از هندوستان بگنیزت فرجیت مفت تست

در نجف خوردن خوشی است و در صفاهان زیستن

ما همه می دانیم که میرزا اسدالله خان «غالب» دهسری (متوفی ۱۲۶۹ هـ) به خط
به زبان اردو بلکه به زبان فارسی نیز شاعر چیره دست و پرستنده صاهری بوده و خود نیز
بداین حقیقت پیر بوده و بر فارسی دانی خود افسار نهاده است

فارسی بین نا بینی نقش های رنگ رنگ

بگذر از مجموعه اردو که بر رنگ من است

ما خودی که «غالب» آثاری نثری و نثری به زبان فارسی به یادگار گذاشته است ولی
متأسفانه در میدان زبان فارسی یعنی در ایران، شهرت و عضویتی نداشته و در حضور
سبب وی نکست. مقالاتی که درباره وی در ایران نوشته شده، بسیار اندک و در حد
معرفی ساده می باشد. این هم و آنست است که شعری پارسی گوی سه قاره آن چنانکه
منتظر بودند، در ایران شناخته شده اند و «غالب» یکی از آنان می باشد البته دواویس
بعضی شعرا محلیه «امیر خسرو دهلوی»، «پند»، «بسی»، «داراشکوه»،
«عفی کشمیری»، «رب شاه مخفی» و «علامه ابوالجواب» شده است

«غالب» در نامه ها و اشعار خود آرزوی ایران کرده و برای خود سلطنت ایران را
جایگزین صلی دانسته است. اما افسوس که تا به حال این آرزوی «غالب» بر جانی خود
نمانده و جامعه علیل نپوشیده است. در این مقاله قصد داریم که کارهایی که راجع

به «غالب» و «مطلوبه» در ایران از انجم نشده است؛ اشاره‌ای به یکپارگی معنوی این مقاله بر سه محور استوار است:

- ۱- «مقاله» و «پژوهش‌هایی که در دانشگاه‌های ایران درباره «غالب» صورت گرفته است».
- ۲- ذکر «غالب» در تذکرها و فرهنگ‌ها.
- ۳- مقالات منفرد.

۱- در مورد دانشگاه‌های دیگر ایران اطلاعات ما محدود است؛ اما در دانشگاه تهران در ۱۳۴۰ شم/ ۱۹۶۱ م. آیت الله غلام اکبر تقوی با راهنمایی استاد حسن خطیبی پایان‌نامه دکترای ادبیات فارسی را به عنوان «تلیات نظم فارسی استادان غائب» و «در سه تحریر درآورد» این رساله که در ۱۳۸۸ فصله چاپ شده می‌باشد، اولین فصل در باره «غالب» و «مطلوبه» در کشور ایران محسوب می‌شود. ولی برای بسیار تأسف است که لااقل در ایران این پایان‌نامه با وجودی که شانس کمی چاپ را داشته و به حال موجود در فقه‌های رساله‌های تحصیلی دانشگاه تهران مانده است.

آقای غلام اکبر تقوی این رساله را در چهار فصل مستقل تألیف نموده است بدین‌ترتیب:

فصل اول: عصر «غالب»

در زیر این عنوان مباحث دیگری مدنی‌گونه مطرح نموده شده است:

الف: محصری در تاریخ زبان فارسی تا عهد «دشادان» و «مطلوبه»

ب: نشر فارسی در هند.

ج: اوضاع سیاسی، نفوذ انگلیس‌ها و تحوّل در وضع فرهنگ در هند.

فصل دوم: شرح احوال و زندگانی «غالب»

- | | |
|--------------------|-----------------------|
| ۱- ولادت و خاندان. | ۲- تحصیلات، مقدمه‌ای. |
| ۳- شایب. | ۴- اعلام اول. |
| ۵- ازدواج. | ۶- در دهلی. |

- ۷- اوضاع نامساعد.
- ۸- مراجعت به دولتی.
- ۹- در دربار بهادر شاه.
- ۱۰- شورش سپاهیان هند.
- ۱۱- در دربار و البان رام پور.
- ۱۲- نواب کلب علی خان و «غالب».
- ۱۳- سیرت و اخلاق «غالب».
- ۱۴- مزاج و بذله سنجی.
- ۱۵- مذهب «غالب».
- ۱۶- علاقه «غالب» به ایران.
- ۱۷- هم عصر و شاگردان «غالب» بهادر شاه، شعر، تصویرالذی، حیات، و آوازهای هند.
- ۱۸- احقر، نواب کلب علی خان تعداد شاگردان «غالب» ۸۴ نفر بودند.
- ۱۹- امیر، حکیم و علما مربوط به «غالب» نواب مستطین خان شیشه، مولانا مفتی صدرالدین آردو، تاج محمد تصویرالذی، حکیم احقر الله خان احقر، نواب عبداللہ بن احمد خان، مولوی فضل حق حیرانی.
- ۲۰- شعری هم عصر «دوق» امام بخش «اسماعیل» و شاه شاعر دیگر.
- ۲۱- فصل سیزدهم: مختصری در آثار نظم و نثر اردو فارسی «غالب».
- ۲۲- فصل چهارم: بخش اول: بحث مقفیل در کلیات نظم ادربی «غالب» در این عنوان در باره او جمع شده ترکیب، بند، قصید، غزل، ساقی، مثنوی، مثنوی، مثنوی، مثنوی و رباعیات «غالب» بحث شده است.
- ۲۳- بخش دوم: سبک شعر «غالب» در عنوان این مورد بحث فرنگی است.
- ۲۴- الف. ۱- «غالب» و توجیه غایت.
- ۲۵- ۲- سبک شعر.
- ۲۶- ۳- شعر و سبک.
- ۲۷- ۴- «غالب» و سبک، هندی.
- ۲۸- ۵- شعر و سبک، هندی.

۶- ابتکار در اجزای قصیده خاصه در موارد دهل.

۷- مختصات سبک شعر «غالب»؛ ۸- ابتکار در مضامین.

۹- ترکیبات و اصطلاحات؛ ۱۰- اصطلاحات علمی.

۱۱- سلاست و روانی کلام؛ ۱۲- «غالب» و شعرای فارسی گوی همد:

«مهوری»، «خرم»، «کشم»، «نظری»، «صائب»، «بیدل»، «حزین»، «شعانی»

۱۳- شعرای ایران و «غالب»؛ ۱۴- شیع از شعرای دیگر

۱۵- معایب شعر «غالب».

ب: صنایع شعری، حسن تعلیل، مبادی الاعداد، لف و نشر، جناس، تنسیق الصفات،

لر صیغ، تضاد، مراعات النظیر، تضمین، ارمال المثل، سوا و جواب

ج: مبالغه در کلام «غالب».

د: مطالب و موضوعات «غالب»؛ وصف الحاح شاعر، شوخی و طنز، خود ستائی و

نظایره اصل و نسب، تلمیح به سخن (لغظ و معنی)، عثورت عید، آن رشحه،

سیاس، نسیمش و صاحبش، چشم، خواب، رشک، تعارف

ه: تأثیر آیات قرآن مجید در کلام «غالب».

و: کلام شعرای ایران و سخنان «غالب».

در تهیه این بیان نامه نویسنده ۸۳ کتاب اردو و فارسی و ده کتاب انگلیسی را

مأخذ خود قرار داده و از آن استفاده نموده است و برای آن کتاب نامه ای در آخر

رساله خود اضافه نموده است.

۲- حدود بیست سال بعد از آن دکتر محمد حسن خالری نیز در سال

۱۳۵۸ ش/ ۱۹۷۹ م برای رساله فوق لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی در

دانشگاه تهران به راهنمایی دکتر اسماعیل حاکمی استاد دانشگاه تهران، «غالب دهلوی»

را موضوع تحقیق خود قرار داد و به عنوان «فقد و بررسی غزلیات فارسی میرزا اسدالله

خان غالب دهلوی» پایان نامه خود را که مشتمل بر ۱۳۵ صفحه (دست نویسی) بود، در

دانشگاه ارائه نمود. موضوعاتی که در این رساله مورد بحث قرار گرفته است از این قرار است:

۱- مقدمه.

۲- نگاهی بر تاریخ شبه قاره هند و پاکستان و اوضاع سیاسی و اجتماعی آن.

۳- گسترش شعر و ادب فارسی در شبه قاره هند و پاکستان.

۴- مختصری در زندگی میرزا اسدالله خان «غالب» دهلوی.

۵- مقام «غالب» در شعر و ادب.

۶- نقد و بررسی غزلیات فارسی «غالب» دهلوی.

۷- توضیحات.

۸- مقالاتی که در مورد «غالب» نوشته شده است.

۹- منابع.

این بود تحقیقاتی که در مورد «غالب» دهلوی در دانشگاه تهران انجام شده است. درباره «غالب» دهلوی مؤمن کتاب مستقل و اولین کتاب چاپی، کتابیست که آقای محبت علی فرجاد به عنوان «احوال و آثار میرزا اسدالله خان غالب» تألیف نموده است. اگرچه این کتاب از طرف انتشارات مرکزی تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در سال ۱۹۶۷ م به چاپ رسیده است و دارای ۲۵۷ صفحه می باشد، اما در این گفتار ذکر این کتاب به خاطر ایرانی بودن مؤلف آن در میان آمده است. دکتر حفیظ محبوب استاد دانشگاه تهران در پیشگفتار مختصر خود درباره «غالب» چنین نوشته اند:

«غالب» می باشد شهرت اصلی خویش را در عهد زمان فارسی ایران می یافت اما آنرا که به آگاهی دارد، با قبول کتابی به فارسی درباره وی نوشته شده است.^{۱۲}

کتاب به دو بخش تقسیم شده است. در بخش اول اوضاع و احوال مسلط هند و گیت زبان فارسی را مورد بررسی قرار داده است. از هر بخش دویم شرح حال

سرایه غالب و سبزه اشعار وی را آورده است. باید گفت که چاپ این کتاب اولین گام یک مؤلف ایرانی در جهت شناساندن «غالب» معلومی به ایرانیان بوده است.

در باب «غالب» شناسی در ایران اینگ دیگر کتاب‌هایی را می‌آوریم که در آن ذکر «غالب» آمده است. این کتاب ششانی بر مبنای سال چاپ کتاب می‌باشد.

محمّد حسین بر خلیف تبریزی، برهان قاطع^۱: در جلد اول این کتاب^۲ ذکر «غالب» برهان^۳، «غالب» معلومی و کتاب‌هایی که در حمایت و رد آن نوشته شده، آورده شده است. همین نوشته دکتر معین درباره «غالب» در لغت‌نامه دهخدا^۴ درج گردیده است.

شکر علی اصغر حکمت: غنی پارسی بر اصحار هند^۵، موضوع این کتاب کتبه‌های فارسی روی ساحت‌های تاریخی و مذهبی در هند می‌باشد. در صفحه ۱۲۶ به عنوان «اینگاه» آمده است. حاتم غنیه درباره مرزاوی چند سطر نوشته شده و بر صفحه ۱۲۷ «عکس» از اینگاه «غالب» چاپ شده است. این کتاب در سال ۱۹۵۶-۷ م در محله آیدو ابرانیکا از کلکته در چهار بخش به چاپ رسیده بود.

دکتر صبح الله صفا گنج سخن^۶ در صفحه ۲۳۰ این کتاب، ذکر «غالب» فقط در هفت سطر آمده است. سپس در صفحه ۲۳۳ گردنای از اشعار وی آورده شده است.

نشر شهریار هروی، فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان^۷: در باب دوم این کتاب معززی نامیات «غالب» از آل حصنه «نامه غالب»^۸، قاطع برهان^۹، درفش گویانی^{۱۰} و

۱- تصحیح و حقه و اثر احمد معین، تهران، انتشارات آوار، ۱۳۳۰ ش، ۹۱-۹۵ م.

۲- ص ۱۲۶.

۳- برهان قاطع، ص ۱۲۶.

۴- دهخدا، لغت‌نامه، ۱۳۳۵ ش.

۵- جلد دوم از معززی، تهران، ۱۳۴۰ ش، ۱۲۶-۱۲۷ م.

۶- انتشارات آوار، تهران، ۱۳۳۰ ش، ۱۲۶ م.

۷- ص ۱۲۶.

۸- ص ۱۲۶.

۹- ص ۱۲۶.

۱۰- ص ۱۲۶.

لیع فیو المیز و در باب یکم همان کتاب معروفی «ادب» و «غالب»^۱ انجام شده است.
 دکتر محمد معین: فرهنگ معین^۲: ذکر «غالب» کرده‌اند.
 علامه آقا بزرگ نطنزی: الذریعة الی تصانیف الشیعة (عربی)^۳: ذکر «غالب» و
 نابقات وی کرده‌اند.
 دکتر رضا خالقی «کیا» فرهنگ ادبیات فارسی^۴: زیر حرف «ج» ذکر «غالب» در
 پنج سطر داده‌اند.
 مظفر حسین شمیم: شعر فارسی در هند و پاکستان^۵: گزیده‌ای از اشعار شعرای
 پارسی گوی هند است که از مسعود سعد سلمان آغاز می‌شود و به پاس بگانه چنگیزی
 پایان می‌رسد.
 دکتر هاروی منن: سنازنگانی: پارسی گویان هند و سنده^۶: ذکر «غالب» و انتخابی از
 اشعار وی را آورده‌اند.
 فلام حسین مصاحب: دائرة المعارف فارسی^۷: درباره «غالب» مقاله‌ای ۱۷ خطی
 عرچ گردیده است که بیشتر جزء معروفی احوال و آثار وی را در بر دارد.
 «آرامگاه اسدالله خای غالب»: در دائرة المعارف شمع^۸: درباره «آرامگاه غالب» مطلبی
 در هشت سطر آمده است.

۱. ص ۲-۱۱۱

۲. انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲ ش، جلد بیست، ص ۱۳۳۵

۳. چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ م. جلد اول، ص ۷۰۷. ردیفی معنی: جلد دوم، ص ۱۳۰۴.
 «ایران و غالب»: جلد اول، ص ۴۰. قاصد وفادار: جلد بیست و دوم، ص ۱۰۰. مشرق فردا: و ...
 خندورده، ص ۱۲۶. کلیات شعر فارسی

۴. انتشارات شاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۲۸ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ م.

۵. انتشارات قبال، تهران، ۱۳۶۶ ش ۹۱-۹۰ م. دائرة المعارف شعر ایران، جلد اول، ص ۳۳۰-۳۳۱

۶. انتشارات ساد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش، ص ۱۳۳-۱۳۲

۷. جلد اول، ۱۳۵۶ ش ۷-۶ م. ۱۹۷۵ م. ص ۱۵۵

۸. تهران، جلد اول، ص ۳۶

معدود فرخ حقیقت عرفیه، فرهنگ شاعران، بان پارسی از آثار نامبرده، ذکر «غالب»
و نمونه اشعار وی نموده‌اند.

اکبری، تقی‌الدین که درباره «غالب دهلوی» در بحث‌های مختلف ایران به زبان فارسی
چاپ شده است، با ذکر نام نویسنده، عنوان مقاله، اسم مجله و شماره آن و سال چاپ و
شماره صفحات آورده می‌شود. ۱

همچنانکه گفته شد، تقی‌الدین که درباره «غالب دهلوی» در ایران نوشته و به چاپ
رسیده است، بیشتر دارای شرح حال و ذکر تعداد آثار و معرفی آن می‌باشد. آقای
مجتبی طباطبائی راجع به فرهنگی سفرات خانة ایران در دهلی در سال ۱۳۳۱ هجری
برای ۳۰-۳۱-۳۲م نخستین بار در مجله مهر به عنوان «مقدمه غالب» مقاله‌ای درباره
«غالب» نوشت که در آثار آن این شعر «غالب» به چشم می‌خورد:

گلشن نیست که بر «غالب» لایق چه رفت / می‌توان گفت که این سده خداوند ندانست
مقاله مذکور نیز جنبه معرفی «غالب» به ایرانیان داشت.
دکتر شفیع گلکنی، محمد رضا: «غالب دهلوی»^۲.

آقای دکتر گلکنی که برجسته‌ترین شخصیت ادبی و شعری در این دوره زمان در ایران
محسوب می‌شود، علاقه فراوان به ادبیات فارسی که در هند در فروع متعددی
به وجود آمده است، دارد. ایشان تحقیقات خوبی را جمع به شیخ علی حوزن حدود آیت،
و پنج سال پیش انجام داده و همچنین کتاب ایشان درباره «بیدل» نیز خواندنی است.
استاد بطور اعمی می‌فرماید که دانشگاهیان رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران
را جمع به ادبیاتی که در سرزمین هند به زبان فارسی به منصفه ظهور آمده، نریخته خود را
نه تنها متعارف و در مطالعه خود قرار ندهند، بلکه شاهدی هستند که در حضور اساتیب و

۱- شریعت زلفی و دیوبند، بان پارسی، فصل ۱۳۱۵ هجری، ص ۱۸۴.

۲- مجله مهر، شماره ۳۱۳، ص ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲،

نی چند از دانشجویان گروه ادبیات فارسی در دانشگاه تهران، تفاهت‌های خود را دربارهٔ گذشتن چند واحد در مقطع فوق‌لیسانس و دکترای ادبیات فارسی در آید دانشگاه دربارهٔ ادبیات فارسی هند نوشته و به گروه ادبیات تقدیم کرده بودند. دکتر کدکنی به شعرا و نویسندگان فارسی زبان هند بسیار علاقه‌مند و خواستار چاپ آثار آنان در هند زبان فارسی (ایران) هستند همین علاقهٔ فراوان ایشان را وادار کرد که به عنوان شعرپارسی در آنسوی مرزها، سلسله مقالاتی را در مجلهٔ هنر و مردم آغاز کند و همچنین چندین مقاله دربارهٔ شعرای پارسی‌گوی هند نوشته است که «غالب دهلوی» نیز یکی از آنان می‌باشد. دکتر کدکنی دربارهٔ «غالب» می‌نویسد:

«او را باید غزل‌سرای برجسته‌ای در شیوهٔ هندی به شمار آورد و شاید بزرگترین سخنپوری باشد که از قرن سیزدهم به بعد در شبه‌قارهٔ هند، غزل سروده است.»^۱

دکتر شفیعی کدکنی، محمد رضا احمدین سال درگذشت غالب دهلوی^۲:

دکتر کدکنی این مقالهٔ مختصر را به مناسبت صدمین سال درگذشت «غالب دهلوی» نوشت و بر این حقیقت ابراز تأسف نموده است که شاعری نام‌آور مثل «غالب» در ایران ناشناخته مانده است. در آخر این مقاله (بشان غزلی از «غالب» به مطلع زیر نقل نموده‌اند:

بیا که فاعلهٔ آسمان بگردانیم قضا بگردش رحل گران بگردانیم

عبدالحی حبیبی (اخصایص و ارزش‌های شعر فارسی غالب دهلوی)^۳:

آقای حبیبی احتیاج به معرفی ندارند. کسانی که مشغول به کارهای پژوهشی هستند به خوبی می‌دانند که عبدالحی حبیبی در زمینهٔ تاریخ و ادبیات زبان فارسی کارهای بسیار شایسته و ارزنده در دنیای علم و ادب ارائه نموده و داد تحقیق و بسول کرده است. دربارهٔ

۱. مجلهٔ هنر و مردم، ش. ۵۹، ۱۳۲۷ ش، ص ۴-۲۲.

۲. مجلهٔ سخن، ص ۱۸، ش ۲-۱۱۱، ۱۳۲۸ ش، ص ۵-۱۱۷۲.

۳. مجلهٔ بقعا، ش ۲۲، ش ۵، ۱۳۲۸ ش، ص ۵۵-۲۹۹ و ش ۶، ص ۱۲-۳۰۸.

پارسی و غالب و طبعی هم‌اند از متوکلان و همسرایان و هم‌نهی و کمتر نیست.

دکتر حبیب‌الدین سجادی: «سجی در مرثعه شعر غالب و دهلوی»^۱

دکتر محمد علی فرجاده: «رنگ و رنگ و بی‌رنگ»^۲

دکتر محمد علوی مقدم: «سیری در اندیشه‌های غالب دهلوی»^۳

نگارنگار: در باره «غالب» در ایران مقالاتی نوشته شده است و در آن میان دکتر علوی

دو باره «غالب» بسیار خوب نوشته‌اند. درباره شعر غالباً شاید اولین بار در ایران مقاله

حویلی در سطح ایشان ارائه شده زیرا که قبل از این هر چه درباره «غالب» به صورت مقاله

نوشته شده است، بیشتر جنبه شعری او را در بر دارد. دکتر علوی «غالب» را پس از

امیر خسرو دهلوی و علامه «افغان» بزرگترین شاعر پارسی‌گوی شه‌قاره می‌داند و

بیج‌آهنگ وی را مورد بررسی قرار داده است. به همین خاطر رضم مطبوعه ایشان را

به زبان او دو ترجمه نموده که در مجله «غالب‌نامه»^۴ به چاپ رسیده است.^۵

الی سائندوا یوزانی: «سبک شعر «بیدل» و غالب دهلوی»^۶

دکتر محمد حسن جعفری: «سومنات خیال، سجی در سخن غالب»^۷

۱. مجله پیوند دوستی، ش ۱، اسفند ۱۳۵۵ ش ۶-۱۹۷۵ م، ص ۸۷-۸۹.

۲. نامواره دکتر محمود افشار، ج ۲، تهران، ۱۳۶۵.

۳. مجله «شکفتن» چاپ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دانشگاه مشهد، ش ۲۱، زمستان ۱۳۶۶ ش ۱۹۸۷ م.

۴. ش ۱۲، ص ۲، دهنی‌نوه، ژوئیه ۱۹۹۱ م.

۵. قلم سائندوا: «در بررسی مقاله دکتر محمد علوی مقدم در مجله شعر، اسلام‌آباد، دهلوی

الطاف بیست و یک» در مجله «باص»، دهل، ش ۱۰، ۱۳۶۰ م، عیون، روزگار فارسی و عربی، در

میراث حسنات، ش ۱، اردیبهشت، جام، مشهد است.

۶. ترجمه دکتر سائندوا: «مجله قلم» در هفتگی ایران، فرهنگ هنر، ش ۱۰، ش ۲، تیرماه ۱۳۶۲ ش.

ص ۲۸-۲۹.

۷. مجله «شکفتن»، ش ۱۰، اردیبهشت، اردیبهشت ۱۳۷۹، ص ۹۵-۹۶.

در بارهٔ «عالم» حسن قدر مقالات در مجله‌های فارسی زمانه ایران به طبع رسیده است. ممکن است که دو سه مقاله دیگر هم باشد ولی متاعی بیش از این معلوم نشده و چه دارد که دربارهٔ «عالم» و شعر و شروقی در ایران کسی مستقل نوشته و خلاصه‌مندان را بشمار پس از پیل در بارهٔ «عالم» و آثار او مطلق سازد. خوشحانه اخیراً به سعی و کوشش دکتر مطبق حسن حائری استاد دانشگاه علامه طباطبائی کتابی به نام «مخزنهٔ ترویج» به طبع رسیده است که دارای احوال و آثار و گزیده‌ای از اشعار «عالم» دهلوی می‌باشد. این کتاب از طرف نشر مرکز در تهران در سال ۱۳۷۱ خ. چاپ شده است. فهرست مطالب این کتاب به قرار زیر است:

- | | | |
|--------------|---------------------|-----------------|
| ۱- سخن نخست. | ۲- مقدمه. | ۳- مقدمهٔ شاعر. |
| ۴- تفصیل. | ۵- غزل. | ۶- مثنوی. |
| ۷- مثنوی. | ۸- قطعه. | ۹- رباعی. |
| ۱۰- گزارش. | ۱۱- فهرست مقاله‌ها. | ۱۲- کتاب نامه. |
| ۱۳- اعلام. | | |

امید می‌رود که با چاپ این کتاب راهی در میان ایرانیان برای مطالعه و تحقیق دربارهٔ «عالم» دهلوی که یکی از بزرگترین شاعران پارسی گوی شبه‌قارهٔ هند به شمار می‌رود، گشوده خواهد شد.



﴿ غزل امروز ﴾

علی رضا کار بخش

دانشجوی رشته روان‌شناسی

دانشگاه دهلی، دهلی

روزگاری مرحوم «غالب دهلوی» درباره شاعران ایران اینگونه سروده بود:

«گمان دارم که در اشعار این قوم به غیر از شاعری چیز دیگر هست»

«بیر دیگر» شاید اشاره به نوعی کمیابگری معنوی است که حتی وجود آدمی را تا درجه خداگونگی رفیع می‌سازد. چنانکه در میان ایرانیان به ویژه بعد از حمله مغول و شکل‌گیری کامل قالب عشق یعنی غزل، کم عارف بزرگی توان یافت که دیوانی از خویش بر جای نگذاشته باشد و کم شاعری توانمند، که در شعر خویش نگاهی عرفانی و فلسفی به جهان اطراف خود نداشته باشد.

اما امروزه اینچنین به نظر می‌رسد که آنچه در قالب‌های کهن شعر فارسی به ویژه قالب غزل توسط شاعران جوان و بنام معاصر که سرمایه‌های انکار ناپذیر آینده این رشته هنری به شمار می‌روند، سروده می‌شود تا حدود بسیار زیادی از تعریف مرحوم «غالب» نهی است. شاید تمام تفاوت شعر امروز با گذشته در این خلاصه شود که شاعر امروز برخلاف اسلاف خویشی متکبر نرفته، و محضر بزرگان را درک نکرده، و دوا برین قداما را آنچنان که باید جستجو نکرده است. شاعر جوان امروز «فارابی»، «ابن عربی»، «غزالی»، «سهروردی»، «ملا صدرا» را غالباً جز به نام نمی‌شناسد و حتی به جهت آنکه طبعش با طرز قداما آمیخته نگرفته، از غوطه‌وری در اشعار قداما کناره می‌جوید. شاعر امروز را در فضای درباره درون خانقاه نمی‌توان یافت. او بدون هیچ تشخیصی ذراتی یکی از

میدانست راجع اجتماع خویش است از پیش از آنکه شاعر باشد یک پزشک، مهندس، دانشمند، طلبه، دانش آموز، مدرسه، کارگر، کارخانه، کارمند، اداره و یا یک کشاورز و یا حتی آن ناخوشی است که شاید تمام روز جز به سود و نحوه مبادلات تجاری خود نمی اندیشد البته این شایسته های گاه از زمین تا آسمان، میان مضامین راجع در شعر امروز و گذشته، ناشی از تحولات چندین ده ساله شعر معاصر ایران نیست و حتی اگر چه دستاوردهای سیاسی، اجتماعی ناشی از مشروطه طلبی و ایجاد حکومت مشروطه یعنی حضور عامه مردم در تعیین سیاست کشور، آزادی بیان و شیوع وسائل ارتباط جمعی چون روزنامه و نشرکت و تأثیر ترجمه آثار ادبی غرب را می توان نقطه عطفی در تاریخ سیر تحول مضامین از پهنه پیکران عرفان تا عرصه محدود به روابط اجتماعی دانست، اما بازگویی گسترده تر شاید بتوان شاعران سبک هندی را از بنیانگذاران سیر مضامین عزل از عرش تا فروش به شمار آورد. در شعر شاعران سبک هندی برخلاف شعر شاعران سبک عراقی و خراسانی، فضای شعر مملو از پدیده های طبیعی و اشیاء مصنوع دست آدمی چون: سیل، نسک دان، الماس، غریبالا، ناخن، دندان، موم، سوزن، نعل، زعفران، فولاد، اسب، استخوان، پلنگ، کبوتر و غیره است. در این رویکرد که بیان مفاهیم عرفانی مشاهده و لمس به واسطه پدیده های مادی و قابل مشاهده صورت می پذیرد، شاعر در یک مصرع به بیان مفهومی غیر قابل لمس پرداخته و سپس در مصرع مقابل یا شاهد آوردن از پدیده های ملموس و قابل مشاهده به اثباته رأی و نظر خویش می پردازد:

خموشی هر که شد از قبل و قال وارسته است

نمی زنند دري را که از پروان بسته است

«صائب تبریزی»

در محفلی که تازه در آبی گرفته باش اول به باغ خنجره گره در جبین زند

«کلیم کاشانی»

همه به رسته از تنگ علائم فارغست. غار خوانند گرهی دامر گواه را
«مالک قزوینی»

چنانکه می‌بایم سبک «ارسال مثل» را می‌توان به نوعی «طریقه ساخت صورت‌المثل»
بر داشت. چنانکه برخی از صورت‌المثل‌های فارسی یادگاریانی از دوران رواج
سبک هندی می‌باشد. در عزل‌های شاعران سبک هندی غالباً به دلیل حضور فراوان
بدیندها و انبای مادی جای برای مکالمه عاشقانه که مفهوم خاص عزل است
نی‌بایم و اگر گاه محلی از عشق می‌رود استاد نمی‌یابد، چرا که همراه شاعر
سبک هندی بنا به دلیل جزئی‌نگری و موشکافانه در روابط میان بدیندهای طبیعی و
اجتماعی، اقتصادی قافیه غالباً از هر دری جز عشق معنی می‌راند و حتی آنجا که شاعر
در عزلی از اندوا تا انتها از عشق می‌سراید، نمی‌تواند بطور کامل خصوصیات خاص
سبک هندی یعنی «طریقه ارسال مثل» را به همراه داشته باشد. همچنین معشوق
در شعر شاعران این سبک به آن درجه علو معنوی و شخصیتی یعنی آنچنان که در شعر
شاعران بزرگ سبک عراقی می‌بایم باشد «...وف اگر چه سیار والاعت اما به هر حال
تا حدودی دست یافتن به نظر می‌رسد. این روند هر چه انسانی تر شدن معشوق بی‌هش و
دست نیافتن سبک عراقی» در دوران بعد از سبک هندی نیز بوسیله شاعران دوره
بارگشت و شاعران معاصر تا سطح مردم کوچه و بازار آنچنان که می‌بایم ادامه می‌یابد
از بهر بوسه‌ای زلیش جان همی دهم اینم همی ستاند و آنم نمی‌دمد

{«حافظه»-سبک عراقی}

تا بوسه‌ای به من زلب دلستان رسد جانم نه لب رسد لب من نه جان رسد
«صائب»-سبک هندی

من زلفت صد هزار بوسه طلب داشتم آنچه به من داده‌ای وام عطا کرده‌ای
«فروغی بسطامی»-دوره بازگشت

امروز ای فرشته رحمت بلا شدی خوشگل شدی قشنگ شدی دریا شدی
«عارف قزوینی»-معاصر

ای بانو در آمیخته چون جادو شمع افسرد
لعلت گل مرجان زده بر گدازم افسرد
(«سپین بهانه» - معاصر)

پس از دورهٔ پراشده اشعارى صفویه تا زمان روی کار آمدن قاجاریان شاه که از
تغییر فرم ادوار اشعار ایران به شعار می روده می توان از بهشت بازگشت ادبی به عنوان
یکی از نقاط مهم و زود گذر ادوار شعر پارسی یاد کرد. بهشت ادبی بازگشت، بهشت
شاعران نوانگیزی است که به فرس از این سوی بام از آن سوی بام هر و افتادند. چنانکه
بر خلاف شعرای سبک هندی یکسره چشم از مضامین تازه پوشیده و به تقلید و استقبال
از برگزیده سبک عراقی و خواناسی روی آوردند چنانکه غالباً یکی از بزرگان
سبک های باد شده را به مسابقه گذاشته و آزمایش طبع می برداشته اند. به طور مثال
فتح علی خاں «صبیه» به استقبال شعر «ابوری» در وصف خاقان و شاهزادگان قصیده ای
می ساخت:

سپیده دم چون چرخ این همای زرخیر به سر فکند مرا سایه حمایت
«معجز» نیز با عبارات دیگری به سلیقه خود از آن نسخه برداری می کرد:

به سطح فیه حصرا چو شد خلال صفر عیان چو بر کره نیلگون خطی از زر
شعر دوره بازگشت آنچنان در هوای قدیم است که آثاری از احوالات «حال» در آن
نیست چنانکه در اشعار شاعران بازگشت ادبی، به فقر و فاقه و دست و مسکنت
مردمانی که این اشعار در بیان آنان سروده شده بود اشارتی نمی یابیم و خلاصه اینکه
به قول مرحوم اخوان ثالث: «بهشت بازگشت، فقط بیان کودنایی بود برای سافذ کردن
سلطنت انحصاری دودمان عسک هندی که از آن به تنگ آمده بودند. با این تفاوت که هیچ
چهره درخشانتر از چهره های پیش پیدانکرد سهل است که حتی مثنوی آدم های
دروغین به وجود آورد. سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و
دیگران»^۱.

شاعران نهفت بازگشت را به موازات افول اقتدار حکومت مرکزی ایران می‌توان آخرین طلوع شاعران بدلت، اصیل و دست نیافتنی کهن دانست. شاعرانی همچون صا، نشاط اصفهانی، محمدرضا، وصال شراری، فروغی بسطامی، معنای خندقی و فائز. نهفته بازگشت ادبی اگرچه تأثیری بر شعر معاصر به جای نگذاشت اما توانست همچون سد سنگنداری در مقابل پوچ گزایی، حرافه، فارغ از معنی و امیر لفظ‌پرستان، شعبده‌بازی کلامی^۱ و جزئی نگری خاص اشعار سبک هندی بایستد و از شیوع لجام گشوده سبک هندی که بنا به خصایص خود به افراد کم حواد، کم احساس نیز اجازه شاعر شدن می‌بخشید، در اعصار بعد ممانعت به عمل آورد.

در دوران مشروطه دو اثر تحولات سیاسی اجتماعی، شعر کلاسیک به مفهوم اصیل خویش که بیان‌کننده عشق، عرفان، قناعت، هجره اندوه، تنهایی و دیگر مفاهیمی از این قبیل است کم یا بیش توسط شاعران باین اعتباری روبرو می‌شود و در مقابل مفاهیمی اجتماعی همچون عدالت، آزادی، استقلال، وطن، پای به عرصه شعر می‌گذارد و برای نخستین بار، در تاریخ شعر ایران سروده‌های سیاسی و اجتماعی به معنای واقعی خود به دور از تخیله سرایی و ابهام و ابهام‌گرایی، ناسادگی و صراحتی درخور درک عامه مردم، به بیان مسائل روزمره پرداخته و از جایگاه ویژه‌ای در میان شاعران و شعر دوستان برخوردار می‌گردد، و گاه مباحث و عشق در این‌گونه اشعار به هم می‌آمیزد و معشوق به صورت مام وطن، عدالت و آزادی جلوه‌گر می‌شود. شاعران این دوران را به سبب اتحاد ربانی نوین در سرایش، روانی و سادگی و صراحت موجود در اشعار آنان، می‌توان حلقه واسطه شعر گذشته و امروز دانست:

در فرانسه جلوه‌گر گردد قد رهای صلح می‌شود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح



۱. از ضعف، بازگشت نامد می‌کنم رنگ برای بردن مکتوبه می‌برد

از مستم رجب على نعره ز دل کشم جلی

وز پسرش نجف قلبي، بفره شور و غوغا
(اشرف الدین حسینی «تسیم شماله»)

آن زمان که بهادرم سر به پای آزادی

دست خود ز جان شستم از برای آزادی
(فرحی پردی)

حاکم به سر ز «فد» سر خاک، اگر کنم

حاکم وطن که دلت چه خاکی بسوزد
(میرزاده عشقی)

شنیدم من که عارف جانم آمد

رفیق سابق نهرانم آمد
(ابرج میرزا)

ای جوانان غیور فردا

بگردن و باشرف وزیرگار
پاک سازید ز گرگان دغا
حرم پاک وطن را یکبار

(محمد تنی بهار)

محولات مشروطه همچنین مفاهیم و مضامین شعر به گونه تغزل را در مقایسه با غزل سرایان بزرگ دوران اوج سبک عراقی می بینیم تحت تأثیر قرار داده و مضامینهای عمیق عربی شعر قدیم را به گونه بسند مردم آن روزگار مورد تغییر قرار می دهد.

فد میرزا را از این حلق مقرر بر خیز تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

(حافظ)

گریخت هر که ز قلعه به مأمی عارف شراف خانه در ایران پناهگاه من است

(عارف قزوینی)

آزادی دوباره سان پس از تبعید بهلولی اول، تأثیر محتوا و زبان برین سبک نیایی و سبک آزاد در شعر کلاسیک معاصر، ایجاد روابط وسیع سیاسی و فرهنگی با دولت های عربی، رشد لحام گسیخته فرهنگ سوداگری، لذت گرایی، مصرف پسندی و تنوع طلبی و استبداد حکومتی حامی آن، ظاهر شدن گسترده زبان در عرصه فعالیت های اجتماعی، شوع روزافزون وسایل ارتباط جمعی همچون روزنامه، مجلات، رادیو، تلویزیون و سینما، طیف وسیع ترجمه هنر و ادبیات و فلسفه برین عرب،

نابیر فرهنگ غربی در روابط میان زبان و مردم آن پای نهادن چندسنگی و آید به عرفان خاص خود در عرصه شعر و شاعری، از جمله مواردی بوده است که در طی گسترش اثرات ربع قرن، فضای شعر معاصر را تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایران متغییراً تحت تأثیر قرار داده است. این تأثیرات که به تفسیر بسیار پیش و محدد و زیاد در شعر کلاسیک، می انجامد، منجر به پیدایش سبک مشهور به شعر کلاسیک نو غربی می گردد که قالب اصلی سروده های آن را غزل و احوالاً مثنوی و رباعی و چهارم اشکاف می دهد. با ظهور سبک نو کلاسیک، شعر که در اثر تحولات مشروطه به میانه مردم اجتماع آمده و زبان آنان را اختیار کرده بود، در ناله از سطح درکی ساده مردم گریخته و با آواز رحمت برآمده و به محافل خاص روشنفکران و احوالاً برای اسباب شادی انتقال می یابد. از اهم خصائص شعر نو کلاسیک گذشته از زبان نوین آن می توان به بی روایی چندسنگی آن در ارائه مضامین ضد استبدادی و سکولانه اشاره کرد.

در این زمینه بی های و هوی لال پرست خوشای به حال کلاغان فل و فال پرست
«محمد علی بهمنی»

ای استجابات من و نهایی مرا شبهای نازوان غریب چو شبها
«حسن منزوی»

در جریان تحولات سیاسی، اجتماعی ناشی از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و سپس هشت سال مبارزه و دفاع در برابر تجاوز رژیم عراق، نوعی از هنر و ادبیات متعهد مذهبی و اجتماعی در ایران پای به عرصه حیات می گذارد که هم از نظر ابعاد بسیار کثیر هنرمندان متعلق به نسل جوان و هم از نظر محتوای مذهبی - سیاسی آن در مقول تاریخ ادب پارسی حتی در مقایسه با دوران مشروطه نیز می توان گفت بی سابقه بوده است. در عرصه شعر نیز بی شماری از شاعران جوان با بهره گیری از سبک نو کلاسیک دست به خلق آثاری زدند که گویی تمامی خصائص شعر فارسی از آغاز خویش تا امروز را به همراه داشت. روح حماسه سرایی سبک خراسانی، عشق و عرفان سبک عراقی، عشق گرامی و هوام گرامی، ایشادگری و نظم منبری روح شعری در دوران مشروطه و

چسبایش آن به شیوهٔ نو کلاسیک را می‌توان از خصوصیات بارز شعر در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به ویژه در دوران جنگ بارزیم هراق دانست. در دوران بعد از جنگ آنچنانکه می‌دانیم دوباره شاعر به جایگاه قطری خویش یعنی از عشق سرودن می‌گراید. عشق به حدان پدیده‌های مادی طبیعی و روابط انسانی، عشقی صمیمی، ساده، آگاهانه، نجیبانه و متعهد.

در این مجموعه پیش رو، جز تعداد معدودی از عزل‌های پیشروان سبک نو کلاسیک همچون «حسین منزوی»، «حسرو احتشامی»، «محمد علی بهمنی»، «ماقی سروده‌ها»، از آن شاعران جوانی است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به عرصه شعر و شاعری روی آورده‌اند. شاعرانی که بی‌تردید بسیاری از آنان از بزرگان عرصه شعر و ادب معاصر خواهند شد.

در پایان بایست از سرکار خانم دکتر زیبا ظاهریان، آقایان ابراهیم شریعی «نویسنده»، سعیدبهرزادی فرد و امیر کاربخش که بی‌مده آنان گردآوری این مجموعه ناممکن می‌نمود، تشکر فراوان و سپاسگزاری کنم.

پولاد در پرنده

دامن نیزار میبزم، شیر پنهان کرده‌ام	در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام
در میان موج گل شمشیر پنهان کرده‌ام	با همه مخمل زبانی در برش مانم به تیغ
آتش در نالهٔ شبگیر پنهان کرده‌ام	تا ایاق کور سوز عشق را روشن کند
در دل ناقوس بجان تکبیر پنهان کرده‌ام	نیست خالی کافرستان من از گلیانگی حق
خشم را در هر نگاهی تیر پنهان کرده‌ام	سایهٔ تسلیم از میدان رزم دور باد
خون شورش در رگ زنجیر پنهان کرده‌ام	شیوهٔ آزادی آموزد زمن دستاقیان
شعله در خاکستر تأثیر پنهان کرده‌ام	خواب خاموشی نبیند مجمر اندیشه‌ام

آسمان در آسمان دروازهٔ فتح منست

در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام

گلبرگ تبسم

عده گلبرگ تبسم همه کلیدش نوش
 غرق آلود جو آئینه باوان زده بود
 شعرتر ریخته جای نظر از نرگس چشم
 می شکستند بهم شیشه تاریکی شب
 می تراوید زیاس بدنش عطر نیاز
 تب امید ز موج لگوش چون می ریخت
 گر چنگد می کده از طرز بیانم نه عجب
 می گان تبسم سیه مستش از یاد مست
 بهوای رخس از کوچه زندان شب دوش

«خمسرو احتشامی هونه گانی»

کاش امشب...

چشم هایت به دلم وعده دریا می داد
 عشق هر روز سکوت تو و چشمانت را
 کاش امشب دل دریایی تو می آمد
 کاش بعد از تو کسی در تب جانسوز گویر
 دست هایت چقدر بری دلت را می داد
 موج می کرد و میان غزلم جا می داد
 و جوابی به عطش تکی فردا می داد
 من گرما زده را، وعده دریا می داد
 کاش یک روز دل انگیزی چشمانش را
 به غم انگیزترین نغمه دنیا می داد

«سید مهدی احمدی»

اسطوره عصیان

من از قیل اسطوره های عصیانم
 و در نگاه غضبناک پوته های گویر
 دوباره از دل شب نقب می زنم تا صبح
 برای وسعت سزمبزی بچمن زاران
 و راد مردترین مرد این بیابانم
 به رویای عطش تکی آب می مانم
 و در کنار تو ای آفتاب می مانم
 منم که روح نفس های گرم یارانم

و دست‌های عطشناک آنخل صحرا را به دهانه‌های چشمان خویش می‌خوانم
 برای رویش دشنی بُر از گل لاله در این کویر بهاران در بهارام
 نمی‌شود که از این دشته پر زخم، شاید مرا گرفته بخود نینوای سلامم
 نوای صبح عطشزای آفرینش بود همان ندا که برایش ترانه می‌خوانم

«عباس علی نوری»

سفر کرد

نسب هوای میمنه من دم گرفته است بهبوس جای عشق فرا عم گرفته است
 با من دوباره حرف بزن، ای همیشه خوب این روزها بدون تو حالم گرفته است
 شب‌ها از آن ستاره بیا پیش من، بیین این‌جا دوباره بوی محرم گرفته است
 رفتی درون مصرع شرم تو نیستی حس می‌کنم وجود مرا عم گرفته است
 این آخرین تغزل من بود چونکه دل چشم از تمام مردم هالم گرفته است

«حمید ایران‌نژاد»

عید

می‌شناسم عشق را، خورشید را باس را، احساس را، امید را
 می‌شناسم حرف‌هایش را، همان حرف‌های خالی از تردید را
 آه! گویی هیچ چشمی حس نکرد ارزش وقتی که او خندید را
 باز می‌آید و من غافل که او هدیه می‌آورد برایم عید را
 سال‌ها من در گفتارش بوده‌ام
 می‌شناسم عشق را، خورشید را

«حمید ایران‌نژاد»

یک تپش خواب

صبح سردی بود من در مردمکها گم شدم بار هم در ازدحام آدمکها گم شدم
 باز من بودم که با لیخند سرج و جشم ام چون همیشه در هجوم صورنگها گم شدم
 بعد از آن با یک بغل آواز رستم تا غروب در میان درها و ایسکها گم شدم
 همگات برگ رستم تا به احساس باد در عویر فوج فوج فاصدکها گم شدم
 گل ورید و من از موسیقی پرواز و کوچ لایلای بال برد سازنگها گم شدم
 رفته اند از کویچه های تو به توی روز و شب آنسوی تکرار رهص عمرنگها گم شدم

چشم هایم واگشودم صبح سردی بود و من

باز هم در ازدحام آدمکها گم شدم

مهیلا بختیاری



سپیده امید

دلم پس از تو عشق را بخود صد نمی کند در یچه های بسته راه دوباره وانمی کند
 دلم، دل شکسته ام، دل به سنگ بسته ام اگر رها کند مرا، ترا رها نمی کند
 دلا چه بر سر آمده سرشک گرم عشق را که دردهای کهنه ای ترا دوا نمی کند
 شبیه چشم های تو نرانه سر نمی دهد پرنده ای که در دل من آشفته می کند
 دوهیصدا، دوهیصفر، در مرغ عشق در نفس من و تو ایمن و این هوسر که ترک ما نمی کند
 ز عشق کرده بدلم عم تو کاری آنچنان که هیچ آشنا چمن به آتش نمی کند
 کبوتر سپید من، سپیده امید من که عشق فکر غصه دل ترا نمی کند
 اگر که تیر اولین گذشت از کنار تو بدان که عشق بعد ازین دیگر خطا نمی کند

چنان یکی شدیم ماکه دست های مرگ هم

دیگر دل من و ترا زهم جدا نمی کند



نوگویی

شب بود و من چو این سحر می‌گریستم
یادش بجزر سادگیت همچو آسمان
نوگویی که بی تو من از هر که هستم دوست
شاید تو از قبیله عشقی که چو لاله نسیم
یا شایدم همان گل سرخ عطوفتی
بودن تمام آیه درد است و من چو او
مجبور تو از گذشته فرهاد عاشقم
قلم هنوز هم که هنوزست دست توست

من خویش را به نگاه عمیق تو یافتم

آلدم که صادقانه دلم گفت چستم

«نادر یحقیاری»



این سبب که ناچیده...

من با شولی قائم و با عزلی شاد
تاباد، زدیای شما، قسمم این باد
هرگز نفروشم به دور عهد خانه آباد
در من قفسی هست که می‌خواهم آزاد
کش مردم آزاده بگویند مریراد
آرام چه می‌جویی ازین زاده افتداد؟
یک عمر عبث داد زدم بر سر یداد
می‌خواهم ازین پس، همه از عشق بگویم

مگذار که دندان زده غم شود، ای دوست

این سبب که ناچیده به دامان تو افتاد



تو دور آخری

شب بخون خورده را می مانم و می دانم این را هم
 که می گیرد زمن جادوی تو چون عقل، دین را هم
 تو خواهی آمد و خواهی گرفت از من بآسانی
 دلم راه گر حصار خود کنم دیوار چین را هم
 تو مثل سرخشی غیر تو یامن نخواهد بود
 اگر پنهانی از تو بسپرم دور زمین را هم
 چرا باید جز این باشد چرا جز این بخواهم من
 چرا باید به ناخوش بگذرانم خوشترین را هم
 خوشا باتره خوشا باهرچه یادا بعد از این یاتو
 که من بر چیده ام از جامه جان آستین را هم
 تو دور آخری هم هستی و هم راستی داری
 بی رمی از می شناسان قیمت این نه نشین را هم
 من آن دُردم که باقی مانده ام از یاده پیشین
 بگردان نا بگردم باتو دور واپسین را هم
 «محمد علی بهمنی»



قصه آشفته حالی...

مشبک به سبزه در کیه خالی ام بهار دل به قصه آشفته حالی ام
 از گریچه ها بگیر سرازیرم که مثل تو من ضم غریب گمنامه این حوالی ام
 امشب به آب دیده و دستان گرم خویش همان نواز سردی گل های قالی ام
 خشک است دشت گونه ام ای چشم من بیار مگذار چون کویر در این خشک سالی ام
 با آنکه نارسم به درخت بلوغ عشق رحمت نمی کنند کلاغان به کالی ام

از بس شهاب حادثه زخمم رسانده است
 پروازهای آبی این آسمان سبز
 در من نگاه کن که همانند آینه
 نشان به قاب چهره خود سبب خنده را
 خورشید را بیار به مهمانی دلم
 چون سالهاست که نفسی در خالی ام

پایان گرفت شعر پریشان من ولی

پایان نداشت قصه آشفته حالی ام

(سعید یابانکی «رامین»)

هشت بلند

از چغا جو وفا نمی خواهم	گلچ را از گدا نمی خواهم
گو بساحل رسم و یا ترسم	هکت از ناخدا نمی خواهم
انتخارم به خاکساری همت	عبور از طلا نمی خواهم
بگذارید تهتم بزنند	آبرو از ریا نمی خواهم
به بهشت ندیده ام سرگند	ز خدا جز خدا نمی خواهم
مرد را احتیاج من شکند	کور می آیم بی عصا نمی خواهم
در شبستان سینه ام دل هست	شمع مشکلی گشا نمی خواهم
تا شود زنت همچو خمی بر باد	می روم جایی با منی خواهم
نوشداروی بغم شهاب است	التیام از دوا نمی خواهم
تنگ گری جلد دهم بشهر غریب	آب از آتش نمی خواهم
زهر بیگانگان نه منست نیست	شمع شیرین نما نمی خواهم
کلی مرداب را نمی بوم	از میه رو صفا نمی خواهم
پوسه ها طعم دشمنی دارند	توشتان همعدا نمی خواهم
از من و از دلم چه می پرسید	لطفتان پس شفا نمی خواهم

گل به دیوار باغ ارزانی آشیان از صبا نمی‌خواهم
شادمان می‌شوم به بگی لبخند باغ گل از شما نمی‌خواهم
طبع و شیرین‌گدشت هم‌پیش
قصه را زاندا نمی‌خواهم

«پریاں شیرشایی»

■

رویش خورشید

یک دست سبز، باغچه را یاد می‌کند اینجا چقدر فاصله بداد می‌کند؟
آن شب که آسمان خدا خیمه‌گریه بود دیدم نگاه پنجره فریاد می‌کند
می‌دانم عاقبت شب ویران کوچه را پژواک گام‌های تو آزاد می‌کند
تا طرح خوبی رویش خورشید چشم تو غمگین‌ترین غروب مرا شاد می‌کند
ای فاصله‌ایک برای دلم باز هم بخوان
آیا بهار باغچه را یاد می‌کند؟

«ایلا تیکنی»

■

سینه پر مهر

سینه پر مهر من کینه ندارد روح مرا حجم آینه ندارد
دست دهانم پر از تاول رنج است جبهه زهدم اگر پینه ندارد
هر غم سرگشته ایستاست به گل‌گشت باغ دلت سبز من چینه ندارد
می‌شکند دم به دم جام دلم را آنکه به جز سنگ در سینه ندارد
بست به تفویم من جدول سرخی
هفته رنج من آینه ندارد

(محمد مستقیم «راهی»)

بهار نقاشی

تس دیواره بسیم کنار نقاشی به یاد کودکیام آن بهار نقاشی
 مداد رنگی زیاده کار خاخره شد دیواره از سر حسرت به کار نقاشی
 به داغ رنگ خیالم شکست جدا سب گرفت آتش سوخ انار نقاشی
 به روی زلف فراموشی زمانه گذشت ثور مسافر حسرت قطار نقاشی

کجاست لذت آن لحظه های رنگارنگ

کجاست کودکیام آن بهار نقاشی

(معنود سالاری)

خیال آمدنت

تو رفتی و غم تو جاودانه در دل ماند برای گریه من این بهانه در دل ماند
 به هر که می رسم از تو نشانه می گیرم اگرچه داغ توام چون نشانه در دل ماند
 تویی که روح غزل های جاودان منی که بعد رفتت روح تراته در دل ماند
 نبودن غزل های در کتابم از سرشوق گواه آن همه غم کز زمانه در دل ماند
 غروب عشق تو ای تو بهار جان و دلم خزان من شد و همچون خزان در دل ماند
 دمی دو نیمه بهم نه «نویده» اگرچه هنوز پیچیده سر زد و شرح فسانه در دل ماند

تو رفتی و همه چیزم ز دست رفت اما

خیال آمدنت ای یگانه در دل ماند

(ابراهیم شریفی «نویده»)

تل خاکستر

افسوس اندوه مرا بارر نکردند حتی شبنم را با غم من سر نکردند
 آرام رفتند از کنار سنگچشم اما نظر بر تل خاکستر نکردند
 می سوختم در حسرت یک جرعه لبخند آینه ای را از نیم تنم تر نکردند
 وقتی تمام خانه ام آوار می شد همسایگان از خانه شان سر بر نکردند

دیدند اسماعیل را با تیغ همدم رحمی به حال حسرت هاجر نکردند
از واژه‌های شعر من خون ریخت اما بی‌دودها شعر مرا از بر نکردند
حافظ من و تو هر دو از یک درد گفتیم
اما غم و درد مرا دختر نکردند

بغض غریب

تو می‌روی و هزاران خیال می‌ماند من و بغض غریبی که کال می‌ماند
تو مثل باور باران و عشق می‌مانی همیشه یاد تو با من زلال می‌ماند
زمانه بدون حضورت خموش و کشدار است و لحظه لحظه صبرم به سال می‌ماند
در این همیشه ابری که سنگ می‌بارد مگر برای پریدن مجال می‌ماند؟
تو می‌روی و غمت را به کس نمی‌گویی و این همیشه برایم سؤال می‌ماند:
که درد ابل غریب مرا که خواهد گفت؟
پس از تو یالب تلخی که لال می‌ماند

«امین شیرزادی»

مجاز

تمام حرف‌هایت قصه ساز است زبان التماس است بی‌نیاز است
بدنک چه هستی، شرط بندی گمانت عاشقی هم تیشه باز است
اگر موسیقی خود خواهی توست از اول تا به آخر تکنواز است
نمی‌خواهد دلم خاکی شود باز دل کوچک چه جای ترکناز است
تغی بی‌تو هم امکان پذیر است هنوز این عاشق تنها هواز است
نمی‌خواهد بتالی از غم عشق
چه می‌گویی تو عشقت هم مجاز است

«زیبا طاهریان»

واپسین لبخند

دفعتی خالیم چه بی معنا
مانده‌ام در حصار خود تنها
و سرانگشت روشن باران
خط سبزی نمی‌کشد این جا
سطری از آفتاب بامن نیست
و مرودم نمی‌کند دریا
تا به کی ناتواسته خواهم ماند
در کتاب ستاره و صحرا
و کمی نیست پشت چشمانم
و کسی از قیله لیل
چه شد آن پایه پای دل رفتن
چشم در چشم روشن فردا
چه شد آن دست‌های بارآور
و جنین پاکنبند از گل‌ها
بای باران نمی‌رسد تا من
دست دریا نمی‌زند در را
و شقایق مرا نمی‌خواند
و صدایم نمی‌کند اقرا
منم و این غبار و این چنگل
که نگاهم نمی‌کند حتی
من چمن بستم نمی‌خواهم
که بیختم به پای خود از پا
و درختی نمی‌شود تسلیم
آی باران بگیر دستم را

برسانم به واپسین لبخند

بتکانم در اولین دریا

محمد رضا عبدالملکیان



کاش بایک دهان...

کاش یا در رکاب می‌کردم
این سکوت را جواب می‌کردم
بیج و خم‌های جاده دل را
غرق شور و شتاب می‌کردم
می‌رسیدم به محضر باران
شکوه از انتهاب می‌کردم
کاش بایک دهان پر از آری
حسن را انتخاب می‌کردم
دست در کار کوچ می‌بردم
بای دل را مجاب می‌کردم

بپشتن از نهاجم طوفان کوخ تن را خراب می‌کردم
کاش بال و پرم شکسته نبود
عزم پرواز ناب می‌کردم

«علی رضا قولادی»

صمیمی‌تر از عشق

من از شب، من از غم، من از سوگواری تو از عشق، دیوانگی، بی‌قراری
من از کوچه‌های مه‌آلود فحطی تو از جاده روشن بی‌شماری
سلام ای صمیمی‌تر از عشق یا من سلام ای شکیباز از بردباری
نگاهت به قرم بیابان شبیه است بگو کیستی از کدامین تباری
چه حرفیست آنسوی بغض صداقت ته چشمایت چه داری چه داری
کدام اشتیاق عطش بار شرفی تو را برد تا شهر چشم انتظاری
تو ای زخمی دشته‌های مشوش که بادآور موسم انتشاری
شبی سر زده، بی‌خبر، بی‌بهره به دشت خیالم قدم می‌گذاری
مرا با خودت می‌بری تا تماشا مرا می‌بری تا نفس‌های جاری
و در لحظه‌های جمود شقاوت دلت را به ایمان من می‌سپاری
و من می‌روم تا قوا سوی بردن و خون می‌شوم در رگ رستگاری
تو ای شهر بیداری اطلسی‌ها و ای شور پایان بی‌برگ و باری
چه خویست از لحظه‌ها بل پسازی و خورشید را در نگاهم بکاری

چه خویست زیباتر از هر چه باران

به صحرای دلشوره‌هایم بیاری

(زنده باد روشنفکر، زهره قاسمی فرد، دانشجوی ادبیات، مردی ماه ۱۳۷۱)

مثل یک آینه...

بیگران بهت دریا شده بود	به پندای نریا شده بود
به تماشایی یک دشت بهار	به فریایی افرا شده بود
آسمانش لنگ انعام داشت	مثل یک آینه گویا شده بود
راز یک عمر پریشانی ما	در نگاهش همه معنا شده بود
تازه گوی داشت که آینه دل	دیدام را همه حاشا شده بود
آنچنان پای که در دهنه خاکی	کهکشانی زمعمّا شده بود
جز خفا هیچ در اندیشه نداشت	من خیال از همه دنیا شده بود

ساده می رفت به مهمانی دوست

دل من نیز مهیا شده بود

«علی رضا کاربخش»



ترک مرداب

دوست دارم بهاری شدن را	هم نفس بافتاری شدن را
چشمه در چشمه جوشیدن از سنگ	رود در رود جاری شدن را
رفتن از خانه تا کوچه تا دشت	تا مفیم صحرای شدن را
دل به دریا زدن ترک مرداب	نوشدن جویباری شدن را

گرچه در انجماد خزانم

دوست دارم بهاری شدن را

«مصطفی محدثی خراسانی»



سنگه بی اعتبار

دل من فریب است و یاری ندارد
و با هیچ کس جز تو کاری ندارد
دلم موج پشایب دریای درد است
که جز ساحل تو قراری ندارد
دلم بی تو در پشت درهای بسته
اسیر است و راه قراری ندارد
مرا می خریدند وقتی تو بودی
با سنگه نامعنای ندارد
چنان رنگ پائیز دارم که گوشتی
خوانی که دارم بهاری ندارد
چقاهم کس من تو را دوست دارم
گلی نیست، آری، که خاری ندارد

دلم را نگهدار اگر می توانی

دلم را شکستن که کاری ندارد

«غلام حسین مردانیان»



مبارکیاد

الا حمایت تو رمز استقامت من
چنانکه سینه تو ساحل سلامت من
دوباره پا تو نشستن معاد موعود است
ظلوع قامت قدیست قیامت من
دل از تو بر نکتم، جان من جهانی نیز
اگر هر آینه خیزد پی سلامت من
فناي درد تو زین پیشتر چرا تشدم
همین بس است ازل تا ابد ندامت من
هوای فتح توام بود و تار و مار شدم
غزل غزل همه دفتر غرامت من
نه راه رفتن از تو نه راه برگشتن
همیشگی ست در این منزلت اقامت من
زخیل بولبولی نام تمیز آسانست
شکوه عشق تو در چشم من علامت من

من و تو گم شده در یکدیگر مبارکیاد

حلول عشق تمام تو در تمامت من

«حسین منزوی»



بای کوبی های چشم

بار مسح را چراغان کرده اند لاله ها باد شهیدان کرده اند
 ابرهای روشن دریا به دوش دشت را آینه باران کرده اند
 رهروان عشق رفیع تشنگی در بیابان مرغزاران کرده اند
 عاشقان با پای کوبی های چشم رخنه در آواز باران کرده اند
 در هجوم بادهای برگریز باغ ها یاد بهاران کرده اند
 خاطر آلاهما مجموع یاد
 کاینچنین ما را غزلخوان کرده اند

«زهره نازنجری»

لحظه های بی رنگی

مرا به لحظه سیر بهار دعوت کن مرا به عطش نفس های بهار دعوت کن
 یک سبد گل سرین باغ رومها یک بفل گل سرخ بهار دعوت کن
 من شایتم به لحظه های بی رنگی مرا به سادگی چشمه سار دعوت کن
 مرا بخوان به سحرگاه باکی سینه خویش مرا به آینه بی غبار دعوت کن
 مرا به لحظه تکرار حرف جاری عشق مرا به زمزمه جویبار دعوت کن
 یاد تیره زدن های عاشقانه یا مرا به خلوت آن کوچه سار دعوت کن
 بام آمدنت را به باد گولر ده مرا به رنج خوش انتظار دعوت کن
 دلم گرفت ز بانس سود تنهایی مرا به مشرق سر بهار دعوت کن
 مرا به گستره دشت سبز آزادی
 به آن بهایت دور از حصار دعوت کن

«بدالله نوری (احسان کرد شاهی)»

♦ رباعی ♦

کوچ نشین

لا مودعه ستاره خواهم کوچید با یکبار باره باره خواهم کوچید
صد بار نگر اگر مرا باز آرند چون کوچ نشین در باره خواهم کوچید



سرشار ز یاد خدا

سرشار ز یاد خدا بود و گذشت با شیوه کوچ آشنا بود و گذشت
آن عارف جان باخته در سلخ عشق از نعل شهید گریلا بود و گذشت
«عفی رضا فولادی»



اجازه عشق

بک رنگی و بوی تازه از عشق بگیر بر سوزنین گذاره از عشق بگیر
در هر غسی که می طلی ای دل من یادت نبود اجازه از عشق بگیر
«مصطفی علی پور»



سرگذشت

روزی که نهاد پا به دشت دل من افتاد زبام عشق، تست دل من
عاشق شد و بی هدایه در یازد و رفت این بود تمام سرگذشت دل من
«نادر بخنیاوی»



مشرق جان

مرغان مهاجر از سفر می آیند خوبی بدی و شکسته یی می آیند
در معرب تن اگر چه خفتند ولی از مشرق جان در باره یی می آیند
«حسین شروابی شهاب»



❖ چهار پاره ❖

پیچک بغض

پیچید دوباره پیچک بغض بر شاخ شکسته گلوریم
انگار دوباره باید امشب گل بوته گریه را بسویم

خشکید به دشت مرده دل گل‌های هزار باغ امید
خاموش شد از هجوم حسرت در خانه دل چراغ امید

می‌رفتی و کاروانی از اشک از دیده ترا وداع می‌کرد
در نای دلم نرای دودی می‌گفت امید رفته برگرد

برگرد و بین به بزم سردم بر جای تو کوه غم نقشسته
برگرد و بین دو دیده دریاست برگرد و بین دلم شکسته

برگرد و بین به ساحرم نیست جز یاده‌ای از خیم جدای
برگرد و بین شکسته بی‌تو آفرای بلند آشنایی

برگرد و بین نگاه سردم بر بنجره غروب خشکید
برگرد و بین به دشت عرمم غیر از گل غم گلی تخت‌دید

برگرد و بین به شام تارم سو سوزی ستاره هم دگر نیست
امید به آن اشاره‌ها برد آفتوس اشاره هم دگر نیست

غروس خوبان

دورها یک درشکه می بینم یک درشکه چقدر هم زیباست
نرم و آهسته می شود نزدیک مقصدش خانه ادبی مناست

خانه ما که هنرشش امشب مثل دامن شب چراغان است
خانه ما که امشب از شادی پشت باغش ستاره باران است

بزم نرمک درشکه می آید می رسد و بروی خانه ما
طول این کوچه های تنها را برده در جستجوی خانه ما

لحظه ای بعد کوچه می بیند قاشق را که مثل شمعشاد است
یک نفر با اشاره می گوید اسم این مرد شاه داماد است

آفتابی به مهریانی عشق خفته در آسمان چشمانش
قصه می گوید از محبت او لهجه نرم تر زیاراتش

در نگاه ضمیمی اش جاری است تابش چلچراغ خوشبختی
امشب این مرد خوب خواهد برد خواهرم را به باغ خوشبختی

ماذرم می دهد به خواهر من یک سبد آفتاب و آئینه
امشب امشب عجب تماشا می است اشک و قرآن و آب و آئینه

لحظه ای بعد در شلوغی ها خواهرم را دگر نمی بینم
می شود دور و از درشکه او سایه ای بیشتر نمی بینم

شناسایی ناشناس و آثار او

گوش منصوری

پژوهنده مرکز تحقیقات فارسی، دهلی نو

پیش از آن که بنده حقیر سخن را دربارهٔ هارف، ناشناخته و آثار وی بگشایم، و آن را شرح و بسط دهیم، این نکته اهمیت دارد که بگویم: شخصیت یاد شده و آثارش، در هیچ یک از منابع و مأخذ موجود یافته نشد، و آنچه در پیرامون زندگی نامه، آراء و افکار وی آمده، تماماً از بطن نوشته‌های او برگرفته شده است.

اطالة کلام نکرده، و به قول محرم راز، حافظ شیراز فاش می‌گویم:

بر بساط تکه داناں خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گویای مرد عاقل، یا خموش

سید سلطان محی الدین پادشاه قادری، متخلص به «صالح»، منصب به غوث (متولد ۱۲۲۵ هـ.ق)^۱ فرزند حضرت سید حمیتی، پادشاه قادری الجشتی بن حضرت سید شاه نورالله، واقف اسرار قادری الجشتی البخاری^۲، یکی از عارفان و نویسندگان ناشناختهٔ سلسلهٔ قادری است که از او چند اثر به صورت نثر و نظم باقی مانده است.

۱. فهرست مشترکات پاکستان، احمد مری، فهرست نسخ خطی فارسی گنج محسن پاکستان، احمد مری، الذریعه، آقا بزرگ تهران و...

۲. رک نسخه خطی محسن فیضان (۱) بستان افغانستان به شماره ۲۹۷۶۷ (معین ترغی اورد)، دهر و...

۳. رک کتبه آثار مؤلف: دیوان التوحید، ۴۹۷۶۷، علم مکه هند شماره پتیر، ۴۹۷۶۷، دیوان التوحید، ۴۹۷۶۷.

شرح تسمیه ۴۹۷۶۷، کتب التالکین هند، شماره پتیر، دیوان العظیم، ۴۹۷۶۷، محسن التامیز، ۴۹۷۶۷.

۴. برهان المقصود فی اثبات الوحدة الوجود، ۴۹۷۶۷.

این که چرا دست به نگارش چنین رسالاتی زده بر می آید مردان و ظییر آنها به اخطای زمان - مشکلاتی در پیش رو داشته اند که او به عنوان مرشد و راهبر و نفیسه خود می دانسته به آنها پاسخ درست و منطقی بدهد. و گاه در رد متکبران و طاعتان زمانه جوانمردی پیوسته از مویی درگرا، این نوشته ها بهانه ای برای شناساندن مکتب نوین او بر می شده است.

سبک نوشته های او

در باره سبک و سباق نثر او باید گفت: نثرش ساده و روان، پخته و سخته و درست و چابک، لطیف، تکلفات اعلی و واژه های دشوار در آن یافته نمی شود. از آیات شریفه قرآن مجید، احادیث (قدسی، شوی) کلام بزرگان ادب و عرفان، چرخه سعدی، مولوی، حافظ و... در جای جای متن، بهره جسته است.

در شعر نیز دستی دارد، و رسالات منثورش را با آنها هیمنگی می کند و زینت می بخشد. به روش متروی گلشن واژه به ابیات مطلب یا اصطلاحی خاصی، در قالب متروی، اشعاری می سراید.

حاصل کلام آن که، نثر و نظم وی از جهت ادبی، نشانه خوب دانستن و محقق بودن وی بر زبان فارسی، و آرایه افکار او، نماینده آگاه بودن، و قدم گذاردنش در وادی عرفان است.

نسب و زادگاه مؤلف

مؤلف در رساله محزون فیضانی (۳ فیضان السلطان) خود را این گونه معرفی می کند: «... بدان که اجداد این فقیر، ساکن ملک بخارا اند. از اولاد حضرت سید جلال الدین بخاری، مخدوم جهانان جهان گشت، حضرت سید کمال الدین - قدس سره - که از اولاد حضرت موصوف بودند، به طرف ملک دکن، تشریف آوردند. و فرزند حضرت اعنی حضرت سید - شاه جمدان الحق و المله و الدین - در قصه «سای چونی» که یکی از اصلاح

شهر و قریه است، در آن قصه مکان خود ساخته اقامت فرمودند. و همون جا وصال حق - جل و علا - یافتند.

پسرشاه موسوم حضرت سید شاه بوراقله، واقف اسرار الله - قدس سره - در شهر «کریمه» مکانی ساخته اقامت فرمودند. فرزندشاهان موسوم حضرت سید حسینی، پادشاه قادری - قدس سره - که خرد بودند، همون جا بود برادر بزرگوار خود امینی حضرت سید شاه موسی صالح قادری بودند، و چون از کمالات شاه شهرت شد، فرزند نواب میر فخرالدین خان بهادر، موسوم نواب میر غلام محی الدین خان بهادر که در اقلایع «کریمه» یکی موضع «کندلور» محل بود، اقامت داشت؛ حضرت مذکور را که والد بزرگوار فقیر، موسوم سید حسینی پادشاه بود، از حسن عقیدت طلب نموده، از کمال عزت و عقیدت کمر خدمت برسته، نزد خود می داشت. به همون جا حضرت موصوف، ذات کبریا یافتند.

در آن وقت، فقیر [در] صغر سن بود؛ یعنی چهار ساله بود و نواب مذکور از دل و جان، خدمت فقیر را بر خود می داشت. بعد یک سال، آن هم از دار فانی به ملک جاودانی قدم برداشت.

فقیر بعد دو سال، قصه مألوف گذاشته، بر طرف «سای» و «یلدر» آمد. و در آنجا فرزند سید شاه ابوالحسن صاحب قادری، موسوم مولوی سید شاه محی الدین صاحب، در مکان خود جا داده، برای تعلیم فقیر، معلم معقول نیک طینت و خوش خلقت صاحب دل حضرت سید آدم - رحمة الله علیه - را مقرر ساختند.

روزی برای درس به مدرسه شان رفته بودم. طفلی مرا سخت و مست گفت. و در آن وقت حضرت موصوف، آن پسر را فرمود: تو چه دانی که این کدام است؟ اجداد ایشان صاحب کمال حال و قال، او [عزیم المثال] بودند...

آثار و افکار وی

پیش از آن که درباره افکار و افکار سید سلطان محی الدین پادشاه قادری گزارشی به دست لارم است این نکته یاد آوری شود که چون برخی از رسالات از اهمیت بیشتری برخوردار بودند، به آنها توجه بیشتری شده و گردیده‌های از آنها برای اثبات مطلب آورده شده است.

۱- برهان المقصود فی اثبات الوحدة الوجود

کتابی است مختصر، و در عین حال جامع که در اثبات وحدت وجود نگاشته شده و از سلطان فارابی، ابیات شریعتی قرآن، احادیث (فلسفی، نبوی) و کتب مفسران و حدیث بهره گرفته است.

مؤلف در سبب تألیف کتاب می‌گوید:

چون فقیر سرایا فقیر هیچمدان، خاکهای صوفیه صافیة روحهم الله. سید سلطان محی الدین، روزی از محاضرات در کلم و کلام سخن بر این جا پرسید که ارباب شهوت، افکار عاقله وحدت الوجود می‌کنند و می‌گویند که این مسأله نه از نظر قرآن است، و نه از احادیث حبیبه، بلکه فقط انویضات کفر است و بعضی مشایخ ضالّه این مسأله را هم می‌کنند، را کمال دانسته اختیار کرده‌اند و خود در ضلالت افتاده‌اند، و معتقدند و عقیدت خود را نیز در ضلالت می‌اندازند.

فقیر را که خسته چین و نظر یافته ارباب تحقیر وجودیه است، این سخن تلخ آمد. گفت: الله الله، چه جای این سخن است! بلکه ارباب وجود بر صواب‌اند و اصحاب شهوت بر خطا، چرا که ارباب وجود، می‌شیرک و حقول و اتحاد ذات حق را واجد می‌انگارند، اما اصحاب شهوت، در شرک حقیقی افتاده، و از فسادت آن غافانگ، پس خود خطا یافته، دیگران را مضطرب گفتند. مناسب نیست.

و برای این که دلیل و برهانی برای سلطان خود داشته باشد، می‌گوید:

چون این تقریر شده برای اثبات مجردی که مسئله حق است - مسئله وجود و حیات و خود به تشبیه باطنی نیست، بلکه تشبیه مثالی و عقلی است - چرا که از روحان عقلیه و غلبه کشف این مسئله می شود و فهم الفهم می نماید، پس چرا این مسئله در بحث و تقریر و تحریر نیاید. و زیاده بکن با کمال و قایلین این مسئله لازوال، از تقریر و تحریر انشاء فرموده اند؛ نفس قرآن و احادیث حبیب متناهی لایت و مستحکم نبود، زاده الله عرفاً و منطقاً. چند دلیل از عقلی و فطری معه اسم مقسّم احادیث صحیحۀ صحاح مسند و اقوال برگزیده در مسند به عرصه آورده در میدان علم در آوردم، بهر حسودی احباب به قول شاعر:

جلوه مفقست دیدنی دارد منطقی ما شنیدنی دارد

و من الملهود فی اثبات التوحید تو خود نام نهاده در کمال اختصار، کمال خود را ظاهر ساختم. نظم:

چشم بگشا بر آر پتیه زگوش	شنو اکنون کلام ما از عوش
در ثبات وجود مطلق او	می ناسم دلها با تو
یعنی هر چیز و کلّ که موجود است	آن از وجود معبود است
این همه نیستند و هست است آن	این را می ناسم وجود مدان
این نمودار از وجود خداست ^۱	تزهی خاصر ذات مطلق راست
به اشارت خدا بیان فرمود	هم صریحاً بیان آن بنمود
چند باشد دلیل آن عقلی	چند برهانهای او فطری
نمود منکران را از آن انکار	بل بر آن مسئله کنند اقرار
واقفین را تلذذ افزاید	کلمه الخیر بهر جا آید

«سائک» اکنون با به مطلب تو

مختصر کن، مکن طویل درو...

^۱ «سائک» اکنون با به مطلب تو مختصر کن، مکن طویل درو...

^۲ «سائک» اکنون با به مطلب تو مختصر کن، مکن طویل درو...

مؤلف پس از این که تمهیدی منظوم می آورد، نخست، در بیان ذات واجب الوجود، و افعال و صفات و آثار او - جلّ شأنه - سخن می راند. دوازده دلیل ظنی و قطعی عنوان می کند که ما چند از آنها را (ظنی، قطعی) گزین کرده، می آوریم.

دلایل ظنی

۱. دلیل اول از ظنی، در سورة بقره، تحت آیه الکرمی بین تفسیر حسینی «فمن یغفر» بالنّاعوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی»^۱ پس هر که کافر گردد؛ یعنی نگردد به آنچه می پرستند جز خدای - خواه شیطان، خواه بتان - و یگروه به خدای، پس بدرستی که چنگ در زند به دست آویزی محکم (که قرآن است) با انبیا است، یا وقوف نزدیک امر و نهی که سلوک طریق پیغمبر ماست - علیه السّلام -

سلمی - قدّس سرّه - گوید: «عروة وثقی» توفیق هست در بدایت، و معادیت در نهایت. در حقایق نجیبه آورده است که «آن مرعوم را توفیق طاعت است؛ و هر خواصی را مزید عنایت به محبت است؛ و اخصّ خواصی را جذبات ربوبیت که ایشان را از ظلمات وجود فانی گرداند، به انوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد.»

پس از این آیه شریفه، اثبات یک وجود ثابت گشت که همه از وجود حق موجوداند، فی نفسه وجود ندارند؛ چرا که از ظلمات وجود فانی گردانده، به انوار اخلاق واجب الوجود باقی رسانند. این فقره بر آن دالّ است...

دلیل چهارم از ظنی، در تحفة الأنبیاء و تذکرة الأنبیاء^۲ آورده: «در قصه موسی - علیه السّلام - «فلما تجلّی ربّه لتجبل»^۳ پس تجلی کرد آن پروردگار به طرف جبل؛ یعنی کوه از تجلی ربّ متجلی گشت. پس ثابت شد همه اشیا از تجلی ذات ربّ متجلی

۱ البقرة (۲) آیه ۲۵۶.

۲ از شریف مرعشی به زبان اردو - طبع هند - برای آگاهی بیشتر رکن التدریج، ج ۳، ص ۲۰۸.

۳ الأعراف (۷۷) آیه ۱۲۳.

هستد، و گرنه صورت حلول صادق آید. حق تعالی از حلول مبرا و مفره است. هر چیزی که از وجود واحد حقیقی موجود باشد، باز در آن برای ظهور و دیدار و ظهور تجلی فرمودن، حلالی از حلول باشد؛ چرا که خود در ظهور خود تجلی نمود برای اظهار دانسته و آلاءه حلول ثابت می‌شود. معاذ الله! این خلاف عقاید ارباب شریعت و طریقت هست. دلیل یازدهم از هفتی (قل هو الله احد) بگو ای محمد ﷺ خدای تعالی، یگانه متوحد به ذات و متعبد به صفات است؛ یعنی آن ذات واحد، در صفات نیز واحد است. چون در صفات واحد شد، در افعال هم واحد، و نیز در آثار واحد. پس یک وجود به هیئت موجودات ثابت گشت؛ یعنی هو که اشارت است به هویت [...] و به ذات هو هو الله است؛ یعنی مستجمع جمیع صفات و کمال، با وجود مستجمع جمیع صفات و کمال از الله هوست؛ چرا که در دو هو آیات الله است. با وجود صفات و کمال هو ثابت است. همچنین با این ظهورات، یک ذات واحد است؛ از این سبب وحدة الوجود گویند. و این همه تکثرات، کمال و صفات ذات واحد است. بیت:

گم شد سر رشته وحدت و جوئی اختلاف کثرت نقش قدم پنهان نسازد جاده را
چنانچه مولانا قاضی حمید الدین ناگوری - قدس سره - که جامع الشریعت و الطریقت بود، در تفسیر (قل هو الله) چنین بیان فرمود: ایشان ای عزیز، که اسم هو اشارت است به موجود اولی، و هست نامیزی. موصوف به اوصاف کمال و مقدس از نقایص و زوال. موجودی که ازلی است؛ او را ابتدا نباشد. و هستی که دیمومی است؛ او را انتها نیابد. و این اول اسم است که از سرافات غیب در عالم ظهور آمده است. چنانچه در سوره قل هو الله (سورۃ احقاف) ظاهر است. و هو اسم اعظم است و تجلی انوار او بر اعضاء اختری حواس حضرت احدیث ظاهر شود چون این اسم از اسماء اشارت بود، از برای زیادت بیان اسم الله بر آن قسم گردید، هو الله شد؛ تجلی انوار الهیت، بر ارواح حواس بود و چون انوار الهیت، قاهر انوار عقول بشری بود، برای زیادت بیان اسم احد بر آن

صمم کردند و بعضی آن را احدیت بر قابض از جانب تحفیل بود. چون انوار احدیت، محرق احدیت مایه است بود، برای روانی ایشان اسم صمد بر آن صمم کردند. حقیقی انوار صمدیت بر شمع انوار بود. و چون انوار صمدیت، ماحی رسوم انسانیت بود، صفات ناپسند و نه بود و نه یکی نه کنوا احد برای زیادت بیان بر آن صمم کردند.

پس معلوم شد که این دلیل سار قطعی است. اگرچه صورت ظنی است اما به معنی، وجه قطعی دارد.

دلایل قطعی

دلیل پانزدهم از قطعی، در ضمیر حسینی آورده: «فَإِنَّمَا نُوَلِّوْا فِیْ وَجْهِ اللّٰهِ» پس هر کجا که رو آورده پس آنجا وجه خدای تعالی هست؛ یعنی جهت طاعت اوست. و محققان را در تحقیق این آیه، نکته‌ای هست که از آن جمله، زبان عالمی بیان حضرت حقایل ولایت منتجب [ع] هدایت، در این آیات اشارتی بدان می‌فرمایند؛ مثلاً:

از نبی «اینها روئوا خوان	«ثُمَّ وَجْهَ اللّٰهِ» متصم داد
یعنی آن سو که روی قصد آری	«فَاِذَا حَقَّ تَدْغِیْرٌ» بگذاری
وجه حق کائن بود حقیقت او	باشد آنجا، به سوی او کن رو
هیچ جا را نکرد استثناء	پس بود عین حق عیان همه جا
عارف حق شمس را باید	که به هر سوی دیده بگشاید
بیند آنجا جمال حق پیدا	نگشاید از جمال حق قطعا

اگرچه این آیه بهر ثبوت کعبه آمده، که شأن نزول اوست. گویم اگرچه ثبوت کعبه است، اما هر جا که وجه خدا آمد، از این صورت ثابت گشت هر چیزی که در جهان موجود است (از که نام، از اسماء و زمن و فضا جهت و زمان و مکان و غیره) همه از وجود حقیقی موجودند. پس بر همه جهات وجود (از محیط است) از این معنی هر

حاکم رو آورد، وجه حدیث است؛ چرا که همه حدیثات اوست و همه ظهورات و وجود ذاتی اوست از این مسند حق تعالی فرموده می‌حاکم رو آورد پس وجه من است.

دلیل هشدهم از قطعی، «وما رحمت اذ رحمت ولكن الله رمي»^۱ و به بیفکندی نوای محمد ﷺ منسب حاکم را به روی انسان - چون بیفکندی نو - نوشتند تا به مثابه نبوت که در چشم تمام لشکر روده و لیکن جدا بیفکند. پس انکار فتنه منکران وحدت الهی و حدیث بیستند که چه فرمود؟ بیست:

چشم بگشا که جلوة دلدار متجلیست از در و دیوار...

پس از آن که مؤلف در اثبات وحدت وجود از فراتر شریف و مفسران معنی یافته در برآمده همین مقوله به احادیث قدسی و معتدلات بهام استنباط می‌کند.

حدیث یازدهم، در حسانات انصارین که از محمد دارا شکره است؛ و در کتب همراه المستقیم که از مولوی محمد اسماعیل دهلوی، حایفه سید احمد صاحب است؛ و در غایة التحقيق که از مولوی حاجی حافظ سید عبداللطیف دبلوری، معروف شاه معنی انذین صاحب است، مرقوم است از صحاح سته: «لو دینم بحر النی الارض یهبط علی الله»^۲ اگر شمایان دلتی را به ریسما بسته، بر زمین اندازیده هر آینه می افتد بر الله؛ یعنی همه جهت از او وجود او بر است و همه جا اوست...

حدیث چهاردهم، در مشکوة شریف، در آخر ربع اول آورده: «عن ابی هریره، قال: سمعت رسول الله ﷺ، یقول: الريح من روح الله تعالی. تأتي بالرحمة و بالعذاب. فلا تسبوا و سلوا من خبرها، و عوذوا به من شرها». روه انصافی و ابوداود، و ابن ماجه و السقی، فی الدعوات الکبیر. روایت است از ابو هریره که گفت: شنیدم از رسول ﷺ که می‌گفت که، باد از روح خدای تعالی است. می‌آرد رحمت و عذاب را؛ پس

۱- الانفال (۸)، آیه ۸۷. ۲- بحار الانوار، ج ۵/۱ ص ۱۰۷/۱ ص ۱۶.

۳- همانجا، ج ۶۰/۱ ص ۱۶ و ۱۶۰/۱ ص ۲۰.

دشنام منهدم او را و طلب کنید از الله یکی های او، و بنام طلبه از الله از شرفهای او
روایت کرده شامعی و ابو داود و ابن ماجه و بیهقی در دعوات النکبه.

حدیث بیست، در کتاب جن المظلم ذکر نموده: «ان الظلم الظهور و البطا، و لظنها بطن
ان سعة الظلم»^۱ یعنی غرر را ظاهر است باطن و باطن را باطن، حتی که که بطون
پس از این حدیث معنی باطن، بلا تأویل حاصل شد و معنی باطن حقیقت است. در آن
تأویل را گنجایش نیست از این سبب، مذهب اهل عرفان را بلا تأویل گویند؛ مثل آنها هر
یکی را باطن هست...

پس از آن که از احادیث و محدثان نقل قول کرد، و دلیل بر سخنان خود فرار داد،
به قول بروجگه دین و عرفان نیز متوسل می شود و کلام خود را درست می دهد و استمرار
می گرداند.

«قول امام الهمام، امام حسین . رمی الله تعالی عنه: «الآن ترى كيف يقول الحق
سبحانه: ألم ذلك الكتاب لا ريب فيه. الأنف يشاربه إلى الذات الأحدثية إلى الحق من
حيث هو أول الأبناء في أول الأزمان. والأنف يشاربه إلى الوجود المنبسط على الأعيان فإن
الأنف له قابضة. وهي الأنف وله ذيل وهي الذنوب عبارة عن دائرة الكون فانصاف القابضة
بالذيل أبسط الوجود على الكون فالقابضة ظل الف الذائي المنبسط على الكون، والجميع
يشاربه إلى الكون الجامع. وهو الإنسان الكامل. فالحق سبحانه والعالم والإنسان الكامل،
كتاب لا ريب فيه...»

قول عین القضاة همدانی مقدس سره: نظم:

چشم بگشا که جلوه دلدار	منجلیست از در و دیوار
مگر تو علم البقین بدست آری	سوی عین یقین بیانی باز
روی عین البقین عیان بینی	شوی از کائنات برخوردار

۱. محققان حدیثی و غیر حدیثی (ص ۵۲۱) گفته اند: «المعجم» امام محسن علیه السلام در این
عبارت نگاشته شده است. ۲. تذکره احادیث متوی، ص ۵۲.

پیر به خود گویی و به خود شکاری / دلمش العنک واحد العجازه^۱
 به همین دید بنگری ظاهر / صورت خویش را به صورت بار
 هر که این جا ندید محروست / در قیامت زلذات دیدار...^۲
 قول حضرت بابای عاشقان، شیخ مهملح الدین سعدی شیرازی، قدس سره، دو
 کتاب بوستان در نعت می فرماید: بیت:

نو اصل وجود آمدی از نخست / دگر هر چه موجود شد فرع است...
 قول حضرت مولانا جلال الدین رومی، قدس سره، مثنوی:

دو مگری و دو مذک و دو مخران / بنده را در خواجه خود محو دان^۳



چون که بی رنگی اسیر رنگ شد / موسمی با موسمی در جنگ شد
 چون به می رنگی رسمی، کای داشتی / موسمی و فو هوون دارد آشتی^۴



در بشر رو پوش آمد آفتاب ختم کن واللّٰه اعلم بالصواب...^۵
 قول حضرت قاضی محمود بخری، قدس سره، صاحب من لدن، در
 عروس العرفان فرموده: از یوز دیگر هستی خاص یوز خداست، و عرفان پاک یوز محقق
 علیه الصلوة، همان هستی است که عرفان را از خود بیرون داده، و خود اصلاً مصدر
 عرفان است. ای عزیز، همین عرفان است که هم چون بوی گل، درون و بیرون جزء و کلی
 گرفته. اکنون، طالب چه کند! همگی عرفان را یکی جمع سازد و خود، عارف آن عرفان
 باشد...

۱ غافر (۲۰)، آیه ۱۶.

۲ این بیت در ارشادنامه عطار بشابوری نیز موجود است. ر.ک. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲،
 ص ۳۰۲۰، نسخه خطی فارسی انجمن توفی اردو، دملرنو، به شماره ۳۹۷۴۷.

۳ مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۱۵ ۱ همان، دفتر اول، آیات ۸-۱۶۶۷.

۵ همان، دفتر اول، بیت ۳۹۶۲.

قول حضرت مولانا ملک العلماء عبدالعلی مدد راضی - مدعی جزء - در ثبوتات سنه
 ام بوده و وجود عبارت اعداد از حقیقتی که مصادیق وجود مصلوبی است و به نفس ذات
 غیره تعلق است بر موجود است پس ذات حق سبحانه نفس وجود است و در مرتبه
 ذات خود بر وی است از شئون کثرت و یگانگی و یگانگی وی که مدعی است به عالم شهودات و
 تعبدات. مظاهر اوست سبحانه و تعالی و او سبحانه ظاهر است در این شهودات
 ساری در که در سربلندی حلولی و به سربلندی اتحادی و مثل این سربلندی سربلندی واحد
 است در اعداد که اعداد عبارت است از حادث بلا زاده بر عین واحد ظاهر است در
 کثرت و این کثرت می ذاتها وجود ندارد و این کثرت، موجود و ظاهر است و به وجود
 ذات وی سبحانه که عین وجود است؛ بلکه وجود وی سبحانه ظاهر است در این
 کثرت.

در باب اول کتاب مؤلف از سبحان خود نتیجه گیری می کند و ادعان می دارد که بادلایی
 عقلی و عقلی و وحدت وجود را ثابت کردیم: اگر فقط یک مسئله وحدت الوجود
 حاصل کنی، حلی از نقصان باشد؛ چرا که از این همه مسائل، اثبات شریف و
 حصول طریقت نی، و تعلق هر یکی، معلوم کنی چنانچه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله
 فرموده اند: «الطریقة اقلی، والطریقة اقلی، والتحقیقة احوالی، والمعرفة استیاری»^۱
 پس هر معرفت که خلاف حقیقت، و هر حقیقت که خلاف طریقت، و هر طریقت که
 خلاف شریعت باشد، زندقه و کفر است. معاذ الله.

چون شد سالک ختم این نسخه که از لوح دل می کند شریک حقی
 هیز، از روی کشف و دل قوت جو که به این مقصود لازمی و شک

۱ جامع الامور و سبع الاوار، نایب صد خیر امین، المعجم التوشیحی، بوسه و استیارات حضرت و
 در فکری، چاپ دوم، سال ۱۳۵۵، ص ۳۶۵ و ۳۶۶

۴- معجزات الاشیان

یکی دیگر از آثار مؤلف یاد شده است که در آن آداب و سلوک و سبک زندگی به اختصار توضیح می‌دهد. این رساله بر اثر حضور و جد و جاذبه‌های فطریه و غریزه‌ای قائمه بوده است که ما بر اثر تجربه و تفکر نمی‌توانیم آن را آموختیم و یاد می‌کنیم.

۱- اشغال چشمتیه، که ۲۴ شغل است، و هر کدام توضیح مرحله‌ای بر اثر حسیت یافتن به احوال مختلف.

۲- در الکاف سهروردیه، که در ۹ فکر آمده، و عبارت از شرح سهروردیه است.

۳- در طریق طبقاتیه، و نامده و ساید هاشم رفیعی این گروه که در ۱۰۴ است.

۴- در دید نقشبندیه، که چگونگی اسماء را در دل نفس می‌شمارد.

۵- در اصول و سلوک قادریه.

۶- در فوائد مختلف که در ۱۸ فایده است.

الف- اشغال چشمتیه

شعری، یعنی که شغل مبدأ و معاد است. این اشغال چشمتیه است. استعمال می‌کنند به این طوری که هر چه از مرکبات عنصری استفاده یعنی هر چیزی را و هر صورتی را (چه حیوان و چه انسان) پیدا بکنند از خاک است و خاک از آب و آب از هوا و هوا از آتش و آتش از نور و نور از نور و نور از سوز و سوز عین حق است. در این جا چشم سدید و در حق از تصور گم شده و انحطاط و انحطاطی فراموش کرد و از خدا غافل شده یعنی که حق مطلق سوز شد و سوز بر شد و سوز دار شد و سوز شد و سوز هوا شد و هوا آب شد و آب خاک شد و خاک به عناصر دیگر ترکیب افتاد از آن لباس گرفت یعنی معادن، نباتات و حیوانات شد. این شکل مربع است و معبودی آورد و در حق گم گرداند و لذت و حیات دهد و مقام عیبت گشت و غیریت را دور کند و دور حق را از لذات کند.

چنانچه امیرالمؤمنین، امام المشرفین، علی بن ابی طالب عکرم الله وجهه، می فرماید:
 «در آیت شتأ الا رأیت الله فیہ»^۱ این مقام بر وی گشاده شود و حقیقت مسأله وحدت
 الوجود حاصل آید...

شعل محمد هم در رساله مولوی محمد رفیع الدین صاحب قندهاری نوشته، و از بزرگان
 ما نیز شنیده شده که شغل جزء لایتجزی بسیار مفید است. صورتنش این که، دو زانو
 بسته و چشم بسته، جسم خود را به نظر خیال خرد خرد کرده، تا جزء لایتجزی رسانند.
 و مصروف به جوهر روح، به تصور ذات بی کیف الهی - جل شأنه - مشغول شود. و بعد پیدا
 شدن بیهوشی، از آن شغل باز آید...

شغل بست و دوام که سلطان الاشغال و الاذکار است. اکثر این شغل، در کتب های
 چشبه به طریق شغل دیدم. و در قادریه به طریق ذکر. اگرچه اجازت هر دو به فقیر رسیده
 است، اما معلوم نیست که از شغل چشبه گرفته، ذکر می ساخته اند، یا از ذکر قادریه گرفته،
 شغلش ساخته اند. و آن این است:

برای حصول این شغل یا ذکر، حضور مرشد ضروری، و الا نقصان عظیم باشد. و هم این
 شغل را محمد دارا شکوه در رساله (آینه حق) نما نوشته، طریقتش این است. در رساله
 آن باید دید که خاصه این فقرای عالم است. در عالم نادر و نایاب است. و استاد فقیر
 باطن و ظاهر، از رسول ﷺ به حضرت غوث الثقلین - رضی الله تعالی عنه - رسید و از
 ایشان به حضرت میانجوه شغل آواز است که آن را در طریقت فقر، سلطان الاذکار و
 الاشغال گویند. ای یار، آواز بر سه قسم است:

یکی آن که از به هم خوردن دو چشم پیدا می شود؛ چنان که حرکت دو دست که
 به هم رسد، آواز ظاهر می گردد. و از حرکت یک دست، ظاهر نمی شود. و این را آواز
 محدث و مرکب گویند.

۱. مباحث الطالین و مسائلک الصادقین، سید محمد بحرانی، به اهتمام جیب مایل مروی، انتشارات
 مولی، چاپ اول، سال ۱۳۶۶، ص ۲۶۵.

قسم دیگر آن که بی حرکت جسم کشیده و بی حرکت از آن از عنصر کش و ناله از درون ایشان ظاهر گردد و این آواز را سبط و لطیف خوانند.

قسم سیم آن که آوازی است بی حد و بی واسطه همیشه ظاهر گردد و این آواز پیوسته در یک نوح بود که و زاید نشود تغییر و تبدل در آن راه ندارد و بی جهت باشد اگر چه همه عالم از این مطلق و بی است اما بجز از اقل در این آواز مطلع نگردد و نشود این آواز پیش از آفرینش موجودات بوده و هست و خواهد بود و این را بی حد و مطلق نامند و هیچ شغلی بالاتر از این نباشد؛ چه هر شغل که هست به اختیار سعی شاعر صادر می شود و چون شاعری از آن لفظه ای باز ماند، مطلع گردد مگر این شغل شریفه بی اراده شاعری بر طریق دوام، بی انقطاع و انقطاع میسر گردد و از اکثر احادیث صحیحی که در صحاح شده مستر است، ظاهر می شود که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله پیش از بعثت بعد از آن همیشه متوجه بر این شغل بوده اند. اما هیچ از علمای تشریع این معنی نیافته و بی ادب آن کرده از خدیجه گیری - رضی الله تعالی عنها - مروی است که رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت، یارهای طعام بر او خود بر می داشتند و به ناله و نوحه در حوالی مکه مطلقه مشهور و معروف غاری است - می رفتند و در آن غار، به همین شغل مشغول می فرمودند از این شغل بر آن حضرت، جبرئیل علیه السلام ظاهر شد و اندک وحی التورود این بود. بعد از آن، شد آنچه شد.

ای یار، چون خوانی که شغل مبارک سلطان الاشعاف را به دماغ شروع کنی و این شغل را در نایی، باید که شب یا روز به صحرایی که از تردد و مردم محفوظ باشد، یا بر حجره که آواز کسی برسد، رفته متوجه به گوش خویش شنیدی و در این توجه چندانی که توانی، غور نمایی به تحقیق، تو را آوازی لطیف روی نماید و آن آواز، رفته رفته چند غالب گردد که از جمیع حجابات تو را دور گیرد و هیچ وقت نباشد که (با) تو نبود و آوازی که از تو بر می آید، فطریه باشد در صحن آن و آواز جمیع آواها بر این قبایس کن.

آن دهانه را با هر بار از کیفیت نزول و حی برسدند؟ خواجه ما آن حضرت (ع) بر مردم آواز می داد که گاهی چون آواز خوش دیگر، و گاهی مانند آواز زنبور عسل، و گاهی متعجب می شود فرشته به صورت خوب مردی و حرف می زند. خواجه حافظ علیه الرحمة - اشاره به همان معنی فرموده اند:

کبریا است که مرنگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرس می آید
و مولانا عبدالرحمن جامی نیز فرموده است:

در آینه ای که اوست که دائم رسم این بس که رسد به گوش بانگ جرس
و صاحب قدس سره نیز فرموده که حضرت رسالت پناه علیه السلام گاهی که بر ستر سوار می بودند، این طفل بزرگ به مریضی زور می آورد که دو زانوی ستر خم می شد و بر زمین می رسید.

ای بار، آنچه در بیان کیفیت نزول و حی مذکور شد، مفهوم احادیث نبوی است که در صحاح شریفه مسطور است و اشاره صریح است به سلطان الاذکار.

بعد از افکار سهروردیه

شکر اول، حضرت نظام الدین اولیا - قدس سره العزیز - فرموده: تفکر در عیبا که به نفس خود است؛ یعنی هر عیبی که می داری، در آن تکر کردن بهتر است که او را به اصلاح آورد. این به منزله عبادت یک شبانه روز است. و حضرت امام اعظم - رحمه الله علیه - این طریق را بر خود واجب می داشت.

شکر دوم، حضرت موصوف می فرمایند: این فکر به منزله عبادت یک ساله است و شکر و طاعت را می فرماید. و آن این است که در آای و نعمای باری تعالی؛ یعنی به خطای او - تعالی - فکر کردن. چرا که گفته اند: «فکروا فی نعماء الله».

هنگامی که در آفرینش آسمانها و زمینها و دلایل وحدانیت باری تعالی، محل شایسته این اثبات ایمان است و حصول قرب و این به سزائه عبادت بهترین شخصیت محاله است.^۱ این فکر، اصول آن خانواده است؛ اگرچه شغل و ادکار در آن خانواده است، اما این اصل آن خانواده است...

ج- در طریق طبقاتیه

در خانواده حضرت طبقاتیه - قدس سره - هوش بر ذم، آن است که دم را بی‌باز حق نگذارد. در هر دم، چنین نظر دارد. اول لفظ الله را نگهدارد؛ و در دم ثانی لفظ هو دمی از غفلت این لفظ نگذارد. اگر گذارد، مجرم شود. و نظر بر قدم آن است (که این هر قدم نصرت الله کرده و الله گفته، قدم نهاده و گرفته حرام است).

دوم نفس را بر خود غالب نکردن باشد. و طریقتی این است که در هر امر، خلاف نفس کردن باشد؛ یعنی در کار ذمیمه. و در کار حمیده، خلاف کردن لازم نیست؛ چرا که کار حمیده از نفس نیست، بلکه از دل است.

سیم جفا کشیدن باشد. در هر امر؛ یعنی در عبادت و اشغال و ذکر، مستی و نگاهل نکردن. چه در شب و چه در روز. و بیداری شب از اصول ابتدای است؛ چرا که در حدیث شریف آورده است. یک عبادت روز را ثواب پنج عبادت است. و یک عبادت شب را ثواب پنجاه عبادت است. چنانچه حضرت بابای عاشقان، شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی - قدس سره - می‌فرماید (اشارات است بر همین) بیت:

ای که پنجاه رفت (را در خواب) مگر این پنج روز دریایی...^۲

در پایان با قطعه‌ای به رساله خود، چنین خاتمه می‌دهد:

« هر که بپند ز اهل دل این سر ما بهر حق بر ما دعایی می‌کند
گر خطا آید نظر جای کسی کار بدل از عطفایی می‌کند »

۱- سبک و سبکی است. بعضی از عبادت نسبت به غیر است. همه مضمون بالبر عبارت «سبک و سبکی» است.

۲- گلستان، دیباجه، ص ۵۲ (تصحیح غلام حسین یوسفی).

گشتن سالکین

مؤلف در این رساله نوشته: انا جامع و کامل، با استناد به آیات قرآنی و قول بزرگان فلسفه عرفان و ادب، بر نظر کسانی که کشف و شهود را خالی از حقیقت می‌دانند، ردیه‌ای می‌آورد. در این کتاب چون امام محمد غزالی، شیخ عبدالقادر گیلانی، سید نعمت الله ولی، جامی و... در جای جای متن، یاد می‌کند و کلام خود را به سخن آنان جلا و صفا می‌دهد.

در آغاز، برای این که سخنانش نیک بر دل سالکان نشیند، با فواید از بزرگ فلسفه و عرفان، امام محمد غزالی، سخن را می‌گشاید:

«حضرت امام محمد غزالی - قدس سره - در کتاب المنقذ من الضلال فرموده‌اند: قال الامام حجة الاسلام - قدس سره - فی المنقذ من الضلال: وقد يحصل السالكين الصالحات والمجاهدات، حتى أنهم في بعضهم يشاهدون الملائكة و ارواح الانبياء عليهم السلام. ويسمعون منهم امورا و يختصرون منهم فوايد الى آخره. یعنی گفتند امام حجة الاسلام فی کتاب المنقذ من الضلال: گاهی حاصل می‌شود سالکین را مکاشفات و مشاهدات. حتی که به تحقیق، آن سالکان در عالم هشیاری می‌بینند ملائکه و ارواح انبیا علیه السلام. و او می‌شنود کلام اوشان، و می‌گیرد فواید از اوشان.

از این قول معلوم می‌شود که این مقدمه حق است. حضرت مولانا عبدالرحمن جامی - قدس سره - می‌فرماید: بیت:

دل را طواف کن که صاحب جای با خداست «جامی» مرویه کعبه که دل حائض خداست
از این بیت، صاف معلوم می‌گردد طرف قلب بجزر گشود، حاصل نخواهد شد؛ و این مقدمات را گشود لازم است. چنانچه در باب تعلیقات، عارف کامل، محقق شامل، بلکه عامل، سید نعمت الله ولی می‌فرماید: بیت:

با جمالت در تجلی شده ایم صورت را عین معنی دیده ایم

اشارت بر همین معنی است. و هم از نصّ قرآن ثابت است؛ قوله تعالی: «وَمَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»^۱ یعنی مسیر کنید در زمین، پس نظر کنید چگونه است عاقبت کاذبان، بعضی معنی فی الارض بر معنی علی الارض توشند؛ یعنی مسیر کنید بر زمین و ببینید چگونه است عاقبت کاذبان. لفظ عاقبت بر ظاهر نیست، و حال عاقبت، ارباب ظاهر را معلوم نخواهد شد، مگر ارباب باطن را در هر آینه معلوم می شود که چشم باطن دارند؛ چرا که سالکان از کشف گوشتی و کشف قیور، حالات کاذبان و زاهدان و عابدان و ظالمان و غیره دریابند. اشارت حق هم بر این معنی است. اگر این سخن راست نبودی، مسیروا فی الارض ایامدی. و کلام: «جَلِّ جَلَالَهُ وَ عَمَّ تَوَالَهُ» صاف و صریح است، بر این معنی که اکثر ارباب باطن همین معنی می کنند، و ارباب ظاهر برخلاف این ایشان بر خطا اند و اوشان بر صواب. و ارباب باطن، چشم ظاهر بسته، از چشم باطن، یعنی از چشم دل، حالات هر که و مه و اهل قیور می بینند. بلکه از اوشان کلام می کنند و جواب اوشان می شنوند و مسیر زمین، کما بتبغی، می بینند.

اگر آیه حق سبحانه بر این معنی نبودی، این کشف کسی را حاصل نیامدی. و خداوند تعالی حکم می کند: مسیروا صیفة جمع امر حاضر است. مانند آن حکم که گفته اند: «اقیموا الصلوة واتوا الزکوة»^۲ و ائتموا الحج^۳، امر حق بر هر کسی فرضی است. پس از این امر معلوم شد حکم «مسیر» فرض است... چون این معامله از نصّ صریح ثابت است، از این انکار کردند، و بالکل بی اصل دانستن ممنوع است و هم خوف کفر، نعوذ بالله عنها... در پایان رساله، درباره اقسام کشف (کبری و صغری) مرافقه، مشاهده، مکاشفه و معاینه، توضیحاتی به اجمال می دهد:

«... موانع در اصطلاح صوفیه آن است که قلب را در حضور حق چنان کند که حقایق دینی و خودی را جای ندهد. اگر آید، دفع سازد و متوجه به طرقتش چشم ظاهر بسته، بتشبهد...»

۱ آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷. ۲ البقرة (۲)، آیه ۴۳.

۳ همان، آیه ۱۹۶.

محققان، مستخدمند از این حاصل می‌گردد. در اصطلاح صوفیه آن است که اشکاف
اسم، حقیقت، صورت و ملکوت و ضرورت و لاهوت؛ یعنی غیری قابل روح و هم چشم
است، نسبت به یک طرف متوجه کرده، از چشم کشیده، پس در آن وقت تجلیات داده
می‌شود...

معنی، در اصطلاح عرفا آن است که انوار تجلیات بی‌مانده و بی‌جهت، بر دل سالکی
وارد می‌شوند، یعنی حقیقت بر اقسام، یعنی ذهنی دارد، نه شنیدنی.
پس از آن که این مراتب و بخشهای آن را توضیح داد، مانند سنگ و حقایق رسالات
دیگر، به بحث قطعه، سخن خود را به پایان می‌برد.

در دل آمد که قطعه تاریخش بتو رسد به صنعت دیگر
بی‌نقطه کردم این رسم سالک، صنعت او به لطف خود نگر

شرح تسمیه

شرحی است کوتاه بر آیه «بسم الله الرحمن الرحیم» که در آغاز، یا شعری سخن خود
را می‌نمایاند:

به نام آن که در هر اسم محقیقست بحر یک اسم خود کرده، تحلیست
که هر یک اسم شد عین معنا بحر ظاهر تغایر است اصلا
محمد (ص) مظهر آن ذات یارست در حضرت تا به ما آن ذات یارست...

سپس داستان معروف شرح قطعه «یاهی مسئله» را از حضرت علی (ع) بازگو
می‌کند و پس از آن به شرح خود گیر می‌زند و آن را این گونه شروع می‌کند:

غیر محمدان، قدری معنی اسم الله که بحر بی‌پایان است، از پیمان بی‌مردن
می‌خواهد، این محال است. انا فقط هوس یحایر است به حوصله خود فطره (ای) از
بحر همان بیرون می‌آورد، امید که صاحبان ترک حال و خواب دانش و کمال، از فطر
کمال نظر فرمایند و جایز که سهر و خطا باشد، از راه هدایت به عطف مدد سازند

بسم الله الرحمن الرحيم آغاز هر امر و هر کار و هر اسم و هر کتاب و هر چیزی که هست، به نام «الله» است؛ چرا که اسم جامع است مر جمیع اسماء را. گویا این اسم مصدر است و همه اسماء از او مشتق. و نقطه «بای» «بسم الله» اشارت کند بر احدیت ذاتیه که آن ذات ماضی و قدیم القدیم است، که آن را نقطه و میاهی گویند؛ و آن مجهول الثبت و وراء الثواب است...*

باید یاد آور شد تفسیری که او در پیرامون «بسمله» می دهد، کاملاً مایه های عرفانی دارد. و دیگر این که برخلاف رسالات دیگرش، که استناد به مراجع و اقوال بزرگان عرفان، ادب و حکمت دارد، در این جا سخن کاملاً مستقیم و از قول خود اوست، و کلام و مراجع دیگران را در آن ورودی نیست. در پایان رساله، برای حفظ بیشتر خواننده، یتی پیوست آن می کند: "... یت من جمعی:

هست دیدار حق اجل نعم و به اتمی الکلام و تم"

محزنی فیضان (= فیضان السلطان)

رساله ای است کوتاه در پیرامون فیوضات، حالات و دیدار شیخ پزرگوار، حضرت غوث الثقلین عبدالقادر گیلانی که به مؤلف تلقین کرده است. به گفته مؤلف، پس از ملاقات با غوث اعظم، صاحب مکتبی می شود که جمله مکاتیب (طبقاتیه، سهروردیه، قادریه، چشتیه و شطاریه) ابجد خوان مکتبش می شوند.

وی در جای جای متن، به تعلیم فرقه خود می پردازد، و آن را با فرق دیگر مقایسه می کند و دعوی اتحاد میان آنها را دارد. حاصل آن که، راه و روش آنها را چه از نظر سلوک نظری، و چه از نظر سلوک عملی، مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد و آرای خود را که مبنی بر یکدستی و یکپارچگی با آرای آنهاست، بیان می کند. خود می گوید:

"... چشتیه که اشغال بگویند افضل هم قادریه افکار بخوانند اکمل

اذکار سهروردیه، دعوت شطار من جامع جمله را بگویم اسهل..."

در مورد عشق این چنین سخن می‌راند:

«... ای مالک، باید دانست در جسم انسان سه مراتب اند: یکی عشق، ثانی عشق، ثالث محشوق. هر یکی سه را مکان مقرر کرده‌اند. در آن محل آن را مقام است: مقام عشق در چشم است، از روی ظاهر. و از روی باطن، چشم باطن که این جامع است هر دو را؛ همی حقیقی و سجاری را. و مقام عاشق در دماغ، و مقام محشوق در دل.»

از شاه الطائیف

رساله‌ای است در باب مسأله وحدت الوجود، عیب، غیرت و جبر و قدر که آموخته به نظم است؛ و بنده بخشی منظوم آن را برگزیدم تا بیشتر بر دل بنشیند و از یکنواختی بیرون باشد:

«... یک ذات بخت چو جلوه گر شد	در پرده غیر خود دگر شد
یعنی که صفات را عیان کرد	آن ذات درین صفت نهان کرد
ای جلوه خود درین نهاده	این پرده به عین ما فتاده
این پرده زدو میان چو برخاست	ظاهر شده است بر کم و کاست
یعنی که شدند مظهر دوست	در هر چه نظر کنم همه اوست...»

یا در جای دیگر:

«... نسبت این را وجود از باطن	این جهت نام داد شد ممکن
یعنی این تیمند و هست نما	این نمودند بودنی این را
این فنا هست و آن بقا دائم	یعنی ایشان شدند از او قائم
این حیانت بحر آن دانی	آن بقا است و این در او فانی
نیست ایشان جدا از او یکدم	عین گشتند زین جهت باهم...»

رموز اعظم

رساله‌ای است مجمل، در بیان وجود وحدت، در تمامی اجزاء عالم؛ و رموزی است که خالق عزّ استه در خلق خود تعبیه کرده است.

و چون شوی چند

رساله‌ای است کوتاه در باب توحید، و توضیحی چند از وحدت وجود و همگی
اجزاء دنیا.
علم ننگه

آخرین رساله‌ای که بنده از این عارف - سید سلطان محی‌الدین پادشاه قادری،
مخلص به سالفک - یاد آور خواهم شد، علم ننگه است؛ که در باب دل که همان ننگه و
علم الهی است، سخن می‌گوید. در آنجا آمده:

"... کجا بشی علم الهی در دل است..." و این مسأله را با بریدن و احتیاج به قوت
بزرگان، چو نه "ولایتی رومی، عبد القادر گیلانی و... به اثبات می‌رساند. کتاب، مشحون
از آیات و حکایات عرفانی است.

امید است این مقاله بر علم و حکمت افزاید، نه بر تصدیع و ملالت. و اگر خطایی
وقت، به عطفای خود ببخشایند، و این حقیر را واهشایی قرفایند.

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود



﴿ دو غزل ﴾

دکتر محمد مسلم نوری
دانشکده عالی محتاز، لکهنو

خوشبوی پیر من جدا، رنگ لب و دهن جدا جلوهٔ مهوشانِ دیگر، حسنِ نگار من جدا
هر چه که در جهان بود، قالی و بس بقا شود رنگ شود ز گل جدا، روح شود ز تن جدا
ای ز خیالی ما بیرون، در تو نمی‌رسد خیال هم نشود خیالی تر از دل و جانِ من جدا
غمزهٔ چشم کافرت، کرد مرا خراب و مست عشوهٔ دل‌قرب تر کرد مرا ز من جدا

«مسلم» کم نظر بین عالم چشم مست او

نشسته عشق، دیگر مست، کیف می‌کهن جدا

•

چه کنم؟

سوی ایران چو مرا ره ندهندم چه کنم چه کنم؟ رخت اگر باز نه بندم چه کنم
گر دمی آرؤوی دبدب ملکِ جیم و کی از سر قصر امل زیر فکندم چه کنم
متم آن رند که در میکدهام تشنه و گری می شیراز بیجامم ندهندم چه کنم
غمِ ابروان نرفتن به دلم آتش زد من بر آن آتش سوزان چو سپندم چه کنم
عشق شیراز و صفاهان دلم از خویش ببرد گهی نالم، گهی گریم، گهی خندم چه کنم
چو خدا گفته که «لا تقبلوا» ای بندهٔ من چشم امید ازین روی نبندم چه کنم

شاعری، بی‌کس و بی‌مایه منم ای «مسلم»

گر به دور از بر دلداز نهندم چه کنم



﴿ معرفی و نقد کتاب ﴾

پرویز نیری

بخش تحقیقات، راینی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلنو

عنوان :	A History of Urdu Literature (تاریخ ادبیات اردو)
نویسنده :	علی جواد زیدی
ناشر :	Sahitya Academy (فرهنگستان شاهییتا)
تاریخ انتشار :	۱۹۹۳ م.
تعداد صفحات :	۴۵۹
بها :	۱۲۰ روپیه

هند کشوری بسیار پهناور و با اهمیت، با فرهنگ‌های متفاوت و زبان‌های متعدد است. گری‌یرسن (Grierson) در یکی از تحقیقات مهم زبان‌شناسی خود در هند، تعداد ۱۷۹ زبان و ۵۴۴ لهجه را شناسایی کرد. در تحقیقات بعدی که بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱ میلادی توسط کارشناسان به انجام رسید، تعداد ۱۶۷۳ زبان و لهجه در هند شناسایی شد. لازم است در تحقیقات مربوط به تاریخ ادبیات اردو، جنبش‌های اجتماعی، فرهنگی و تغییر و تحولات سیاسی که شبه‌قاره هند در طول قرن‌ها شاهد آن بود و رشد و تکامل زبان‌های هند را باعث شد، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

امروزه اردو یکی از مهم‌ترین زبان‌های هند است که در اقصی نقاط کشور، از کشمیر (Kashmir) در شمال گرفته تا کنیا کمارای (Kanyakumari) در جنوب، و از گجرات

(Gujarat) در غرب تا بنگال در شرق، به آن تکلم می‌شود. در آن سوی مرزها، در کشور پاکستان سر مردم به زبان اردو تکلم می‌کنند و ادبیات اردو در آن خطه رشد و شکوفایی چشمگیری داشته است، به ویژه در استان پنجاب پاکستان که تا قبل از جدایی از هند در صحنه ادبی تسلط فراوانی یافته بود. در ایالت سرحدات شمال غربی، بنگاله، سند و بلوچستان نیز تعداد بی‌شماری از مردم به زبان اردو تکلم می‌کنند.

در چند دهه اخیر، اردو به آن سوی مرزهای سنتی قدم نهاد، و همه فعالیت خود را در بریتانیا، ایالات متحده، کانادا و بعضی از کشورهای اسکاندیناوی، آسیای غربی و کشورهای آفریقایی تأسی نمود. در حال حاضر در حدود یکصد میلیون نفر به این زبان در سر تا سر جهان سخن می‌گویند. بر اساس آمار رسمی، تنها در هند ۶۰ میلیون تن به این زبان تکلم می‌کنند، در حالی که آمار غیر رسمی روی بالاتر از این را نشان می‌دهد. با این همه، اکنون زبان و ادبیات اردو در یک وضعیت نامساعد قرار دارد، زیرا هنوز در اکثر قریب به اتفاق ایالات و فرمانداری‌های مرکزی از حیث یک زبان منطقه‌ای برخوردار نشده است و آنهم پیشتر به دلیل مهاجرت و پراکندگی کسانی است که به این زبان تکلم می‌کنند. تنها در ایالت جامو و کشمیر است که اردو در کنار دوگری (Dogri)، زبان مردم اهل جامو و کشمیر، موقعیت ویژه‌ای دارد. اما فعالیت این زبان در آنجا نیز پیشتر محدود به ارتباطات بین منطقه‌ای می‌شود. با تمامی این مسائل و علی‌رغم پراکندگی مردم اردو زبان، اردو هم‌چنان به‌طور گسترده‌ای در میان مردم هند شایع بوده و رواج دارد. میلیون‌ها دانش‌آموز و دانشجو از مراحل ابتدایی تحصیلی گرفته تا آخرین مراحل دانشگاهی، به فراگیری این زبان اشتغال دارند. سینماهایی که فیلم‌های هندی را به زبان اردو به نمایش می‌گذارند همیشه مملو از تماشاچی هستند، ضمن اینکه بزم‌ها و محافل مشاعره هزاران شنونده را در مناطق دور افتاده به خود جذب می‌کنند. اردو پس

از انگلیسی، تمامی کشور را از طریق روزنامه‌ها، نشریات، کتب و غیره، که در ایران و تعداد بسیار بالایی چاپ می‌شوند، تحت پوشش خود قرار داده است.

پس از استقلال هند در سال ۱۹۴۷ م، چشم انداز زبان دستخوش تغییر و تحولات ریشه‌ای و ناگهانی شد و انهم هگemony بود که وضعیت انحصاری زبان انگلیسی که «آن موقع زبان رسمی و آموزشی کشور بود، از بین رفت. هندی و چند زبان منطقه‌ای دیگر جهت پرکردن خلأ ایجاد شده به کار گرفته شدند. بدینال آن بازسازی ایالات آمار شد. این تحولات موجب گرایش زبان‌های رایج و عمده، به عنوان زبان‌های منطقه‌ای در هر ناحیه شد. در طبقه‌بندی جمعیتی اردو مقام ششم را در میان زبان‌های هندی دارا می‌باشد. متکلمین زبان اردو از حیث شمار، بر گانی که به زبان‌های آسامی (Assamese)، گجراتی (Gujarati)، کنادا (Kannada)، کشمیری (Kashmiri)، مالیالم (Malayalam)، اوریایی (Oriya)، پنجابی (Punjabi)، مانسکریٹ (Sanskrit) و سندھی سخن می‌گویند، برتری کامل دارند. بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱ م، اردو دومین زبان مهمی بود که در ایالات آندراپرادش (Andhra Pradesh)، بیهار (Bihar)، گجرات (Gujarat)، میسور (Mysore)، اوتاراپرادش (Uttar Pradesh) و سومین زبان در ایالات هاریانا (Haryana)، هیمچال پرادش (Himachal Pradesh)، پنجاب (Punjab)، راجستان (Rajasthan) و بنگال غربی (West Bengal) و فرمانداری‌های مرکزی چندبگیر (Chandigarh)، دهلی (Delhi)، گوا (Goa)، دامان و دیو (Daman & Diu)، به آن تکلم می‌شد. در سطح رسمی و ادارات دولتی، اردو زبان رسمی جانو و کشمیر است و از نظر رتبه و وضعیت، دومین زبان ایالات آندراپرادش و بیهار است. در ایالات سگال غربی و اوتاراپرادش نیز به علت کثرت جمعیت مسلمانان، مردم خواهان شناخته شدن این زبان به عنوان دومین زبان رسمی ایالت و اعلام آن توسط مقامات دولتی شدند.

تصور عمومی منی بر شهری بودن زبان اردو، کاملاً غلط و نادرست است، زیرا بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱ م، تعداد مردمی که در روستاها به زبان اردو تکلم می‌کردند در حدود ۵۳ درصد بود و این خود حاکی از روستایی و بومی بودن این زبان است.

زبان اردو هم خانواده زبان هندی است. حتی گاهی گذرا بر تاریخ رشد و تکامل اردو، هر خواننده را مجبور به پذیرش اصالت زبان اردو به عنوان یک زبان ملی می‌کند. مردم تمام مناطق و مذاهب کشور با عشق و علاقه خاصی این زبان را پرورش داده و طی فرود به آن توجه خاصی مبذول داشته‌اند. اردو، خلق و جو، دستور زبان، احساسات و الهامات فرهنگی سانکریت و سنت‌های مردمی را از زبانها و لهجه‌های متعدد هندی به اوج برده است. اردو طی مراحل دامن‌دار تاریخی اصطلاحات، لغات و سبک‌های ادبی بسیاری را از فارسی، عربی و انگلیسی جذب خود نموده و با استفاده از علوم جدید، سنت ادبی خود را تقویت و غنی کرد. متأسفانه تاکنون تلاش پیگیر و کوششی دامن‌دار با هدف آشکار ساختن مراحل ظهور، رشد و گسترش و شیوع اردو انجام ندیده شده است. آثار گاربین دی تاسی (Garcin de Tassy)، فالون (Folion) و کریم‌الدین، گراهام بیل (Graham Bell)، محمد حسین آزاد، عبدالحی، عبدالسلام ندوی، رام بابو ساکسنا (Ram Babu Saxena)، و محمد صادق، مواد و مطالب سودمندی در بر دارند، اما تحقیقات کاملی که مبتنی بر تاریخ این زبان باشد، هنوز انجام نگرفته است. دانشگاه اسلامی علیگره (Aligarh Muslim University) طرح جامعی را در این مورد با هدف چاپ پنج جلد کتاب آغاز نمود، اما تاکنون تنها یک جلد از این سری به چاپ رسیده است. طرح و برنامه مشابهی در پاکستان به سرپرستی جمیل جالبی آغاز شد که تاکنون سه جلد کتاب حاصل تلاش‌های پروژه‌وی بوده و انتظار می‌رود تعداد بیشتری کتاب در این مورد

به چاپ برسد. مطالعات تاریخی مختصری نیز توسط بعضی دیگر انجام گرفته که از این برای تحقیقات محققان نامور همچون حسین و احسانام حسن قابل ذکر هستند. در این کتاب بیشتر سعی شده است تا مسکنها و روش‌های مهم و جالب‌های که مشخص کننده خصوصیات ویژه دوره‌های تغییر و تحول در گسترش زبان اردو بوده، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

در زبان اردو تحول‌های مهم‌ترین بخش شاعری را تشکیل می‌دهد. اما دستاوردهای موجود در دیگر زمینه‌ها است ضعیف است. روزنامه نگاری ادبی و شعر میرد توجه اندکی فراوان گرفته‌اند. با مطالعه این کتاب می‌توان به نقش نظم و شعر در گسترش ادبیات اردو و سهم این دو در سیر تحول ادبیات هندی پی برد. نویسنده هم‌زمانی ظهور و رشد زبان اردو را با ورود مسلمان به هند مرتبط دانسته و آن را ادعایی نادرست می‌داند. به اعتقاد وی سازماند و روبرسانی اصلی این زبان عام صرف و نجوم و انگیزه فرهنگی آن قبل از ورود مسلمان به هند، به مرحله تثبیت شده‌ای از تکامل رسیده بود.

گروه‌های کوچکی از بزرگان عرب و ایرانی، خیلی پیشتر از ظهور اسلام و قطعاً مذمت‌ها پیش از رخنه و هجوم ترک‌ها، افغان‌ها و ایرانیان به هند در اواخر قرن دهم در کرانه‌های غربی هند مستقر شده بودند.

هندی‌ها نیز مثلاً دریا نورد بوده و تعدادی از آنها در کرانه‌های عراق، عربستان و غیر مستقر شده بودند. افراد تازه وارد به هند با داخل نمودن لغات، اصطلاحات و واژه‌های متعلق به آن سرزمین‌ها تنها باعث سریع‌تر گشتن سیر تکاملی زبان اردو شدند. تغییرات مشابهی نیز در دیگر زبان‌های هند با توجه به ارتباطات هندی‌ها با خارجی‌ها بوجود آمده بود. اما دستور زبان و قواعد اردو و دیگر زبان‌های هندی دست نخورده

ياقى مانند چند قالب و مسك تازه جهت آراسته نمودن زبان آدمى اردو سر در بعد تجربرى
مورده استفاده قرار گرفته و با اردو تلفيق شده، تا اين زبان از نظر بيان و وضع اداه شكل
بهر و پست پديد آيد به خود بگيرد تمامی اين تركيبات منطقی بودند و تجربرى در رنگ
هندی اشیاء آن که منعكس كننده حوادث و رسوم قومى و خصوصيات نژادى ملت هند
بوده وارد تياوردند.

استعمال مورخ از مفاهيم اسلامى، بلكه فعل و انفعال تاريخى در سير پيشرفت
تاريخى بود كه زبانهاى اردو، هندی، بنگالى، مراتى و گجراتى تحت تأثير آن قرار
گرفتند. لذا از نظر تاريخى و زبان شناسى خلط و غير قابل قبول است كه تحول زبانى تازه
را به تحركات خارجى نسبت بدهم كه به هيچ وجه در شكل پذيرى هویت اصلی زبان
تفسى نداشته اند. اردو شروعاً مى تواند به خاطر نقش غير قابل انكارش، اهم به حجم
زياد در ادبيات و آثار ادبىان مهم مانند اسلام، هندويزم، بودايزم، سيكيزم، مسيحيت،
جينيسم و جنبش هاى اصلاح طلبانه، مثل برهمو سماج و آريا سماج و بهكتى به خود
ساخته كند. سهم اردو در رشد و تبلور اندیشه هاى صوفيانه و مبارزات آزادى هند بسيار
مستاز و عالى بوده است. تاريخ اردو انعكاس تمامی حوادث و رخدادهاى تاريخ ملّى،
دستاوردهاى فرهنگى، و پيشرفت هاى اجتماعى و افكار سياسى شده تازه در طول قرون
است.

اسامى متعدد اردو

اردو نام هاى متعددى دارد. اولين مينجان و چهارنگر دان ايرانى و عرب آن را هندی و
يا چتورى (chatur) و با زبان هندوستانى ناميدند، و آن زباني بود كه در شمال هند به آن
تکلم مى شد. امير خسرو در منظوم خود به نام به سهر آن را دهلوى و با زبان دهلى
ناميد و در عرف الكمال با اشاره به ديوان خود و مسعود سعد سلمان از اردو به نام هاى

هندی و هندی‌ها یاد گرفته، قصصی اینکه اجن (Bajan) و شی چند از شعر او توسط دکتر دوره امیر خسرو از زبان مذکور به نام‌های دهلوی، کهری بولی (Kheri Boli) و بهرج بهاشا (Bhaji Bhasa) منجی رانده‌اند. بهمنی‌ها اردو را به نام دکنی می‌شناختند و گجراتی‌ها برای مدّت زمان کوتاه‌تری آن را گجراتی (Gujarati) خواندند. شاه میراجی شمس‌العشق از این زبان به نام هندی یاد کرده است. ابو الفضل در اثر تاریخی خود به نام آئین اکبری (قرن شانزدهم) زبان رایج در میان مردم ساکن در آنجا یعنی ازبکی، بلخی و درود گنگ و بانو را راغب‌الدینی خوانده است. وازا اردو اولین بار توسط پانچ و ساهایش به هند آورده شد و هیچ ارتباطی به زبان اردو ندارد.

سبک‌های شاعری اردو

بُر واضح است که زبان اردو فلسفه‌های مختلف شعر خود را از فارسی گرفته است. این قالب‌ها شامل غزل و مثنوی و رباعی می‌شوند.

شکل گیری ادبی یک زبان و تکامل آن مستلزم به مرور زمان و گذشت فردها دارد. سبک‌های متکثر نوال گفت که کنسورها و زبان‌های مختلف چه سبکی را در سبک تکاملی زبانی خاص داشته‌اند. این مشکل در دوره یک زبان، بوی مثل اردو بیشتر محسوس است زیرا اردو از زبان‌های هم خانواده و به اصطلاح دیگر خواهرها خود کمک‌های بسیاری را در جهت هر چه بیشتر غنی شدن خود با جذب اصطلاحات و واژه‌های دیگر زبان‌ها گرفته است. همه می‌دانیم که زبان اردو مشکل و نمونه‌های مختلفی را که در فارسی موجود بود و مترادف آنها در دیگر زبان‌های هندی موجود بودند، جذب خود نمود البته فارسی نیز اصطلاحات و واژه‌های متعددی را از عربی، پهلوی و سانسکریت به عاریه گرفت و لذا به عاریه گرفتن غزل و مثنوی و رباعی از فارسی امری غیر عادی به نظر نمی‌رسد. قضیه سراسر نیز از عربی و از طریق فارسی جذب زبان ادبیات اردو

مید.

مضمون اشعار سروده شده توسط شعرای اردو زبان هند، اغلب در مدح و ستایش پروردگار و اشک معصومین، عرفان و فلسفه و عشق، حکایت و حماسه سرایی می باشد. از شعرای صاحب نام و طراز اول زبان اردو، می توان از امیر خسرو، میر انیس، میر تقی میر، میرا اسدالله خان، میرزا دسر، خوش ملیح آبادی، اکبر اله آبادی، پربخ نارایان چنگست (Bhagawan Chakrabarty)، انال لاهوری، فراق گورکھپوری، حسرت موهانی، علی سردار جعفری، کیفی اعظمی و بسیاری دیگر نام برد.

سنت ادبی و ادبیات اردو

بدون تردید حرکت لایحه های مختلف به سوی مقصدی جدید یا به کارگیری سنت های سانسکریت و فارسی و عربی برای آشکار سازی و شرح نمونه های ادبی تازه، امری طبیعی بود. اختلاط و امتزاج و ترکیب سازی این سنت ها موجب پی بردن به این حقیقت غیر قابل انکار گشت که هدف ایده آل، لیل به زبانی مشترک است که در برگزیده حجم روز افزون ادبی، آموزشی و نقل ارتباطی آن با توجه به استحکام قدرت سیاسی در شمال و جنوب کشور بود.

به نظر می رسد تعایل بیش از حدی در وابسته نمودن زبان اردو به ارزش های ادبی فارسی و مسئله اسلام نشان داده شده است در حالی که از نقطه نظر تاریخی، وابستگی به این شدت سندیت ندارد. سنت هندویی از قرن ششم الی دهم هجری تسلط خود را بر همه جا گسترده بود. از سوی دیگر بایستی میان نفوذ ادبیات ترکی و فارسی که از کشورهای سادری خود به هند آمده بودند و تأثیر ادبیات فارسی که در هندی به وجود آمده بود، وجه تمایز ویژه ای قائل شد. واقعیت این است که مرکز اصلی زبان فارسی و ادبیات آن در دوران صفوی، به مرور از ایران به هند نقل مکان کرد، اما به هر حال

نمی توان نقش خلاف فارسی را بر زبان اردو آشکار نمود. از سوی دیگر واضح است که فارسی هندی، خود از طریق ترجمه آثار سانسکریت به فارسی تحت تأثیر و نفوذ این زبان قرار گرفته بود. گلیله و دمنه (پنج تنرا Panch Tantra)، مهابهارات (Maha Bharata) و راماامیرا (Ramayana)، رامایان (Ramayana)، هری وانتا (Harivansha)، اویانداها (Upanishad)، یوگا وایشیشتا (Yogavashista)، راگا درپانا (Raga Darpana)، شیوا پورانا (Shiva Purana)، کشانتریا مهاتمیا (Kashanya Mahatmya)، دهرما شاسترا (Dharma Shastra)، ویشنو پورانا (Vishnu Purana)، آتما ویدیا (Atma Veda)، سوداما چریتا (Sudama Charita)، گانسا پورانا (Ganesh Purana)، بگوت گیتا (Bhagwat Gita) و پرابوده چندرا (Prabodh Chandra)، از جمله آثار سانسکریت هستند که به زبان فارسی ترجمه شدند و البته بسیاری از این آثار به نثر و نظم در آمدند. تمام این ترجمه ها براحتی در اختیار نویسندگان تحصیل کرده اردو زبان قرار داشت و لذا تأثیرات فارسی، ترکیبی، عربی و سانسکریت موجود در آثار و نوشته های این نویسندگان دور از انتظار نیست.

اگرچه اردو از پیروان زبان فارسی در شعر بود، اما بسیاری از سبک ها و اشکال کاملاً هندی، که در زبان فارسی رسوخ کرده بودند، نیز وجود دارند که اکنون در زبان اردو مورد استفاده قرار می گیرند و لذا مشاهده می شود که بسیاری از الفاظ و واژه های فارسی و عربی که اکنون در زبان اردو به کار می روند، معانی اولیه خود را از دست داده و معانی ثانویه پیدا کرده اند.

نویسندگان بسیار مشهوری در زبان و ادبیات اردو وجود داشته و دارند که آثار بسیار با ارزشی از خود به جای گذاشته اند از میان نویسندگان هندی نام شیه قاره، می توان از امیر خسرو دهلوی، رجب علی بیگ سرور، میر سید احمد خان، محمد حبیب آزاد، حالی، شلی نعمانی، ندیر احمد، سرشار، ساجد حسین، آغا حشر کشمیری، مولانا

بولکلام آزاد، مولانا محمد علی، خواجه حسن نظامی، نیاز فتح پوری، عبدالحق، مسعود حسن مصطفی، پریم چند (Prem Chandra)، کرشن چندرا (Krishna Chandra)، سعادت حسن منٹو، راجندر سنگ بیدی (Rajندر Singh Bedi)، عصمت چغتایی، نرگس نعمت حیدر و بسیاری دیگر نام برد که در بخش های ادبی مختلف، از قبیل شعر، تذکره نویسی، اسانه نگاری، زمان نویسی، روزنامه نگاری، نقد نویسی ادبی و غیره آثار بسیار ارزشمندی را از خود به جای گذاشته اند.

این کتاب برای آن دسته از دانش پژوهان ادبی که تمایل به تحقیق و آگاهی یافتن از تاریخ جامع کشور، رشد و تکامل زبان اردو هستند، یکی از بهترین منابع موجود در شبه قاره بوده و بسیار مفید و آموزنده است.

علی جواد بیدی نویسنده این کتاب، خود یک محقق، شاعر، و منتقد ادبی ارجمندی است که به خاطر فعالیت های ادبی خود در رشته زبان و ادبیات اردو، موفق به دریافت پادماشری (Padma Shri) جایزه معتبر و نشان ادبی ملی هند، از دست رئیس جمهور این کشور شده است. وی تاکنون شصت جلد کتاب به زبان های اردو، هندی و فارسی تألیف نموده است.



«غزل»

«شمیم» جی پوری

دہلی

منم آواز و گم گشتہ راہی	توئی عادی توئی عالم پناہی
زہی بخشش زہی معجز نگاہی	غلامان را بہ بخشش بادشاہی
امیر شہر پای من بیوسد	گدا را کن عطا آن کج کلاہی
زہی تقدیس غم پر من ہویدا	منافع زبست آم صبح گاہی
اسیر گیسوی عنبر فشانم	مرا نسلیم جرم بر گناہی
کجا تاب نظر اہل نظر را	معاذ اللہ حسن بر پناہی
نمی بینم بسوی قصص سلطان	کہ من ہستم فقیر خانقاہی
نمی آید شمیم کوی جانان	کجایی ای نسیم صبح گاہی
مرا بی باد اوج فقر و مستی	نمی خواہم بہ ذلت مرغ و ماہی

«شمیم» زار در بوزہ گر تـ

ہمین فقرست ما را پادشاہی



داستان «هیر و رانجه‌ها» در زبان و ادبیات فارسی

علیم اشرف خان

دانشگاه دہلی، دہلی

می‌دانیم که هند کشوری وسیع و پهناور است. در کشور عظیم هند، بیش از ۲۵ ایالت وجود دارد. تعداد زیادی داستان‌های عشقی در سراسر این کشور معروف و رایج و شایع هستند. یکی از معروف‌ترین داستان‌های عشقی هند را که تا به امروز در ایالت پنجاب خوانده می‌شود، داستان هیر و رانجه‌ها است. درباره آن گفته شد:

جایا رات کر قصہ جی ہیر و رانجھہ کا تو اہل درد کو پنجابیوں نے لوت لیا

و انشاء

هیر و رانجه‌ها یکی از قدیم‌ترین داستان‌های شیرین است که اولین سراینده آن به زبان فارسی سعید السعیدی^۱ بوده است. او «جامه» هیر و رانجه را می‌کرد. «سعیدی» در آغاز منظومه می‌گوید که این داستان شیرین در جامه کهنه هندی بر قالب هیر گویا بود و من برای هیر حله‌ای بر سر شعر فارسی ساختم.

در جامه کهنه هندی	در جامه کهنه هندی
در جامه کهنه هندی	در جامه کهنه هندی
در جامه کهنه هندی	در جامه کهنه هندی
در جامه کهنه هندی	در جامه کهنه هندی

شاعر خود را می‌گوید که او به جای لباس کهنه هندی، هیر و رانجه را لباس خود اهن فارسی پوشانده است. او خود را وارث «نظامی» و «امیر خسرو» می‌داند.

امروز منم سعید «جامی» خاکِ کف «خسرو» و «نظامی»
 شاعر دیگر آن متخلص به «جنابی» می‌پند که تنها او است که هیر و رانجه را عنوان هیر و ماهی «داده» به زبان «نظامی» و «سعدی» آراسته است و به همین علت می‌گوید که هیر دلپذیر را از زنجیر زبان هندوی آزاد کرده است:

این قصه همه تمام کردم	شادان دل خاص و عام کردم
آرایش نظم دادم او را	بر کرسی زر نهادم او را
مبتاز بقارسیش کردم	آزاد ز هندویش کردم
کس بود نه پیش زین به پنجاب	ساقی زین می چنین ناب

شاعر دیگری لاله کهنه لال متخلص به «هندی» فقط صد و دوازده سال قبل هیر و رانجه را به عنوان نگارنده به نظم فارسی در آورده و فکر می‌کند که او نخستین کسی است که آن کار را انجام داده است. محبوب‌ترین و معروف‌ترین منظومه هیر در زبان پنجابی هیر وارث شاه است ولی «هندی» می‌خواهد که هیر را از دایره تنگ و کوچک زبان پنجابی آزاد نماید و به زبان فارسی بازگو کند:

بود این قصه در پنجاب مشهور	زبان رد در جهان در عشق مذکور
نوشتم این نگارنده خوش	بنام آن دو یاران وفا کثیر
مگر نظم به پنجابی رسانست	که مطبوع دل پنجابار امب
هر آن شایق که پنجابی نداند	زمطلب سر سر بی‌پوره ماند
چو در این قصه مطبوع گفته	کهر در فارسی سر رشته گفته
که از هر یک زبان خوش رسانست	عزیز خلق و مطبوع جهانست

عاقبت است که فارسی به مدّت پیش از هفت قرن از زبان ادبی و فرهنگی و اداری ما بوده و بعد از آن به تدریج فراموش شده بود که نام زبان فارسی در منابع و دانشهای محلی، مخصوصاً در مناطق وادیه و غارها نیز یافت می‌شود و بعضی نسبت به هر زمان دیگر وسیع‌تر می‌شود. بنابراین مساحت و هند و به خصوص و اطراف فارسی معنادار شده بود. به همین علت ما می‌توانیم بگوییم که قالی‌ترین سرمایه تاریخ نوهست سازه هند به زبان فارسی است.

فردا زبان‌گرفت داستان هر دو آنجا دانست خاطر نشان ساخت که بعضی از شعرها اسم قضا را برخی مستطقی مختلف آنرا به شعر آورده‌اند. همچنین بعضی از را به عنوان داستان هویج و اثر حادثه‌های بعضی بیان کرده‌اند و بعضی‌ها (که در میان آنها اسامی عرفا و معنوی‌ها نیز دیده می‌شود) نیز و آنجا و افراد دیگر داستان را به عنوان مستطول به کار برده و حقایق عرفان را به وسیله آنها شرح داده‌اند.

چهار سال پس از آنکه فردا پیش از زبانی که این داستان در گذار در آنجا رفته شده بود، دهکده‌ای پیشی نبود و هنگامی که اسم چهل‌تنگ می‌آید برده می‌شود. مقرر جواب آورد چراگاهی وسیع و بزرگ درخت در حوالی یک دهکده بر کنار رودخانه چاب چشم می‌شود که زیر یک درخت سایه‌دار حوالی نمودند و خوش سیاحت روی مذهب‌ها شده و مشهور بودند. این است رویه روی او دجری زیبا در لباس رنگی روستایی محلی استفاده است. در دست او دجری بسته باهاست که برای آنجا آورده است. این مقرر حتی بعد از گذشتن فرداها از پیش چشم ما می‌گذرد و همین طور رنگ دلی و آنجا در دل طین می‌آید و هر مانند یک دجری و زیبا و آسمانی و جادویی در عالم خیال ما درآید می‌شود.

فردا نیز و آنجا فصلی است از فصول بی‌شمار دیگر عشق از طبع شیری و جوان، شیری و مجنون، شیر و شیری همانکه عشق رفته و جاری است. این داستان نیز از دست و

همگی می‌دانند که حوادث و واقعات بسیار از داستان در حدود چهار اثر پنج قرن قبل از این افتاد و نامی که امروز از آنجا تاریخ نامیده و حقیقت نامحال محسوب شد و همچنین استعدادت و شعورهای سرزمین بلاد بین قطب‌های میل و سلبه خودشان و وقعات را به سر دادند و ما بعد از تلاش بسیار از جهنگ سیلان آشنا شدیم که در کنار رودخانه چنان دهکده‌ای بود که مردمی از قبیله سیلان در آن شکنی داشتند و آزاد شاعر سعد در باره این می‌گوید:

بر کنارش جو دجله بغداد طرفه شهرست از وفا آباد

بدن حسن و عشق را جانست نام او جهنگ سیلان است

رأبیر قبیله سیلان جو چنگ نام داشت که (در نطفه‌های مختلف بدنامی مختلف عروقه شده است) در ده خود و در اطراف دیهات جهنگ مورد احترام عموم بود. جو چنگ دختری داشت که استیلا می‌بود و او علاوه بر زیبایی ظاهری فوق‌العاده باهوش و با شخصیت بود و پیش از چهارده سال خود و خود حاضری بین هم‌سالان و همچنین در امور خانه پدر و مادر داشت.

سدها غر شاعر در وصف زیبایی هم داد سخن دادند که به طور مثال چند بیت از سعید سعدی را بخوانید سراینده می‌بیند که به فارسی نقل می‌شود:

برای زاده دختری گرامی نژاد چیا بنده عصمتی خانه‌زاد

رحمت صبح نوروز حسین از دو سر شب قدر زلفین پیچده سر

هر رنگ بت خانه چنین شکن شکر آب کن قدر شیور شکن

خبر در میان دختران ده مانند ماه شب چهاردهم در میان خیل ستارگان بود. پدر می‌خواستی بزرگ و زیبایی که مزین به فرش و قالی و تخت خواب و لوازم زیبای مخصوصی استراحت و آرایش بود برای دخترش تهیه دیده بود. هیچ‌کس حق استفاده از آن‌کشی را بدون اجازه می‌نداشت. هر روز به‌روز بزرگتر و زیباتر می‌شد. زیبایی خیال انگیز در برده‌های رنگارنگ همواره در عالم خواب و خیال می‌مرد و عینا و خوش می‌بایستی را

نخستین می‌گردد. این جوانی سر و قد و تنومند بود که باز بانه‌ی یاغی در دره می‌گردد و
 آنجا عشق از سینه پاره پاره تن اش بلند می‌شود و در تار و پود وجودش می‌جوشد.
 در چند صد کیلومتری جهنگ به سمت خاور دهکده می‌رود به اسم لاجه هر از گاهی
 بر سر کوه ها، کلساها که در آنجا یکی از حاکمان به نام موجو زندگی می‌کرد. موجو
 چندین پسر داشت که چون آنها دهکده معروف به آنجا بود پدرش او را از همه
 بیشتر دوست می‌داشت و برادران و آنجا به او حسد می‌ورزیدند. اسمعیلی غار و صفا
 و آنجا می‌گوید:

گویند که یوسف است ثانی گل دسته باغ زندگانی

در باغ جهان شکفته زیبا چو سرو روان بقدر رعنا

این جوان خوش سیمای همان عشق جوانی گاه گاهی غرق احساسات عشق
 می‌شد و آنجا هم عاشق خود را در عالم خیال جستجو می‌کرد و آنجا به وسیله کنش
 شکر یک دختر خیالی به طرف شفا معلوم کشیده می‌شد. برادران و آنجا به کنایه و
 اشاره به او طعنه می‌زدند. اتفاقاً یک نفر مسافر از احامی محبت و صمیمیت و آنجا
 است به یک محبوب معلوم تحت تأثیر فراموشی و ضمن گفتگوی دوستانه از حسن و
 زیبایی عیوبش راند و گفت: سر منی را جز شفا لایق آن دختر ندیده‌ام. خدا شما هر دو را
 برای یک دیگر ساخته است. مدتی همین طور گذشت. هر دو بعد از وفات پدرشان
 از افسی حاصل خیز را نصاحب نمودند. و آنجا طبعاً علاقه زیادی با دنیا نداشت ولی از
 رفتار برادران خود خیلی عیبگیر شد. آنها به آنجا طعنه می‌زدند و به قول اسمعیلی:

شود چو تو عزیز جهان نیست مجنون شده در جهان است

مجنون شدی روکی صحرا داشت که تو خرم گمی صحرا

و آخره و آنجا حاله خرد با ترک گفت و در صحرا فقط چوب بی همسیر و مددگار
 او بود مردم در اطراف و آنجا صبح شده بودند ولی او هیچ کس را نمی‌شناخت.

می گویند که روزی حضرت جبرئیل آنجا رسیدند و به رانجها گفتند که از چشم پادشاه تو
خوشحال شدم و هیر را به تو بخشیدم.

هیر است که با تو دادم ای مرد این عشق عیب تو نخواهد

و لایق تو و من لایق او تو عشق تو و من عشق تو

رانجها همین طور در روزهای بعد بسیار مقصود نامعلوم خود می گشت تا آنکه شمس
عنه باد رفت و هنگام خروج از آنجا که از بی حواسی و خستگی توانایی عدم رفتن را
نداشت خود را با کتبی رودخانه و خانه پادشاه میسر برادر رفع خستگی می برد و بسیار
لباس خود را میزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و در آن هنگام ملاحی دید که حوالی روی تپه ای
می نورد و بلند شده است و خودش را برای عبور کردن از آن رودخانه آماده می کند
ملاح به رانجها گفت که این رودخانه خطرناکتر از آنست که تو فکر می کنی اگر کسی
ملاح آماده شد که رانجها را از هم دور رودخانه را عبور دهد و منی که رانجها
کسی در خانه نمی ماند و اگر کسی در خانه نمی ماند و اگر کسی در خانه نمی ماند
کسی در خانه نمی ماند و اگر کسی در خانه نمی ماند و اگر کسی در خانه نمی ماند

برسد

رانجها پرسید که از شمس چیست بر من بر روی آنه گلشن چیست

ملاح در جواب گفت

هست این سرکه جو سرکه است که در دهن من شود شکر نیست

دختر سرور بسیار است نام او هیر شده جوان است

شمس هیر و زود رانجها به آن کسی مترادف به زود و زنده و رانجها به مرگات و
طیقات و لایق در جهان عشق است و به این شعر شعری را که رانجها به طبع
نام آن اهنگ زادی است و آن را به طبع شعری را که رانجها به طبع شعری را که رانجها به طبع
هیر در شعر آن ملاحی شاعر می باشد و رانجها به طبع شعری را که رانجها به طبع شعری را که رانجها به طبع

می‌شود و از شدت خستگی مسائل و تیریدی نعلت خواب هم افتاده و به خواب می‌رود. ملاحظه فرمایید شده و می‌گوید که این مخصوص برای دختر رئیس سیالان است. کم و بیش همان وقت هم می‌رسند و ملاحظه بشود بعدها با به هم توضیح می‌دهد. هم بازاحت شده و از شنیدن این حرف‌ها بسیار عصبانی می‌گردد و به یکی از مستخدم‌های خود دستور می‌دهد که رانجه‌ها را بدارد کند بعد از بیدار شدن رانجه‌ها هم هدف و مقصود عشق خود را در وجود آن جوان فربه پیدا می‌کند. اما هم برای پنهان کردن احساسی شده در روی خود به رانجه‌ها سر زدن می‌شد و در هر سر زدن کردن علاقه خود را به او نشان می‌دهد:

هم گفتش تو کیستی ای مست	از کجا آمدی تو مست است
نازه سرور کدام بیستانی	که طریق ادب نمی‌دانی
گرچه سهر تو ناپسند آمد	آخر الطاف ما بلند آمد
گرچه از تو خطا عظیم آمد	عاقبت حق ما عظیم آمد

رانجه‌ها در جواب هم می‌گوید:

گفت سر مست پادشاه عشقم	من دل از دست داده عشقم
من از افلیم عشق می‌آیم	سر به تسلیم عشق می‌آیم
درس خوان کتاب عشقم من	درد آفتاب عشقم من
وصف حالت کشیده آمده‌ام	درد و محنت کشیده آمده‌ام
مرگم من با نور زندگی به دوست	تاهیم با تو ندگی با دوست
گردم ترک خانه و مال و وطن	در هوای تو ای حبه من

هم بعد از این اظهارات عاشقانه رانجه‌ها فهمید که به مقصود خود رسیده است. رانجه‌ها خود را تسلیم معشوقه خود کرد و هم به ارسال رانجه‌ها تمایل گشت. هر دو ساکت باریان می‌زبان گفتگو کردند. هر اس از پدر و مادر و خانواده هم بود و رانجه‌ها

دچار افتد و بیم هیر برای حل مشکل راهی پیدا کرد و گفت که من به پدر و مادر خود می‌گویم که یو را برای چوپانی گاو میش‌های خود بگماردند و این کار را چنداً به تو می‌دهند و من خودم محفوظ از چشم افسار در غلبه راز و چراگاه برای ملاقات تو می‌آیم. بعد از مدتی کوتاه مادر هیر که زنی مهربان بود، خواهرش هیر را قبول کرد و رانشها را برای گله‌بانی گاو میش‌ها استخدام کرد. این طور رانشها گاو میش‌ها را به چراگاه‌هایی در اطراف جهنگ می‌برد و بر روی تنه خشک درخت می‌نشست و می‌خورد و می‌نوازد می‌آورد. ای تو به جای آشک در د و رخ صدای پر نشاط و خوشحالی رانش می‌کرد و گاو میش‌ها نیز سارآورد با رانشها و نای او آس می‌گرفتند.

هر روز برای رانشها ناهار می‌آورد و عاشقی و معشوق با هم ناهار می‌خوردند. پس آن که کشتی حیات آب‌ها که در آب‌های آرام می‌رفت، ناگهان دچار تلاطم‌های دریای حوادث گردید و یکی از حوض‌های هیر به اسم «کیدو» آکه راتر یا پس شعوی پدرش بود، از واسطه هیر با رانشها یوی برد. درست شست که چرخ کج ره‌زار به کام عاشقان نمی‌گردد:

عاشقان را همیشه درد دهد	اشک گلگون و آه سرود دهد
از قربان هیر یک اقرب	بیش زن نابکار چون عقرب
عالم علم مکر کیدو نام	همه تحصیل فتنه کرد تمام
از قضا روزی آن گدای خسینی	دشمن اهل عشق چون آب‌بیس

کیدو نیز مادر هیر و جد و گد

چه سلا را بخانه پروردی	نگ و ناموس خود تلف کردی
تو چه می‌عم نشسته ای غافل	دخترت در حال‌ها باطل

مادر هیر از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شد و به پدر هیر اطلاع داد. پدر هیر نتوانست این خبر ناگواری درباره دختر را تحمل کند. تشمیر خود را از نیام در آورد و

گفت که من هم الان این دختر را می‌کنم. مادر هم قانع شد و گفت:

هست تعجیل کار شیطان‌ی لعنش نیست جز پشیمانی

مادر هم گفت که به جای کشش بهتر است که او را محبوس نماید. پدر هم از کشش او
مصرفه شد و هم را در اطراف تاریک با چراغی گرد جو دوخته شده بود که همه لام و
مصباح و شمع‌های در نتیجه غداوت آلوده شده. پدر این بگ شب هم بدون اطلاع
فرار کرده و خانه‌اش را آتش زد. گلیو سوار سرو صدا به راه انداخت و هم دوباره
برمی‌شد. هم از شدت درد فریاد می‌زد و حالش تگرگون گردید. مادرش دل به حال
و هم سوار سروخت و در میان راه روی او باز کرد و اجازه گرفتش می‌دهد. هم ناگهان
از دزدانی که همایش بودند، فرار می‌کند و هر دو عاشق دل سرخه بعد از همه
شکجه و دوری‌ها باهم ملاقات می‌کنند و همراهی هم این منحصرا را به برادرانش
می‌گویند. برادران هم تصمیم به قتل او گرفتند و به شجاع و نجیب‌زاده ولی موافق شدند.
ملاقات‌های روزانه هم و زنجبیل دو باره ادامه پیدا کرد. مادر و پدر هم می‌خواستند که هم
را به زنجبیل به زیر بدهند ولی برادران و جویک وندان به شدت به این فکر بودند که این
مردم بزرگی به خانواده سال است و پدر هم را مجبور به قبول نظر خود کردند و گفتند
ما باید شوهر خوبی از خانواده‌ای نجیب پیدا کنیم و نباید که دختر زنی آینه و خانواده
محترم میان را به یک نفر چربی‌ای بی‌سر و پا بدهیم. پدر هم با سران خود می‌گوید:

پدر هم گفت با سران که ای چه دل‌های مست بی‌حیران

زنجبیل و هم پاکبازانند حاجو از خلق می‌پازانند

دل‌شان را بطلعه مختراشید بگفته به نسته مختراشید

برادران هم در جستجوی داماد از ده به ده می‌گشتند و بالاخره در شهر کبیرا (حیرا)
دامادی از خانواده‌ای محیره پیدا کردند اسم آن جوان سبنا بود که در داستان‌های
محیط به سامی دیگر سر آمده است. شاعر ما می‌گوید به عظمه استر را تو رنگ

از این می‌شد به آن و رنگ بسم زلفش ده رنگ بود و در آن لحظه هر دو طرب و از
وصالش راضی بودند. وقتی که هیر این واقعه را شنید، خیل دلگیر و غمناک شد و گفت:

این عروسی که عین مرگ من است آفت دل‌بلائی جان من است

حالتی چون شد آب عسل غصه شکل و صورت گرفت بکم هیر

هر دو شام اگر شوند شکفا مگر بسم زلفش شیر و لاله‌ها

در آنجا هم از شنیدن خبر عقد هیر خیلی متحیر شدند و پرسیدند که به چه حال و جور
می‌شاید و لاله‌ها و شیر و زلفش را که می‌تواند که لاله‌ها و زلفش را که می‌تواند که لاله‌ها
که اصطلاح می‌گویند بر ادم رنگ بر سبکها که آنها را هیچ‌کس نمی‌گوید و نامیده
می‌شوند و در حقیقت آنها را که می‌تواند که لاله‌ها و زلفش را که می‌تواند که لاله‌ها
تو خواهد بود ولی باید که تو عشق خود ثابت قدم باشی.

و رنگ که برای عروسی به جهنگ وارد شده همه نام آورد و قوم سیال برای استقبال
از رفتن زنانه خانوادگی هیر می‌خواستند که هیر را مثل عروسی آراستار دهند ولی هیر زیر
بار حرف‌های آنها رفت و به صراحت گفت:

در آنجا شد شوهرم زور و آزادی نبود دیگری به جیر و حلی

از دل و جان جو و لاله‌ها دارم دوست هرگز ناامید از رنگی ناامید

باز خوب و خوشاوندان فارسی شهر را آوردند با هیر را بوجه داده و عقد شده ولی

هیر به او گفت که:

حلیت عشق تو دیگر بچه‌ای ز درد آزادی بگذره بگذره

خدا بستاند عقد من به لاله‌ها برو فارسی مرا بگذار تنها

فارسی موافق می‌شد که هیر باطنی و دل‌دار تابع می‌شود و به شهادت در حق شاه
دروغی عقد هیر را با تو رنگ بسم زلفش را که می‌تواند که لاله‌ها و زلفش را که می‌تواند که لاله‌ها
گویند که در بهر اوقات و آنجا رفت و آمد می‌کردند. از آنجا خواستار شدند که

گاو میش را به دنگ پور برساند این طور وانچها هم به سواهر پو رنگه و غیر لازم
رنگه پور شد وانچها هم که با گاو میش راه می رفت، به زبان می در دل خود می گفت:

چو سحر دل به من می خورد انشا عین خود آشکار کرد وانچها

بهر گفتا سحر از عشق باهر به خود بخوش بر نه غیر دلگیر

چو صفت و از بهر رنگه پور شد و وانچها مثل سابق برای نگاهداری گاو میشان
مقرر شد و کسی که بوی رنگه برای وصل رسید، هر گشت که من او را شوهر قبول نکردم
بوی رنگه برای صفت آورد و نام خود را در جرفی در باره عکس العمل می پرسید. غیر
فهمید در این فکر می بود که دیشب خود را از دندار وانچها روشن سازد. روزی غیر رفتی
که ملاقات وانچها رفتن بود، یکی از دوستانش او را دید و به شوهر غیر می دهد که
من غیر و وانچها را بهم در چه آگاه دیدم شوهر غیر بعد از این واقعه اجازه بیرون رفتن
از خانه را به غیر اعطا برای غیر در این زمان فقط روزی به آمدی که بود خواهر شوهرش
به اسم سیتی یا شهت بود غیر و سیتی هر دو با هم در دل می کردند. بعد از این اهل
رنگه پور قصد گرفته که وانچها را بکشند اتفاقاً سیتی هم از نقشه آنان اطلاع حاصل
شده و غیر را با این تصمیم ظالمانه آگاه ساخت. غیر بلافاصله به وانچها پیغامی فرستاد
و از او خواست کرد که از رنگه پور دور برود.

وانچها بعد از مدتی سوگردانی و آوارگی به شهر خود برگشت. برادرانش که بعد از
رفتن وانچها به پاکی شست او پی برده بودند، از او بدترانی گرمی کردند و خواستند که
وانچها نزد آنها در تخت هزاره بماند. وانچها در تحت هزاره اقامت گیرد و به ظاهر زندگی
آرام داشت ولی در قلب و جوار او طوفانی پنهان بود که به هیچ وجه آرام نمی گرفت.
شعری داستان سرافراقی غیر و وانچها را با سوز و گداز و آب و تاب بیان کرده اند. «عظیمه»
می گوید:

شرح این سرگذشت پیراندوه	نشود غیر سرزدن بر کوه
چون شد از شرح این سخن آگاه	خانه بگرفت جمله خون میاه

مادگی هیر و رانجهای در فراق اندوه باز بسر می‌راند. هیر از فراق و رانجهای و سهری معصیت کرد و از او خواستار شد که نامه‌ای برای رانجهای بنویسد و تقاضا کند که بر لباس جوگانی دوره‌گرد به سرافرازی بپوشد. فامند هیر نامه را گرفت و از راه جهنگ سالی به سمت هزاره رسید و نامه را بدست رانجهای داد. رانجهای بعد از این در حلقه جوگیت وارد شد. لباس مخصوص جوگیتان پوشید. گوشواره‌های مخصوصی که خانه جوگیتان در آن خود آویزان کرده و بر سر و رویش خاکستر مالید و با اجازهٔ پسر و مرشد جوگیتان راه رنگ بود را در پیش گرفت. در سرود شهر رنگ بود گشتن کوچه‌ها بر حصص و گاه در دست کرد و خود را مانند جوگیتان به طاعت در قاصهٔ سلالی را در دست می‌گرفت و قریحه به قریحه و خانه به خانه می‌گشت. تا هیر را بداند خیلی سرگردان و پریشان شد ولی هیر را پنداشتند در مدّت چند روز شهرت یافت و دست ناما بخش جوگی در تمام ده پخش ولی هیر تاکنون نمی‌دانست که رانجهای در لباس جوگی برای ملاقاتش آمده است. رانجهای به وسیله‌ای برای سرستادن پیغام به هیر پدید نکرد اتفاقاً روری رانجهای به یکی از دوستان هیر صحبت کرد که به هیر اطلاع بدهد که یک جوگی آمده است. وقتی که دوست هیر اطلاع داد، هیر فهمید که این جوگی، رانجهای است. پس هیر با خوارتر شوهرش برای ملاقات جوگی مشورت کرد و قرار شد که هفتی به لباس جوگی را بپوشد و برای ملاقات جوگی و غیر وقت و محلی تعیین نمایند. هفتی باعی برای ملاقات این دو دوازده معبر کرد و هیر و رانجهای بعد از رنج و اندوه فراوان به یک دیگر رسیدند. رانجهای به هفتی هم اطلاع‌پشان داد که او نیز به وصال مراد که معشوق او بوده خواهد رسید.

روری هیر با خاری پالش را زخمی نموده و فریاد زد که ماری پای مرا آلوده است. هیر سرو صدا می‌کرد و می‌نمود همه خانواده نگران شده و می‌توانستند اگر جدای نکرده

هر بستر و درخت و حیوان را که در راه خورانی باشد، هیچ عاملی نمی تواند از دسترس
مردمان را قلمت تصرف و دگر خوئی را فریبان جانواره کشید و گشت باید به آن جوگی
برآمد تا که در دسترس است هر از معصوم و فراموش از معاصیه قیوت همه بلافاصله هر را
بافکند جوگی بودند جوگی گشت که این کار بسیار مشکل است باید در بعضی سه شنبه
روز پیش از صبح تا از شاهانه شفا دید، هر و رانجهها را به اتفاق دیگری در خانه
شوهرش اتفاق دادند و دو عاشق و معشوق بعد از سالها رنج و محنت بادل شاد و آرام
بهاری بکشدگر نشستند.

هر و رانجهها و سبزی چند روز به بهانهء معالجه باهم بسر آوردند شش رانجهها را سبزی
نوید داد که عاشق او دارد می رسد و باید سبزی به او حاضر شده قرار کشد و از خواست
جدا نم آید که عاشق سبزی بودا صابر حاضر رسید و هر دو عاشق و معشوق با هم و رانجهها
جدا شدند کرد و راه خود را به دبل مراد پیش گرفتند بعد از رفتن مراد و سبزی،
رانجهها و هم هم قرار کردند، روز دیگر شوهر جوید داد که طیب و مرضی هر دو قرار
آمده اند، خوشایند بود رنگ جمع شدند و دبل عاشقان قرارش را گرفتند بعد از
سفر بسیار هر دو را پیدا کردند و پیش قاضی آوردند تا قصه از راه سریع و قانون حل شود
قاضی بعد از شنیدن ادعای طرفین رای خود را در حق نو رنگ داد، هر چه که گریه و
تاله کرد از وی محسوب رانجهها هم فریاد زد که این ظلم است، بعد مرا اولیایه در
استادها رساند و شما باید از قوه فریب بخورید، رانجهها از دل پر شور آهی بر آورد
مثل اینکه شعلهائی از آسمان فرو آمده باشد آتش سراسر ده را فراگرفت.

دوست قاضی هر را از نو رنگ پس گرفتند و به رانجهها دادند. قاضی از کرامت
رانجهها بسیار آید و از هر و رانجهها معذرت خواست افراد و بستگان خانواده نو رنگ
جاری به حر اطاعت قاضی نداشتند و آن پنهانی تصمیم گرفتند که رانجهها و هر را
لایق کنند هر و رانجهها را دور از رنگ بود برده بودند که افرام نو رنگ هر دو را گرفتند

و رانجهای را به طناب بستند تا به گز سنگی و سنگی بمرود و هیر را به طرف و سنگ بیاوردند. یکی از جوانان ونداد بو و سنگ گفت که باید بر این زن را قبول نکش و در محراب و سادات در برابر رانجهای بگذارد. بو و سنگ این توصیه را قبول کرد و هیر و رانجهای را در حال یکدیگر گذاشتند و رسید هر دو در عالم بی هوشی و مرغ بودند و جادوگر به دختر حرم را از دلب برد که رحمت الهی به حوش آمد و خداوند تعالی حضرت حصر را برای نجات انداخته راه عشق فرستاد. هیر و رانجهای حرمه ای از آب حیات خوردند و حرات جادوگری باسد و نور و ناره از خاک بلند شدند. حصر به آنها توصیه می نماید که بهتر است هر دو به سنگ دیگری بروند و از آن دیار با صحرای دوری جویند. هیر و رانجهای از رانگانی جاوید هیر معند شدند. اول زیارت مکه معظمه و مدینه منوره کردند و هیر هدیه عقداست بر سر حضرت فاطمه الزهرا پیش کش کرد و مقبول حضرت سیده النساء گردید. بعد از زیارت حرمین و جنت البقیع به طرف نجف و کربلا رهسپار شدند. هیر و رانجهای از عشق حیات جاوید یافتند و از آن روز تا ابد در سیر آفاق مشغول اند.



بعضی نسخه های خطی داستان هیر و رانجهای

۱- الفسانه دلیزیر هیر و رانجهای اثر سعید متحلی به هجایی ۱۲۰ مصرع است و هر صفحه ۱۵ سطر دارد. (اوراق از آغاز و انتهای این نسخه حقیقی اندوده اند) و به شماره $\frac{105}{2813}$ SPI VI در کتابخانه دانشگاه پنجاب (لاهور) درج شده است که هیچ اطلاع درباره کتاب ندارد.

۲- قصه هیر و رانجهای معنی به دار و بهار اثر شاه فخرالدین آفرین نسخه حقیقی متعلق به کتابخانه دانشگاه پنجاب (لاهور) شماره SPI VI ۱۵۷ که در سال ۱۲۱۲ هـ منسوخ شده بود.

۴- میرزا شهاب الدین میر قمرالدین بیگ دهلوی نسخه خطی متعلق به کتابخانه دیوان هند در لندن، شماره ۹۳۱۸، اته ۱۷۲۴.

۵- میرزا شهاب الدین میر قمرالدین بیگ دهلوی نسخه خطی متعلق به کتابخانه موزه ملی، کراچی، شماره ۹۷۵/۱، ۱۹۵۷ م.

۶- مشهور میرزا شهاب الدین میر قمرالدین بیگ دهلوی نسخه خطی متعلق به کتابخانه موزه ملی، کراچی، شماره ۹۷۵/۱، ۱۹۵۷ م.

۷- نسخه خطی متعلق به میرزا شهاب الدین میر قمرالدین بیگ دهلوی نسخه خطی متعلق به کتابخانه موزه ملی، کراچی، شماره ۹۷۵/۱، ۱۹۵۷ م.

ذخیره شخصی خان بهادر چودھری شهاب الدین، پاکستان

۱- دھیر و رانجھا، تصنیف و تالیف لائق، آغاز:

ای چہرہ گلشن خسرو تدبیر وی ہوش ربای عقل و تدبیر

خاتمه:

ہر کس کہ ازین صحیفہ خواند بی خواندن فاتحہ نمائد

کاتب: امام الدین بن میر بخش ساکن قصبہ صجیہ در موضع سبزویند، روز احد شنبہ، آغاز ماہ حبیب، در سال هزار و نھصد و چہار تمام شد.

۲- قضا میرزا شهاب الدین میر قمرالدین بیگ دهلوی نسخه خطی متعلق به کتابخانه موزه ملی، کراچی، شماره ۹۷۵/۱، ۱۹۵۷ م.

آغاز:

حداولہ مطلقہ از مکتب بن سمن ہزار و ہزار ہما

کتاب «محمّد بخش» کسی دیگر به این نوشته است. که «هذا محمّد حبیب ولد شیخ عوام بر ... نائب نظام تعلّقه امنوه سرکار شاهه و شمع است» به قلم محمّد عبدالحمید بن ... ۲۶ بهادرون سمت ۱۹۴۶.

۳- مشهور است: احمد جان گورگانی، پکتیا دهلوی بهمن داستان «عبر و رانجه‌ها» (مطبوعه).

۴- نگارش نامه معروف به «عبر و رانجه‌ها» مصطفی لاله کهنیا لالا، این مشهور در سال ۱۲۹۹ هجری (۱۸۸۲ میلادی) از چاپخانه ویکتوریا، لاهور، به چاپ رسیده و مشهور بر ۲۱۲ صفحه است.

۵- فضا «عبر و رانجه‌ها» از آفرین در سال ۱۱۶۳ هجری (مشهور به ناز و نیاز).

نام چمن ساز ناز و ساز که بخار باران بود سر و ساز

ساز

گفتند که صبح و شام نویس چمن ساز غزل مداوم نویس
کتاب «محمّد علی سالکوتی» ۳ ربع الاول، درج است.



قطعه تاریخ وفات پرفسور رشید الظفر رئیس دانشگاه همدرد، دهلی نو

دکتر رئیس احمد نعمانی
دانشگاه همدرد، دهلی نو

باجب آقای پرفسور رشید الظفر، رئیس جامعه همدرد، دهلی نو، اخیراً بر اثر وقوع سانحه اتوبوس
در نرستان سعودی دار فانی را وداع گفت. وَاَلَا هُیْ وَ اَلَا هُیْ وَ اَلَا هُیْ وَ اَلَا هُیْ وَ اَلَا هُیْ وَ
پروچ پرفسور رشید الظفر، صاحب دانشگاه و استاد ممتازی بهرمان بود. جمعیت وی در توسعه و
تعمیر دانشگاه همدرد، چشمگیر و قابل تقدیر است. استاد مرحوم از مکتب کنگره گان مشایخ
از جمله اهل برادری علمی و ادبی را برپا داشت. چهره علمی اسلامی ایران در دهلی نو بود
وای محراب به ارباب و اعیان، زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره و دیگر کشورهای فارسی
زبان بود و پژوهش در زمینه معارف اسلامی و طب سنتی در هند را که مورد توجه بود جامعه
جامعه همدرد است. بدو از آنهایی کمال بالاد و ادب فارسی غیر ممکن می دانست. لذا
میراث بود تا بعضی ادبیات فارسی در جامعه همدرد تأسیس گردد. انتظار می رود رحلت
تجسست علمی و معنوی در راه اندازی بخش مذکور حللی و آرد بیاورد.
وای وای، از احوال هم الظفر این نویسنده دستور را به جامعه معشای و ادب دوستان تسلیم
گفتم و از خداوند تعالی استانت دارم که روح وی را امر رحمت کند. (آمین) (مترجم)

روشن دل و بلند نگاه و شکفته رو	افسوس آن رشید لحظه گهر ببرد
مردی که بود مایه خند افتخار قوم	آن مرد فکر و دانش و صاحب نظر ببرد
محبوب مردم عرب و فارسی شنید	بگانه از غریب دل همذکر ببرد
می راند تند قافله علم و فن، که حیف	مردی که بود راهنما در سفر ببرد
بزم جهان به تیره «همدرد» نار گشت	ز آن سمع نور بار که پیش از سحر ببرد
و خیمه که لبه شب آن چراغ هوش	باید آفتاب و شب و چون شور ببرد

تاریخ مردس در محروم من هوش
با این گفت: برای رشید الظفر ببرد
۱۹۸۸
(۱۹۹۴م)

اخبار ادبی و فرهنگی

□ سمپاری درباره ترفندها، عرقش دیده‌ها و مهرها در کتابخانه خدا بحثی بسا از ۲۸ تا ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۲ تشکیل گردید. غالب به بحث، این اولین سمپاری بود که درباره این موضوع در هند برگزار شد. استادان و دانشمندان از سراسر هند در این سمپار سه روزه شرکت کردند و مقالاتی را درباره ترفندها، عرقش دیده و مهرها در نسخ خطی ارائه دادند. ترفندها چنانکه می‌دانیم، در لغت کتابت کردن و آراستن و نقطه نهادن خط را گویند ولی در اصطلاح نسخه نویسان و کتابان، عبارت باید از نسخه ترفنده خوانده می‌شود. این عبارت امروزه من است بنگاه کتابت پس از استیلاخ اصل می، از زمان و مکان کتابت یاد می‌کند. و به ذکر نام خود می‌پردازد. در واقع ترفندها، شناس نامدهای نسخه‌های خطی می‌باشند که بر اساس آنها می‌توان به نسخه شناسی تاریخی پرداخت.

بعضی صاحبان نسخ خطی مهرهای خودشان را روی آنها ثبت نموده‌اند. مهرها بالعموم دارای سال هم هستند که به تعیین قدمت نسخ خطی کمک می‌کند. همین مهرها نشان می‌دهد که نسخ خطی به دولتمردی و یا عالمی و یا دانشمندی و یا شخصی عادی و غیر شناخته شده متعلق بوده است. از روی این اطلاع می‌توان اهمیت و اعتبار نسخ خطی را تشخیص داد.

عرضه دیده، غالب به بحث، اصطلاحی است که در هند رایج است. اگر بیک نفر پادشاه، دولتمردی، و یا دانشمندی نسخه‌ای خطی را می‌دید و یا مطالعه می‌کرد، در آغاز و یا آخر نسخه و یا روی یکی از صفحات آن می‌نوشت که «عرقش دیده شده».

استادان و دانشمندان مقالات مفید و اساسی را درباره این سه عنوان ارائه نمودند و اهمیت و مزایای آنها را در سخن نسخه شناسی مورد بررسی قرار دادند.

اینک سیمینار ملی دربارهٔ عرفان و سبب آن در فرهنگ و جامعهٔ هناری در کنعانیه حضرت پیر محمد شاد واقع در احمدآباد، گجرات از ۴ الی ۶ دسامبر ۱۹۹۶ برگزار گردید. جناب آقای محمد یاقوت کریمیان، ریاست فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در هند، استاد اکبر نبوت، سرپرست مرکز تحقیقات فارسی، استاد ندیر احمد در دهلی نو، استاد سید امیر حسن عابدی، پرفسور شریف حسین «اسمعی» پرفسور نیاز احمد فاروقی، سرانجامه حسین نسیم نظامی در این سیمینار شرکت و مقالات خودشان را تقدیم حضار گرمی نمودند. تعداد زیادی دانشمندان و اهل ذوق از سراسر گجرات و به ویژه از شهر احمدآباد در جلسه‌های مختلف این سیمینار حضور داشتند.

جناب آقای سید محمد یاقوت کریمیان کتابی به عنوان روح مجرد را که با نامۀ موحده تقدیم و تارفه کبیر حاج سید هاشم موسوی حداث از اهدام و الفصل بلامذۀ اخلاقی کبیر عارف بالله آية الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی که در ایران چاپ شده است، معرفی نمودند.

استاد ندیر احمد و استاد اکبر نبوت مقالات عالمانه دربارهٔ سخنان شاد عالم عارف معروف از گجرات را قرائت نمودند. استاد سید امیر حسن عابدی در مقالۀ خود تاریخ زبان و ادبیات فارسی و عرفان در گجرات را بررسی نمودند. پرفسور شریف حسین قاسمی بک اثر کمپاب عرفانی به عنوان سیرة السادات را معرفی و ریلگی روزمرۀ عربانی سروردهی گجرات را بر مبنای این رساله به فارسی بیان کردند.

پرفسور نیاز احمد، فاروقی استاد عربی دانشگاه دهلی مقالۀ رایج به «تاریخ عرفان در هند» را ارائه دادند و همچنین چند نفر دانشمند دیگر هم دربارهٔ جنبه‌های مختلف موضوع سیمینار به ارائه مقاله‌ی رایج سخنرانی پرداختند. این سیمینار به سرپرستی و راهمبایی دکتر نصیاء الدین دبستانی دانشمند معروف از احمدآباد و با همکاری آقای محیی الدین بیٹی والا برگزار گردید.

▢ شایسته همین کنگره استادان فارسی سراسر هند.

کنگره استادان فارسی سراسر هند از ۱۵ تا ۱۷ دسامبر ۱۹۹۴ در دانشگاه اسلامی علیگروه برگزار می‌شود. نود نفر استاد فارسی از دانشگاه‌های مختلف هند در این کنگره شرکت کرده‌اند. علاوه بر این جناب آقای دکتر بهمن میرکارایی از دانشگاه تبریز، دکتر مصطفوی از دانشگاه طابولانی، تهران، دکتر محمد کاظم کهنه‌سی استاد اعراس ایران در بنگالوری و استاد علی اکبر لوت از مراکز تحقیقات فارسی در هند و بعضی مقامات ارشد از سفارت‌های جمهوری اسلامی ایران و کشور اسلامی افغانستان در هند در این کنگره سه روزه شرکت خواهند نمودند. اجلاس به گشایش کنفرانس مذکور در سیزدهم دسامبر در لالائ بزرگ و محلی دانشگاه اسلامی علیگروه با تلاوت آیاتی چنان که بسم الله الرحمن الرحیم آغاز شد. سپس بر صورت جناب بشیرتاش احمدی از دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد نعت به نثر اسلامی از جناب را خواندند. بر صورت خانم آذر بدخست صفوی، رئیس گروه فارسی دانشگاه اسلامی علیگروه و مدیر محلی کنفرانس در ضمن تشکر از میهمانان محترم، حاضر گرامی و استادان فارسی از ایران و سراسر هند، برنامه مفصل سه روزه کنفرانس را تقدیم نمودند.

جناب آقای علی رضا شیخ عطار سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران در هند این کنفرانس را افتتاح نمودند. در ضمن سخنرانی، جناب آقای شیخ عطار به روابط بسیار نزدیک هند با جمهوری اسلامی ایران اشاره نمودند و به نیاز برای استحکام بیشتر در این روابط را تأکید فرمودند. علاوه بر این جناب سفیر جمهوری اسلامی ایران از خدمات نمایان هند به پیشرفت زبان و ادبیات فارسی تقدیر نمودند.

جناب آقای محمد ذفر کریمیان به عنوان میهمان ویژه در این مراسم شرکت نمودند و گزارش بعضی برنامه‌هایی را که برای پیشبرد زبان و ادبیات فارسی در هند و روابط

فرهنگی هند و ایران از طرف فارسی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند مورد احترام قرار گرفته است را ارائه دادند. ریاست احصای گشایش کفراس مذکور به عهده رئیس محترم دانشگاه اسلامی کنگره بود ایشان در حضور مشیر از هیئت‌انکاه خارجی و استادان فارسی از دانشگاه‌های هند، احصای مطالعات فارسی در هند را بررسی نموده و اظهار دادند که دانشگاه اسلامی کنگره از هر گونه کوشش برای تقویت و پشبرد مطالعات فارسی در دانشگاه اسلامی کنگره دریغ نخواهد کرد.

پرفسور بذیر احمد استاد بالارشته این دانشگاه سخنران مفضل را در باب اهمیت و مناسب مطالعات فارسی در هند و راه‌هایی برای پیشبرد آن ارائه دادند. دو نفر استاد بالارشته فارسی از دانشگاه‌های هند از طرف احصای اسناد فارسی هند هر سال مورد تقدیر قرار می‌گیرند. در این کنگره جناب پرفسور محمد ولی‌الحق انصاری، استاد بالارشته دانشگاه لکهنو در این کنگره به اعطای جایزه استاد مبارز مفتخر گردید. پرفسور انصاری خدمات شایسته را نسبت به زبان و ادبیات فارسی در هند انجام داده‌اند و ایشان علاوه بر آثار دیگر درباره زبان و ادبیات فارسی، گزیده‌هایی از شعر فارسی خود را هم به چاپ رسانده‌اند. ما برای بابل آمدن به حائزه اسناد معتزله به ایشان تبریک می‌گوئیم و از خدای متعال مسئلت می‌نمائیم که ایشان زندگانی طولانی و سلامت آمیز و ثمر بار و فرضی برای خدمات زیاده‌تری از زبان و ادبیات فارسی داشته باشند.

اساتذات فارسی در جلسه‌های مختلف این کفراس که تا سه روز ادامه پیدا کرده مقالات تحقیقی و علمی خودشان را درباره زبان و ادبیات فارسی ارائه دادند و بعضی از آنها در بحث و اظهار نظرهایی هم شرکت کردند که بعد از ارائه تقریباً هر مقاله فوراً شروع

جناب آقای بعضی سرکارانی از دانشگاه تبریز به حضار گرامی اطلاع دادند که دولت جمهوری اسلامی ایران برنامه مفضلی را برای تدوین دانش نامه زبان و ادبیات فارسی در

شبه قاره آماده گردیده است. کارهای مصطفائی و اسلامی در این زمینه انجام داده شده است. و حالا به عهده استاد و دانشمندان هندی است که برای تکمیل این پروژه علمی و تاریخی و فرهنگی کمر همت ببندند.

باید بد آور شد که تدوین دانشنامه زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره الحمدلله به سرپرستی و راهنمایی استاد بزرگوار احمد و استاد مستد امیر حسن عابدی آغاز شده است. از استادان ارشد و دانشمندان معتبر تقاضا شده است که مقالاتی درباره موضوعات مختلف برای این دانشنامه بنویسند. تصمیم گرفته شده است که بزودی به همه استادان فارسی در هند تقاضا شود که درباره موضوعات و مداخل های دانش نامه، مقالات تحقیقی را بنویسند. باید در این ضمن عرض شود که ارزش هر گونه همکاری استادان فارسی از هر دو لحاظ مادی و معنوی شایسته خواهد شد.

در یکی از جلسه های کنگره استادان فارسی سراسر هند مابین و اشکالاتی که استادان فارسی در هند رو در روی آنها هستند، مورد بررسی قرار گرفت. در این ضمن به تصویب رسید که انجمن استادان فارسی سراسر هند باید برای از بین بردن این اشکالات اقدام لازمی را اتخاذ کند.

جشن هشتادمین سالگرد پرنسور نذیر احمد

استاد و پژوهشگر برجسته زبان و ادبیات فارسی در هند که روز یکشنبه ششم شعبان ۱۴۱۵/هـ ششم ژانویه ۱۹۹۵م با حضور استاد و پژوهشگران نام آور هند و ایران و برخی کشورهای دیگر در دهلی نو برپاگردید. در این جلسه استادان و دانشمندان هندی به خدمت شایان جناب استاد نذیر احمد اشاره کردند و از تلاش های استاد برای پیشبرد مطالعات فارسی در هند تقدیر نمودند.

«قطعه تاریخی» زیر نیز به همین مناسبت نوشته استاد آقای دکتر رئیس احمد نعمانی سروده شده است:

دکتر تذیر احمد آن نامدار دوران
کوهست مرد دانش بی هیچ گونه تردید
مردی که در پژوهش دارد بلند دستی
یا پای جستجویش صد راه در نور دید
در کارهای علمی برده به کار، عمرش
تا آنکه شام کار و سعی اش رخ سحر دید
در کشت علم و عرفان کارید پدر تحقیق
وز آب اهتمامش نخل قلم ثمر دید
عائند او به گیتی استاد بی ریبی
در فارسی شناسان کی دیده بشر دید
چون کارهای او را در هندوستان و ایران
اندر خور متابش هر صاحب نظر دید
از بهر سعی و کارش بتوانند او را
نبود نصیب هر کس تاجی که او به سر دید
حسنی با نمودند در شهر دهلی نو
حسنی که تابشش را بر چشم حق نگردید
وز استاد دانا مجتهدان نمودند
از بهر آنچه هر کس زین مرد باهر دید

کلک رئیس سالش بنوشت با سر بخت

استاد پاک ثبت هشتاد ساله گردید

۱۹۹۳

(۲ + ۱۹۹۳ = ۱۹۹۵ م)

□ مراسم تودیع آقای محمّد باقر کریمیان رایزن فرهنگی سابق و معرفی آقای

سید محسن میری به عنوان رایزن جدید فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

روز جمعه ۲۱ بهمن ماه ۱۳۷۳ مطابق با دهم فوریه ۱۹۹۵، ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر

مراسمی در سالن اجتماعات خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران برگزار گردید.

در این مراسم که حجة الاسلام والمسلمین آقای سید محسن میری مدیر کل محترم

فرهنگی آسیا و افانوسه و آقایان محمّد باقر کریمیان رایزن فرهنگی سابق، آقای سید

محضر میری را با ارز فرهنگی جدید و جامع‌گترین از شخصیت‌های برجسته فرهنگی و مذهبی هند در جمعی از کارمندان نمایندگی‌های سیاسی و فرهنگی ایران در هند حضور داشتند. بر قسور سید امیر حسن طالبانی استاد برجسته زبان فارسی، پرفسور اظہار دہلوی رئیس انجمن استادان فارسی هند و رئیس بخش زبان و ادبیات در دانشگاه جواهر لعل نهرو دہلی، نو از خدمات ارزنده و فعالیت‌های گسترده فرهنگی آقای کریمیان در زمان صدارت ایشان تقدردانی به عمل آوردند. سپس حجتہ الاسلام والمسلمین آقای سید محسن میری مدیر کلّ فرهنگی آسیا و اقیانوسیه ضمن تقدردانی از خدمات ارزنده و چشم‌گیر آقای کریمیان، جناب آقای میری را به عنوان رابز در جدید فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند معرفی نموده و اظہار داشتند امیدواریم ایشان در آینده با توجه به مشاغل گذشته و شایستگی‌هایی که خود دارند می‌توانند توفیق بیشتری در انجام وظایف ارزشمند فرهنگی بدست آورند. سپس جناب آقای نفقی سامری کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران در هند ضمن تشکر و تقدردانی از فعالیت‌های شایسته فرهنگی آقای کریمیان در هند، برای ایشان و رابزین جدید آرزوی موفقیت نمودند. سرانجام آقای سید محسن میری رابزین فرهنگی جدید از خدمات و فعالیت آقای کریمیان که در محیط فرهنگی هند انجام دادند، تقدردانی و برای ایشان در مرکز آرزوی توفیقات بیشتری نمودند.

در پایان آقای کریمیان ضمن آرزوی سلامتی و موفقیت برای رابزین فرهنگی جدید از همه حضار تشکر کردند. همچنین در این مراسم از طرف حجتہ الاسلام والمسلمین آقای محسن میری مدیر کلّ محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسیه هدیه‌ای به عنوان تقدردانی به آقای کریمیان تقدیم گردید.

۱) اجلاس دو روزه برنامه روزى كننگره بين المللى مطالعات ايرانى در تهران در پيتم و پست و يكم اسفندماه ۱۳۷۳ هـ.ش (۱۱-۱۲ مارس ۱۹۹۵ م) برگزار گرديد. جناب آقای حلى حلى معاون امور بين المللى وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى اين اجلاسيه را گشايش فرمودند. وزير محترم فرهنگ و ارشاد اسلامى ايران جناب آقای مير سليم در اين اجلاسيه شركت فرمودند كه شوقى بزرگ براى برگزار كنندگان اين اجلاسيه و شركت كنندگان بود. هدف اين اجلاسيه اين بود كه تبادل نظر پيرامون برگزاري كننگره بين المللى مطالعات ايرانى به عمل آيد. همچنين بحثى در مورد زمان، مكان، نحوه همكارى علمى، اجرائى و مالى مراکز مختلف ايران شناسى در برگزاري كننگره مذكور و تشكيل هيات رئيسه و مديركت علمى صورت گرفته، تعداد زيادى ايران شناسان از كشورهاي قاره اروپا، قاره امريكا و قاره آسيا در اين اجلاسيه شركت كردند و در مورد مسائلى مربوط به هدف اجلاسيه اظهار نظر نمودند. بعد از سخنرانى ها و اظهار نظر هاى مفضل دو روزهاى جمع بندى صحبت ها به عمل آمد. تصميم گرفته شد كه دفتر ثابت مطالعات ايرانى در ايران احداث شود و اولين كننگره بين المللى مطالعات ايرانى در ايران برگزار گردد.

در ضمن بحث هاىي كه در ظرف دو روزه در اين اجلاسيه به عمل آمد، ايران شناسان از هند و پاكستان و بنگلادش درباره ابعاد مختلف مطالعات ايرانى در شبه قاره هند سخنرانى هاى مفيدى و مناسبى را ارائه دادند. همچنين جنبه هاى مختلف مطالعات ايرانى كه بررسى آنها تنها در شبه قاره ممكن است، مورد بررسى قرار گرفت و بر اين نكته تأكيد گرديد كه نتايج بسيار موفقمند روابط بسيار نزديك و طولانى ايران و شبه قاره بايد به عنوان حلقه فارسي مطالعات ايرانى در خارج از ايران تلقى شود.

در مراسم تداخت شبامی که وزیر معنوم فرهنگ و ارشاد اسلامی جناب آقای میر سلیم به افتخار میهمانان خارجی و ایرانی ترتیب دادند، ایشان در مورد همکاری دولت جمهوری اسلامی ایران برای برگزاری کنگره بین المللی مطالعات ایرانی اظهار تمایل کردند. علاوه بر این به بعضی کارهای اساسی که قبل از برگزاری این کنگره انجام گرفته شده بود اشاره فرمودند.

در حاشیه کنگره بین المللی مطالعات ایرانی برنامه‌های مختلفی برای میزبانان میهمانان گرامی از کشورهای مختلف درست کرده بود. طبق برنامه، پیش از میهمانان بعد از اجلاس به دور به مدت دو روز از بعضی شهرهای تاریخی مورد پست خود متفرق اصطفاان، شیراز و رامسر دیدن کردند.

در دوران همبر اجلاس برنامه‌ریزی کنگره بین المللی مطالعات ایرانی به جلسه ویژه‌ای هم تشکیل گردید که ریاست آن به عهده جناب آقای دکتر حاج سید جواد، مشاور وزیر و دبیر شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی بود. ایشان از میهمانان خواست که امکاناتی را که در راه پیشبرد مطالعات فارسی و ایرانی در کشورهای مطرح نمایند. در این اجلاس میزبانان و مقید تصمیم گرفته شد که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هر نوع همکاری را برای ازین بردن مواقع پیشبرد مطالعات فارسی در همه کشورهای انجام داده و برای حل و فصل این مسائل با علاقه متداز به زبان و ادبیات فارسی همکاری فعال رای به عمل آورد. بحث و بررسی دربار زبان و ادبیات فارسی در این جلسه مورد علاقه همه شرکت کنندگان بود چنانکه از اعلام مساعدت جناب دکتر حاج سید جواد برای انجام هر کاری که برای تقویت و گسترش زبان و ادبیات فارسی در سراسر جهان بگیرد بسیار خوش استقبال کردند.

گزارش باردهمین سمینار بازمآموزی زبان و ادبیات فارسی هند

باردهمین سمینار بازمآموزی زبان فارسی طی دو هفته از تاریخ ۱۳۷۹/۶/۳۰ تا ۲۰ مه ۱۹۹۵ (۱۱/۳/۱۳۷۹ تا ۱۰ ژوئن ۹۵) با شرکت ۱۳۷ نفر از اساتید و دانشجویان برگزار شد. سراسر هند در دهلی نو برگزار شد.

سمینار بازمآموزی این سمینار از اسط اسفند ۷۳ در جلسه‌ای با حضور رانند آموزشکی جمهوری اسلامی ایران آقای سید محسن میری، آقای فرهاد پالیزدار مسئول حاد فرهنگ دهلی نو، مدیر مرکز تحقیقات فارسی آقای نبوت انجام پذیرفت که طی آن زمان برگزاری سمینار با توجه به پایان سال تحصیلی دانشگاه‌ها از ۳۰ اردیبهشت تا ۱۲ خرداد (۲۰ مه تا ۲ ژوئن ۱۹۹۵ م) تعیین شد.

یادکرد خدمتگزاران برجسته و باسداران هندی زبان و ادبیات فارسی در ایام سمینار، شرح مسئله‌ای بوده است که بر اساس آن هر سال سمینار را یادواره یکی از این شخصیت‌ها قرار می‌دهند. سمینار امسال نیز بنا به پیشنهاد آقای نبوت یادواره «علامه شبلی نعمانی» نامگذاری شد.

آماره شدن مقدمات سمینار تعداد ۳۹۸ دعوت‌نامه برای اساتید و پژوهشگران محله و دانشجویان برگزار شده دوره دکترای ادبیات فارسی در سراسر هند ارسال گردید. در این سمینار با توجه به نیاز شرکت کنندگان قرار شد تأکید اصلی بر آموزش زبان، گفتگو و گزارش باشد و حتی ماحض ادبی نیز به صورت مباحثه و گفتگو انجام گیرد و هر یک از استادان نیز مباحثی را برای تدریس بعهده گرفتند: آقای نبوت «مأخذ شناسی ادبیات فارسی و شرح اشعاری از شعرای قدیم»، آقای ابطلی «نثر معاصر و رابطه ادبیات با عرفان»، آقای رادفر «ادبیات معاصر و مسائل زبان ششم»، آقای کهدوی

امروز (روز یکشنبه) و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 دیگرگو «مکالمه روز موه و اسفند» (مکالمات امروز فارسی).

مراسم افتتاحیه سینار ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر روز شنبه ۳۰ اردیبهشت (۲۰۰۶) به
 با حضور شرکت کنندگان مسکن و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 فارسی و ایران و ایران مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 مجلس شد و محقق پروژه تاریخ بودند.

پس از تلاوت آیه از قرآن کریم، به دستور و ابلاغی طای مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 دانشمند زبان فارسی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 احداث زبان فارسی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 در این جا یکی زبان خارجی به حساب نمی آید و مطالعه تاریخ هند، بدون زبان فارسی
 ممکن نیست.

سخنران بعدی به دستور و ابلاغی طای مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 و هند درباره نقش زبان فارسی در اشاره و آثار فرهنگی و ثبت تاریخ هند سخن گفتند و
 به مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 آقای به دستور و ابلاغی طای مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 سخنرانها در حیطه این مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 جلبت آقای به دستور و ابلاغی طای مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی، آقامان، مظهری، آقامان، مسکونی و مسکن مسکونی
 اشاره کردند و آموزشی زبان فارسی را از وظایف هر دو طرف دانستند و در ضمن

سجده‌اشان از علامه شعلی بعد از تعاریف خدماتی که به ادبیات فارسی کردند
قدردانی نمودند. پس از آن پیام معاون امور بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
مسابقاتی حکمی به منظور فراگذاشتن در پایان از میهمانان پذیرایی به عمل آمد.
کلاس‌های آموزشی از صبح روز یکشنبه ۲۱ اردیبهشت آغاز گردید و تا ظهر روز
پنجشنبه ۲۵ خرداد ادامه داشت. هر روز دو کلاس بیش از ظهور و یک کلاس بعد از
ظهور برقرار بود.

در این مدت، هیئت علم سیمانی ایرانی برای شرکت کنندگان نمایش داده شد که
استقبال از آنها دیدگاه‌های متفاوتی را پی داشت.

از آنه مقالات شخصی از سوی اساتید، رحمته هندی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی
فرام آورده فارسی بود تا استادان امرات تحقیقات خود را به دیگران عرضه کنند
مسئول حسن تقدیر از کوشش‌های آنها جوان‌ترها نیز تشویق شوند.

برنامه‌های تفریحی - علمی نیز در کنار برنامه‌های آموزشی برای شرکت کنندگان
اشمارک داده شده بود؛ از جمله بازدید از موزه ملی هند، شرکت در نماز جمعه، دیدار از
دانشگاه جوهر لعل، بهره دیدار از جامعه همدرد و شرکت در جلسه قدردانی از
خدمات حکیم عبدالحمید بنیانگذار همدرد، شافت شام از سوی سفر جمهوری
اسلامی ایران در سفارت، بازدید از خانهٔ فرهنگ و شرکت در جلسه معارفه مدیر جدید
آقای سید باقر ابطحی و تودیع مدیر پیشین مرکز تحقیقات فارسی آقای اکبر ابوت.

در آخرین روزهای سمینار برای اروپایی، یونانی‌ها و سفرنامه‌ای در اختیار هر یک از
شرکت کنندگان قرار گرفت تا در اوقات استراحت با دقت به آن پاسخ دهند و
پیشنهادهای خود را جهت رفع نواقص و بهبودی سمینارهای آینده بنویسند. **پایان**
گروهی نامه گذاشت دورهٔ بازآموزی زبان فارسی به کسانی که بیش از ۷۸۰ در
کلاس‌ها شرکت کرده بودند روز پنجشنبه ۲۶/۳/۷۲ طی مراسمی با حضور مؤول

حاجه فرهنگ به همراه یک جلد از کتاب «محققین و مستفیدین معروفه زبان و ادبیات فارسی در هند در قرن بیستم» نوشته خانم آصفه زامانی و یک جلد نوار و فصلنامه قد پارسی به داشت. طبق آمار بدست آمده ۱۶۸ شرکت کنندگان ۱۶۰۰ در کلاس ها حضور داشته اند و ۱۹ آنها پس از ۱۹۰ و ۱۱۵ بین ۶۰ تا ۹۰ در صد حضور داشته اند.

برپایه اختتامیه سمینار ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر پنجمین بازدهم خردادماه در سالن کنفرانس حمامه همدرد با حضور سفر محترم جمهوری اسلامی ایران برگزار شد. ملاوت آباتی از قرآن مجید آغازگر برنامه ها بود و پس از آن میهمان ویژه آقای و سمت شاه رئیس شورای روابط فرهنگی هند به سخنرانی پرداخت و ضمن اظهار خوشحالی از برگزاری این گونه سمینارها با اشاره به مشترکات و پیوندهای دو ملت ایران و هند بر ضرورت حفظ و گسترش زبان فارسی تأکید کردند و گفتند شورای روابط فرهنگی هند در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی کند و آماده است سالیانه ۵ نفر از استادان را جهت بازآموزی به ایران اعزام نماید. همچنین ایشان در این مراسم با پیشنهاد پرسور اظهار برای انتشار مجله ای به زبان فارسی از سوی شورای موافقت کردند. سپس پرسور دهلوی ضمن تشکر از مسئولان ایرانی برای برپایی این سمینار درباره نقش مهم زبان فارسی در فرهنگ هند سخنرانی کردند. آقای دکتر کهدوی ضمن ابراز خرسندی از برگزاری سمینار همدردانی را مقدمه همدلی و تفاهم میان دو ملت شمردند و بر نقش زبان فارسی در پیوند ملت های ایران و هند تأکید کردند. سخنران بعدی آقای پرسور ندیر احمد بودند که درباره نفوذ زبان فارسی بر زبان اردو مقاله ای خواندند.

در پایان رایون فرهنگی جمهوری اسلامی ایران جناب آقای میری با تشکر از دست اندرکاران سمینار و شرکت کنندگان اظهار امیدواری کردند سمینار توانسته باشد در جهت رشد و تقویت آموزش زبان و ادبیات فارسی در هند مؤثر بوده باشد.

۱ مراسم تودیع آقای اکبر ثبوت و معرفی آقای سید باقر ابیطحی به عنوان سرپرست جدید مرکز تحقیقات فارسی راینی فرهنگی ج.ا.ا. در همد

روز چهارشنبه دهم خردادماه ۱۳۷۴ مطابق با سی و یکم مه ۱۳۹۵، ساعت ۹ بعد از ظهر در سالن اجتماعات خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران مراسم برگزار گردید. در این مراسم که با حضور آقای شیخ عطار سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران، جناب سید محسن میری ریاست مؤسسه فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، آقای ثبوت سرپرست سابق مرکز تحقیقات فارسی راینی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در همد، آقای سید باقر ابیطحی سرپرست جدید این مرکز، آقای فرهاد بالیزاد سرپرست خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلنو و بسیاری از اساتید و رؤسای محترم های فارسی دانشگاه های سراسر همد و نیز جمعی از کارمندان و دانشجویان ایرانی مضمین همد و خانواده های آنها برگزار گردید، آقایان شیخ عطار، سید محسن میری، و همچنین یونس سید امیر حسن عابدی، یونسوز افشار دهلوی، یونسوز شریف حسین و سایر اساتید برجسته فارسی در دانشگاه های دهلنو در رابطه با شخصیت و مقام و آقای علمی آقای اکبر ثبوت و قدر دانی او فعالیت های بیست و چندین ساله ایشان، سخنرانی ایراد فرمودند و همچنین برای سرپرست جدید مرکز تحقیقات فارسی در همد، آقای سید باقر ابیطحی آرزوی موفقیت نمودند. سپس آقایان اکبر ثبوت و سید باقر ابیطحی به ترتیب ضمن تشکر از حضار و آرزوی موفقیت برای یکدیگر در رابطه با لزوم و نحوه گسترش زبان فارسی در همد سخنرانی ایراد فرمودند.

در پایان هدایایی به رسم تقدیر و تشکر از سوی راینی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلنو به آقای اکبر ثبوت به پاس فعالیت های گوناگون چندین ساله ایشان در همد اهدا گردید. همچنان از سوی انجمن استادان فارسی همد نیز دو حلقه گل به رسم تقدیر و نشانه ارج گذاری توسط یونسوز عابدی به ترتیب به آقایان اکبر ثبوت و سید باقر ابیطحی اهداء شد.

□ سمینارها درباره مطالعات هند و ایرانی

سلسله سخنرانی‌هایی تحت عنوان کلی «مطالعات هند و ایرانی» در محل خانه فرهنگ - دهلی نو بدین شرح برگزار گردید:

۱- «اندیشه‌های ودایی»، پرفسور کورت جوشی، رئیس مرکز تحقیقات هندی دهرم هندوجا، ۱۶/۹/۱۳۷۳ (۷/۱۲/۱۹۹۴).

۲- «میراث نسخ خطی هند و ایران»، دکتر نسیم اختر، بخش نسخ خطی موزه ملی، دهلی نو، ۳۰/۹/۱۳۷۳ (۲۱/۱۲/۱۹۹۵).

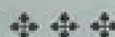
۳- «مذهب و روح اسلام»، چترودی بدری نات، ۱۴/۱۰/۱۳۷۳ (۴/۱/۱۹۹۵).

۴- «سهام دین در صلح فرهنگی»، آنجلو فرناندز اسقف بازنشسته دهلی، ۱۲/۱۱/۱۳۷۳ (۱/۲/۱۹۹۵).

۵- «ادبیات سانسکریت در دوره حکومت مسلمانان هند»، ام. سی. جوشی، مرکز ملی ایندیراگانندی برای هنر، ۲۴/۱۲/۱۳۷۳ (۱۵/۳/۱۹۹۵).

۶- «ابعاد معنوی گردهمائی اجتماعی سازمان ملل»، دکتر ام. آرام، نماینده مجلس هند و رئیس کنفرانس جهانی دین و امنیت، ۱۶/۱/۱۳۷۴ (۵/۴/۱۹۹۵).

۷- «روابط سیاسی ایران و هند دهه ۸۹-۱۹۷۹»، پرفسور احمد نظامی، رئیس بخش علوم سیاسی جامعه ملیه اسلامی، دهلی نو، ۶/۲/۱۳۷۴ (۲۶/۴/۱۹۹۵).



انتشارات مرکز تحقیقات فارسی خانه فرهنگ، دهلی نو

- ۱ «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۱)، محرم الحرام ۱۴۰۶ هـ / شهریورماه ۱۳۶۴ هـ ش، بها: -/۵۰ روپيه.
- ۲ «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۲)، رمضان المبارک ۱۴۰۶ هـ / خردادماه ۱۳۶۵ هـ ش، بها: -/۵۰ روپيه.
- ۳ «عصمت نامه یا داستان لورک و مینا»، تحقیق پرفسور سید امیر حسن عابدی، آبان ماه ۱۳۶۴ هـ ش / صفر المظفر ۱۴۰۶ هـ ش، بها: -/۴۰ روپيه.
- ۴ «فهرست نسخه های خطی کتابخانه شعبه تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانه حمیدیه بهوپال»، بهمن ماه ۱۳۶۳ هـ ش / فوریه ۱۹۸۶ م، بها: -/۱۰۰ روپيه.
- ۵ «فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه ندوة العلماء لکهنو»، فروردین ماه ۱۳۶۵ هـ ش / آوریل ۱۹۸۶ م، بها: -/۲۰۰ روپيه.
- ۶ «فهرست نسخه های خطی عربی کتابخانه ندوة العلماء لکهنو»، مردادماه ۱۳۶۵ هـ ش / ذی الحجه ۱۴۰۶ هـ ش، بها: -/۲۰۰ روپيه.
- ۷ «فهرست نسخه های خطی کتابخانه راجه محمودآباد»، لکهنو، بهمن ماه ۱۳۶۶ هـ ش / جمادی الثاني ۱۴۰۸ هـ ش، بها: -/۲۰۰ روپيه.
- ۸ «غزلیات حافظ بر اساس نسخه مؤرخ ۸۱۳ هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی ماه ۱۳۶۷ هـ ش / جمادی الاول ۱۴۰۹ هـ ش، بها: -/۶۰ روپيه.
- ۹ «دیوان حافظ بر اساس نسخه مؤرخ ۸۱۸ هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی ماه ۱۳۶۷ هـ ش / جمادی الاول ۱۴۰۹ هـ ش، بها: -/۱۲۰ روپيه.
- ۱۰ «فهرست نسخه های خطی و چاپی دیوان حافظ در هند»، ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی، دی ماه ۱۳۶۷ هـ ش / جمادی الاول ۱۴۰۹ هـ ش، بها: -/۱۰۰ روپيه.
- ۱۱ «شاه محمد اجمل اله آبادی و ادب فارسی» تألیف دکتر اختر مهدی، ۱۹۹۲ م، بها: -/۲۰۰ روپيه.
- ۱۲ «محققین و منتقدین معروف زبان و ادبیات فارسی هند در قرن بیستم» تألیف دکتر آصفه زمانی، ۱۹۹۳ م، بها: ۳۰۰ روپيه.

Advisors :

Prof. Nazir Ahmed

Prof. S.A.H. Abidi

Prof. A. W. Azhar

QAND-E-PARSI is published by the office of the
Cultural Counsellor, Embassy of the Islamic Republic of Iran,
18, Tilak Marg, New Delhi-110001. ☎ 383232-4

Printed at:

S.S. Enterprises

2622, Kucha Challan, Darya Ganj, New Delhi

Phone : 3267252

Composed by Abdur Rehman Qureshi

The views expressed do not necessarily represent
those of the Editorial Board.

QAND-E-PARSI

No. 9, Bahar 1374/Mar-June 1995

Chief Editor

Cultural Counsellor, Embassy of the
Islamic Republic of Iran

Editor

Dr. S.H. Qasemi

The Cultural Counsellor

Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi.